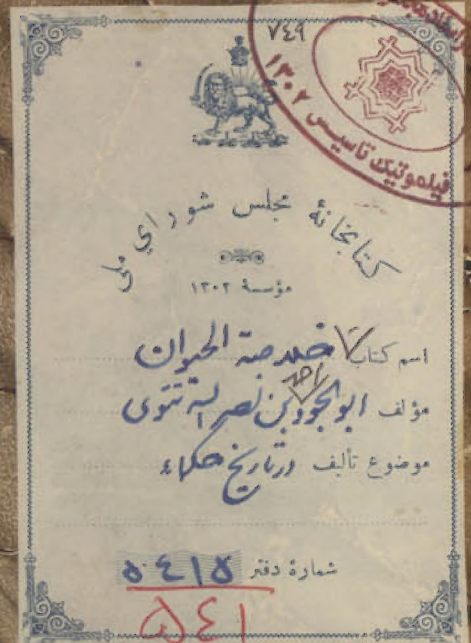




کتابخانه
مخطوطات
ای
اسلامی



بازدید شد
۱۳۸۱

۱۰۰
۱۰۰
۱۰۰

7

کتابخانه
الحکامه
ابو الجود
السنوی
علاء الدین

نور علی
محمد علی



کتابخانه
ابو الجود
السنوی
علاء الدین

ورق
۲۲

فرد

۱۷

کتابخانه
ابو الجود
السنوی
علاء الدین

کتابخانه
ابو الجود
السنوی
علاء الدین



کتابخانه
۱۸۳۱

۶۶

۶



کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲



بسم الله الرحمن الرحيم
فتح کلام خیر انجام بنام کسی که جمیع ذرات وجود
بجدا و ناطق و آن **شئی الایسی بحسن و خیر** پیام
الشرام بکلام علی لایق که جمیع مبدعات سلسله
وجود نسبت بعلم او در دعوی جمل خود صادق
سبحانه که علم لنا الاما علمنا انک انت الخالق و رزقنا
بر محبوب حضرت معبود که غرض اصل از ایجاد
وجودات و اختراع مکونات وجود فایض الوجود است
اولا که خلقتنا قال صلی الله علیه و آله العظام
و اوصایه اکرام ماذن اللیام و مدح الاکرام
بعد میگوید اضعف الخلق الى الله الذی یولی الوجود
نصر الله التوی مخفی نمائند که باتفاق ارباب عقول
سلیمه و اصحاب وصول مستقیمه ارتقا بر مدارج کمال



و انکا بر مساند غر و جلال بی تمذیب اخلاق و تخلوق
با اخلاق بر کن بدکان خلق که عبارت است از انبیا
و اولیا و حکمای که انوار علویشان مقبض از شفق
نبوت است صورت نمی بندد و لهذا حضرت رسالت
بنا ختمی که متختم مکارم اخلاق است امت بلند
مرتبت خود امیفر مایند که **تخلقوا باخلاق الله** و بعد
تقریر هذه المقدمة مخفی و مستور نمائند که چون
تصدیق انبیا علیهم السلام از جمله ضروریات نیست
جمهور علماء ذوی الاقتدار و فضلاء اولوالایده
و الابصار اکثر مصنفات خود را بتحقیق احوال ایشان
مزین ساخته اند و نوعی در قلوب خاص و عام قرار
داده که مزیدی بران متصور نیست بخلاف
احوال حکما که یکی از هزار و اربعه احوال ایشان اطلا
ع نیست و اگر هست موافق نفس الامرین بنا برین اکثر
اوقات بخاطر فائز میرسد که گاهی مشتمل بر تحقیق
احوال و خلاصه اقوال و افعال حکما نوشته شود
تا مردم بعد از اطلاع بر احوال ایشان دانند که این طایفه

عظیم الشان نیز آئینیه دارند که متابعت ایشان در
اقوال و افعال شمر مراتب عالییه دارین می باشد
نه منتهی دخول در کات ها و بی جنانچه در اذها ناقص
که هنوز از بقیه تقلید رهای نیافته اند قریب
اما تقلید لایالی و ایام برخلاف مراد این مستهام مانع
حصول این مقصودی بود تا آنکه درین اوقات
با برکات اشارت بایشان از جانب ملاذ الانام
ملجاء افاضل بنی آدم مستخدم الامثال و الاعاظم الذ
امتلاصیت فضائله و افضاله مابین الخافین
و فاز بافعاله الجمیله و اعماله المرضیه سعاده
الدارین الحائز قصبات السبق عن الاقران فی جمیع
الامکنه و الازمان دستور الحکما و استو الوزرا
المؤید بتأید الملک الخلاق و المشهر بالحکیم علی
الاطلاق ابو الفتح بن عبد الزماق فتح الله علیه ابوال
الاخلاق غر صدور یافت که باید نسخه در تحقیق اصول
حکما بزبان فارسی نوشته شود تا فایده او اعم و اشمل
باشد بنا بر این بقصای المامور معذور استعانه املاک

مستعان خواسته شروع در تخریر این کتاب که مسمی
بخلاصه الحیوان است و مرتب بر یک فائحه و دو مقصد
و یک خاتمه میسر و **لما فائحه** مشتمل است بر چند فتح
فتح اول در بیان آنکه ابتدای آفرینش عالم را خلق آدم
تا ظهور خاتم علیه السلام چند گذشته **فتح دوم**
در ذکر تقسیم که ضابطه اصول جمیع مذاهب بنی آدم
تواند بود و بیان تعداد طرقی که سالکان مسالک
شرایع و مالکان ممالک اسرار حقایق بر آن رفته اند
فتح سوم در تعریف حکمت و تقسیم آن اصولاً و فرعاً
و شبهه از وصف حکمت و جلالت شان حکما درین فتح
مذکور خواهد شد اینها الله تعالی **فتح چهارم** در بیان
اقوالی که در پیدا شدن صناعت طب در کتب قدما
مسطور است **فتح پنجم** در ذکر حد و کفایت یونان و بیان
آنچه در نسبت یونانیان گفته اند **لما مقصد اول** مشتمل
بر ذکر حکمائی که قبل از ظهور انوار ملت محمدی صلی
الله علیه و سلم بودند و **مقصد ثانی** در ذکر حکمائی که در
زمان اسلام بوده اند خواه کجلیه اسلام و ایمان محلی

محلی شدن باشند و خواه بر یکی از ادیان سابقه باشند
اما خاتمه در بیان مذاهب ملتین است و مخفی نماند
 که ختم ترجمه هر یکی از حکامی بایراد کلمه چند که خلاصه
 نتایج افکار ایشان تواند بود و مرتبه هر یکی
 از سخنان معلوم توان کرد ذکر کرده خواهد شد
 انشاء الله تعالی لیکن چون نقل کلام از لغتی بلغتی
 بی تفاوت نمی باشد و سخنان حکامی یونان بکسر
 از لغت یونانی بلغت عربی انتقال یافته اکنون
 اگر ما نیز مرتبه دیگر آن عربی را محض بزبان فارسی
 ادما را میسر نیست تفاوت فاحش که محفل در اصل مقصود
 باشد ظاهر شود و دیگر آنکه فهم معانی از عبارات
 مجسما در کلمات بسیار متفاوت می باشد بنا بر آن
 ایراد آن فقرات بنیان عربی التزام نموده شد تا هر
 بقدر فهم و حالت خود از آن معنی استنباط نماید
 و مع هذا هر قدر از آن فقرات که احتیاج ترجمه داشت
 از برای عموم تقصیر حاصل ترجمه آن مذکور خواهد
 شد انشاء الله تعالی و انا اسأل الله التوفیق علی تمام

نیز

مقصود

ما قصد می داشتیم و بالا جمعا بتجدید **فصل اول**
 در بیان آنکه از ابتدای آفرینش عالم تا خلق آدم و
 از خلق آدم تا ظهور خاتم علیه السلام الی یوم قیامه
 چند مدت منقضى گشته مخفی نماند جماعتی از حکما بکه
 کلی ایشان آفرینش عالم را منکرند و میگویند که عالم
 لازم ذات واجب الوجود است و هرگز نبوده و هرگز
 که نباشد و بعلیهین اگر چه ما سویی ذات واجب
 الوجود را ذی ابتدا و انتها میدانند اما ابتدای آفرینش
 عالم را تعیین نکرده اند و حکامی هندو چین و چین
 و خطایان و فرنگیان ابتدا خلقت آدم را از هزار
 سال در گذشته اند و معتقد ایشان اینست که چند
 آدم بوده اند و هر یکی بلغتی مخصوص و چون نسل یکی
 منقطع میشد دیگری وجود میکرد و مؤید این اعتقاد
 است که محی الدین عربی در باب سیصد و هشتاد
 و یکم فتوحات مکیه از حضرت رسالت پناختی صلی
 الله علیه و سلم نقل میکند که آن سرور فرموده اند که
 ان الله تعالی خلق مائتا آدم و هم درین باب حکما

باشند

هزار

نقل فرمود که آن نیز مؤید این معتقد است و خلاصه
آن حکایت آنکه میگوید که مراد بعضی مشاهدات
عالم که با بعضی اولیاء الله در طواف بیت الله الحرام
روی نمود چنین ظاهر شد که همراه من جماعتی طواف
که من ایشان را نمی شناختم و در اثناء طواف ایشان
دو بیت عربی خواندند که يك در خاطر من ماند
و دیگری از خاطر من رفته و آن بیت که در خاطر شیخ
مانده اینست **شعر** لقد طعنا كما طعتم سنينا بهذا
البيت طرا اجمعينا یعنی ما نیز قبل ازین چند سال
طواف این خانه معظم کرده ایم چنانکه الان شما طواف
میکنید شیخ میفرماید که چون من این بیت را شنیدم
در خاطر من گذشت که آید آن عالم مثال آید و مقارن
این خطوط یکی از ایشان بجانب من نگاه کرد و فرمود
که من از جمله اجداد تو ام من پیر سنه یم که چندین سال
از فوت تو گذشته فرمود که ثوبت من زیاده از حمل
هزار سال گذشته من از روی تعجب گفتم که از ابتدا ^{خلقت}
آدم ابو البشر علیه السلام تا این وقت هنوز هفت

میکند

هزار سال تمام نشد فرمودند که تو از کدام آدم مگو
اما این آدم که در اول دو هزار هفت هزار سال خلق
شد شیخ گوید که در این وقت مر آن حدیث حضرت
پناه صلی الله علیه وسلم که سابقا نقل شد بود
و مضمون آنکه حق سبحانه و تعالی صد هزار آدم مانند
ابو البشر خلق فرموده بطاهر رسید بعد از آن شیخ
میفرماید که بنا علی هذا می تواند بود که بعد از
انقضاء هر دو هزار و دویست و سبعة سیات نسل یک
منقطع شود و دیگر خلقت وجود در یوسفند و از او
نیز مانند اول نسل حاصل شود و مع هذا منافات
بحدوث عالم و فناء آن بالاخر ندارد چنانکه اراده
فاعل مختار هر که که بقای این وضع عالم تعلق
گیرد افناء آن مانند ایجاد آن نسبت بذات او ممکن
پس تواند بود که بالاخر همچنانکه جمیع انبیاء و رسل
خبر دادند این وضع بقیام قیامت منتهی گردد و در آن
روز حق سبحانه و تعالی جمیع افراد مسمی با آدم را با
اولاد ایشان و جمعی که تفصیل آن در کتب ملیین

مسطور است بیجا رخص نماید و نسبت این بقاعل بخار
 هیچ استبعاد ندارد و الله اعلم بحقایق الامور و مو
 ثقائیر القنون آورده که در تاریخ خطائی جناست
 که از ابتدای عهد آدم ابو البشر صلی الله علیه وسلم
 تا این زمان که سته خمس و ثلثین و سبعایر هجرت
 هشتصد و شصت و سه و ن و نه هزار هشتصد سال
 است و هر روز پیش ایشان ده هزار سال است و پیش
 بر اهل آنست که عمر برهما که ان طبیعت صد سال
 بزهر است و هر سال بر هفتی سیصد و شصت و نه
 و هر روزی از ان چهار هزار سیصد و پست هزار
 سال است و این روز را کلب خوانند و میگویند چون
 کلب روز برهما است بگذرد طبیعت ان زمان از
 خستگی پیاسايند مانند که حیوانات از پیاسايند
و ترکیب و ترتیب از عالم کون و فساد برافتد باز جود
آن شب بر هفتی بگذرد ابتدا صبح روز دیگر شود و
 طبیعت بیدار گردد و بقول بر هفتون که بزهر کترین حکا
 هند است از عمر طبیعت که عبارت از او سته پست

شب

سال و پنجاه و چهار و نه در گذشته که ان بیست
 و شش نیل و سی و دو و کروم و محل و هشت
 هزار سال باشد چرا اصطلاح جمهور حکما و هند
 صد هزار يك لك است و هر صدك يك كرو و
 هر صدك كرو يك آر و هر يك صد آر يك نیل
 و اصطلاح اهل دکن آنست که صد آر يك نیل
 بوز و هر صد نیل بوز يك كرو و صد كرو يك بن و
 صد بن يك سانك و صد سانك يك كرن يك نیت و
 صد نیت يك كلیك گویند و اهل هند را دین باب
 اقوال بسیار است که ایراد موجب ملال خاطر میگرد
 بنا بر این باید از آنچه مقید ایشان بوده اکتفا نموده شد
 آنچه در کتب محققین صوفیاء ملت محمدی صلی الله علیه
 وسلم مثل شیخ محی الدین عراقی و شیخ سعد الدین
 حموی در گفتن ایام الهی و ایام ربانی و ایام سوره
 و تقسیم يك بار و صغارا واقعت قریب با ایام همین
 است چنانچه عقرب در همین فتح مجله از ان مذکور
 خواهد شد انشا الله تعالی و چون در تعیین مدت

و صد كرن م

ما بین خلقت آدم و ظهور خاتم صلی الله علیه و سلم
 میان مئین که عبارت از ارباب کتب اربعه سمایست
 اختلاف بسیار است که ایراد آن اقوال لیاقت باین
 موضع ندارد و بنا بران باید اقول اصح و اشهر که
 صحت آن بدلائل بخوبی مؤید گشته اکتفا می نمایم
 و همچنین درین کتاب در جمیع مواضع که میان علما
 اختلاف بسیار واقع شده این شیوه یعنی ذکر
 اصح روایات و اقوال رسمی داشته خواهد شد اکنون
 بیاید دانست که اصح اقوال درین است که از زمان
 خلقت آدم تا ظهور خاتم صلی الله علیه و سلم شش هزار
 سال گذشته بود و ظهور آنحضرت در آخر هزار ششم
 روی نمود و این هفتم هزار سالست که از انوار ملک
 محمدی صلی الله علیه و سلم در وی ساطع است
 و مؤید این قول است آنچه بعضی از محققین حکما در
 بیان طول اعمار مردم سابق و قریب عمر مردم این
 این زمانه گفته اند و خلاصه آن سخن اینست که چون
 حکمت حکیم علی الاطلاق که مبدع و موجد جمیع کائنات

۶
 اقتضای آن نموده که اجرام علوی مقرر باشند در اجسام
 سفلی و آنچه اجرام علوی سبعة سیان اند و تاثیر
 ایشان در سفلیات متحقق و متیقن است و لهذا اجرام
 علوی را با اصطلاح حکما آیات و عناصر اربعه را امهات
 میگویند و آنچه از تاثیر علویات در سفلیات و امتزاج
 سفلیات بایکدیگر حاصل میشود از اموال ثلاثه که
 عبارت از معادن و نبات و حیوانات می نامند و میگویند
 که مدت سلطنت و ظهور و آثار هر یک از این سبعة سیان
 هزار سالست و چون حضرت آدم ابو البشر در در
 نخل خلعت وجود یافته ناجار عمرا و عمر فرزندان
 او که در آن روز متولد شدند بسیار می بود چنانچه عمر
 آدم بنمصد و سی سال رسید و همچنین فرزندان او
 عمرهای دراز یافتند و چون زمان ظهور دولت
 حضرت رسالت بناختی صلی الله علیه و سلم بدو
 قمر متعلق بود اعمار امت او اکثر میان هفتاد و شصت
 می باشد چنانچه از کلام معجز نظام آنحضرت که میفرمودند
 که اکثر اعمار امتی بین السنین و السبعین معلوم و لهذا

محققین علمایانند که چون این هزار هفت با تمام رسد
 یک هفته آملی که هر يك ازان عبارت از هزار سال است
 با تمام خواهد رسید و باید دانست که ایام الهی نزد ایشان
 بر دو قسم است خفایا و کج و از صفایا ایام ربانی تعبیر
 میکنند و از کج ایام الله و نکته این تعبیر و کتب
 مطوله محققین مسطور و یوم ربانی که عبارت
 از یوم صغیر است هزار سال است چنانچه کریمه و آن
 یوم ما عند ربك کالف سنة مما تعدون ازان مفید
 است و یوم کبیر که انجمله ایام الله است عبارت از پنجاه
 هزار سال است که و کریمه تعرج الملائكة والروح الیه
 فی یوم کان مقدان خمسين الف سنة و الست بر آن
 و بعین تقدیر دفع تنافی میان این دو آیه که معرکه نظام
 است ظاهر است بکلمه نافعه بقیعان سیر و تواریخ
 مخفی و مسطور نماید که جمعی از فضلاء روزگار که
 بمقتضا کرمه قل سیر ولیک الارض فانظروا کیف
 کان عاقبة الجرمین که مستند رباب تواریخ و شواهد
 عدل ایشانست بر آنکه حق سبحانه و تعالی امر بطاعة

تواریخ

تواریخ و دانستن احوال ائمه ماضیه و قرون خالیه
 از برای تحصیل عبرت و تهذیب اخلاق و صبر بر
 مصایب و فوائد دیگر که ایراد از موجب تطویل میشود
 فرمود کمال اعتنا و اهتمام تحقیق احوال گذشته گان
 داشته اند از برای ضبط وقایع و حوادثی که در ازمینه
 سابقه بظهور رسیدن مدت شش هزار سال که
 با صحر و آیات زمان سابقین خلقت آدم ابو البشر
 صلوات الله علیه و حضرت رسالت بنا ختمی صلوات
 الله علیه و سلم است باعتبار آنکه در هر چیزی وی
 از اجزای این زمان طایفه از اولاد ابو البشر صلوات
 الله علیه داشتند و آن زمان زمان دولت ان طایفه
 بود بر هشت دولت قسمت نمودند و تمام دولت حضرت
 که فاتح آن حضرت رسالت بنا ختمی صلوات الله علیه و
 سلم من الملك العالم و اگر چه این مقام کجایش
 تفاصیل احوال ارباب از دول و بیان مدت حکومت
 هر یکی از ایشان ندارد اما جملة ازان ایراد نموده میشود
 بدین منوال که اصحاب دولت اول که با صطلاح ارباب

سیرایشان را اولی خوار کردند و اول ایشان آدم ابو
البشر بود صلی الله علیه وسلم حکومت ایشان سه
هزار شصت و نود و پنج سال بود بعد از آن دولت
ثانیه از اولیای اقصای بنی اسرائیل که ایشان را عبرانیان
نیز گویند و اول ایشان یوشع بن نون بود که
موسی صلوات الله علیه مشعل گشت و مدت
حکومت ایشان با نصد و پست هشت سال بود
و مدت دولت ثالثة که از قضای بنی اسرائیل
ملوک ایشان که اول آنها ملکشاد که بزبان عبرانی
طالوت است انتقال یافته با نصد و شانزده سال بود
و دولت رابعه که ملوک بنی اسرائیل ملوک کلانیان
که اول ایشان بخت نصر بود انتقال یافته دو
سیزده سال بود و دولت خامسه که ملوک کلانیان
که ملوک فرس که اول ایشان در نوش ملکی بود انتقال
یافته مدتی بدولت و چهل و سه سال کشید بعد
از آن دولت سادسه ملوک یونان که اول ایشان
اسکندر و المقدونی بود انتقال یافت و مدت حکومت

ایشان بدولت و چهل و شش سال بود و دولت ششم
از ملوک یونان ملوک فرنگ که اول ایشان اغشتر
بود انتقال یافت و زمان حکومت فرج با نصد سال
بود بعد از آن باز یونانیان مستصر غلبه کردند و
دولت ثامنه بر ایشان انتقال یافت و اول ایشان
طیاریوس بود و مدت سلطنت ایشان درین بقع
شصت و سه سال بود و درین مدت چهار تن از
ایشان حکومت کردند طیاریوس قیصر و موریتی
قیصر و هرقل قیصر که زمان حضرت رسالت بنام
خنی صلی الله علیه وسلم را در یافته و دعوت
اسلام با و رسیدن جنانچه در کتب سیریه تفصیل
مسطور است و بیاید دانست که دولت باین طوائف
باعتبار غلبه ایشانست بر سایر طوائف الناس و
الادنه زمان هر یکی از سلاطین این دول در اطراف
و اکواف عالم ملوک و حکام بسیار بود ندانم محکم
در آن زمان بر همه نافذ و جاری بود و لهذا در سال
هشتم از سلطنت موریتی قیصر سپاه عجم بر پادشاه

خورم از عاصی شک میل در حشیم و کشید بهرام
 بن سزبان را بر خود جا که کرد ایندند و بر هر
 خسرو ویز چون بر این حال اطلاع یافت و دانست
 که بهرام بن سزبان در مقام قتل اوست و در آن
 باب اهتمام تمام و از او را طاعت مقاومت او نیست
 بالضرورت از عجم که بخت به ابل رفت و از ابل نصیبین
 و از نصیبین برها و از آنها هاشم و از هاشم مکتوبی
 بمویقی قیصر نوشته از و امداد و اعانت طلبید در
 دفع بهرام بن سزبان و اگر چه در توانای عجم که ایشان
 احوال ملوک خود بهتر تحقیق کرده اند چنین مذکور است
 که خسرو پسر از خوف بهرام که بخت پیش مویقی قیصر
 رفت و مویقی او را اعزاز و اکرام تمام نموده و دختر خود
 مریر نام را در ملک ازدواج او کشید که از آن شیر و
 بهرام رسید و بعد از آن یک سال نیم که گذشت قیصر
 بسر خود را با لشکر فراوان همراه خسرو پسر کرده و بستاند
 تا بهرام را از ولایت عجم ببرد و گردند و بهر تقدیر منافقا
 بمقصود ندارد و تواند بود که این مکتوب پیش از ملاقات

بقیصر نوشته باشند بر حال صورت مکتوب خسرو
 پرویز بنوی که بعضی از مورخن عرب آورده اند
 اینست للاب الملوك والسيد القدير مويقي الملك
ملك الروم من كسرى بن هرمز لك السلام اما بعد
فاني اعلم الملك ان بهرام ومن معه من عبيد اهل
القيصر هم وفسوا انهم عبيد وانا مولاهم وكفوا انهم ابا
لديهم فاعتدوا على وارادوا قتلى فجهمت وانا فرج
الى ملكك واعتقم بعضك واكون خاضع لك لان
الخضوع الملك مثلك وان كان عدوا ليس من الو
قوع في ايدي العبيد المردة لان يكون موفى على ايدي
الملوك افضل واقل عدا امن ان يحرق على ايدي
العبيد المردة ففرغت اليك ثقته بفضلك ورجاء
لان شراف على مثلي وتمدني بحبوتك لا قوي بهم
على جاريتك العدة واصر لك ولذا سامعا وطيحا
ان شاء الله تعالى وجون مويقي قیصر یضمنون
 مکتوب خسرو پرویز اطلاع یافت در صل امداد او شد
 از نه خالص جبل قطار و از سردان جنگی پست هزار

اسرار حقایق بر از رفته اند و قبل از شروع درین
تقسیم ناکن بر است از ذکر مقدمه نافع در معرفت
کیفیت اشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل
آن مقدمه آنست که صاحب ملل و نحل آورده که
اول که شبیهه که در علم پیدا شد شبیهه ابلیس بود
و منشا صدور آن استبداد او بود برای خود در مقابل
نص آلهی و استکبار او باده افریش آدم که کل بود
حیث قال ناخیر منه خلقتی من نار و خلقتهم من طین
و ازین استبداد و استکبار هفت شبهه او را ساخته شد
و بعد از و در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد
مذاهب بدع و ضلال پیدا شدند و آن شبهات در
شرح اناجیل از بعضی عبارت از انجیل یوحنا و
لوقا و متی و مارکوس و همچنین در تورات بدین منوال
مستطوره است که چون ملائکه ابلیس را ترک سجده
مامور به اعمال متکبر کردند و گفتند مگر تو بهرستی خدای
تعالی و تقدس را متکبری یا نمیدانی که ذات مقدس را و
بجمع صفات کمال را داشته و از سمات نقص منزوم و بیست

نفاست

و عاقلست بجمع اشیا و قادر است بر ایجاد هر چه اراده
کامله او آن متعلق گیرد ابلیس گفت من میدانم و
معترفم با آنکه ذات واجب الوجود کاملست من جمیع
الوجود و از جمیع جهات نقص منزوم و میرا بر است
و موجود جمیع کائنات کائنا ما کان اوست و هیچکس را
در ایجاد آنچه مراد اوست محال منع و رد نیست لیکن
سر بر سیاق حکمت کامله او سوالی چند هست ملائکه
گرام از بیاری ان ظنون و اوهام سوال نموده گفتند
که سوالات تو کدام و چند است ابلیس گفت که هفت
شبهه دامن گیر فکر من شده اول آنکه چون حق سبحانه
و تعالی پیش ازین آفریدن من بعد که کامل خود میداند
که از من چه فعل صادر خواهد شد پس از جهت جرم
آفرید و حکمت در آفریدن من چه بودم دوم آنکه چون
مرا بحسب اراده و مشیت خود آفرید یا حکمت در تکلیف
نمودن من معرفت و طاعت خود چه بود و حال آنکه سزا
کبریا و این بیفتحت طاعت و مضرت معصیت منزوم
و میراست سیوم آنکه چون مرا بمقتضای مشیت ازلیه

بیا فریدی و معرفت خود تکلیف فرمود و من ملتزم و تقاضا
 آن تکلیف کستم ای یا حکمت در تکلیف بطاعت آدم
 و چون او بر بود چه این تکلیف خاص هیچ موجب زیاد
 معرفت و طاعت من نیست چهارم آنکه چون مرایا بود
 و تکلیف معرفت ذات و لیب الوجود خود فرمود و
 بعد از آن تکلیف خاص که عبارت از سجده آدم باشد
 بمقتضای مشیت ذاتی مکلفم گردانید و چون من
 بجهت او نکردم حکمت در لعن و طرد و اخراج من از جنت
 چه بود و حال آنکه من درین امر تکلیف هیچ امری قبیح
 نشد ام الا آنکه گفته ام لا اجد لک یعنی من سجده
 نکردم الا ترا بچشم آنکه چون مرایا فریدی و تکلیف عام و
 خاص فرمود چون در تکلیف خاص انقیاد و اطاعت
 نور زد ملک ملعون و مطرود کستم ای یا بعد از این همه حکمت
 در تمکین من بدخول جنت مرتبه ثانیه چه بود تا آنکه آدم
 بوسوسه خود مغرور ساختم و آن درختی که از خرمین
 آن ممنوع و از خوردن آنیدم تا آنکه او نیز مستحق اخراج
 شد با من از این دیر و نامدایا حکمت درین چه بود و

و حال آنکه اگر بعد از اخراج من باز تمکین دخول جنت
 نمیداد آدم همیشه در بهشت براحت خود می بود ششم
 آنکه بعد از تسلیم جمیع این مراتب حکمت در تسلط ساق
 و سر بر او و بدین آدم بجهتی که من ایشان را می بینم و
 ایشان مرا می بینند و وسوسه من در ایشان اثر میکند
 و حول و قوت ایشان در من مؤثر نیست چه بود و حال
 آنکه اگر ایشان بر فطرات اصلی خود می بودند و جمیع او
 را امر الهی مطیع و از نواهی او بجنب می زیستند بحال ایشان
 الیق بود و هفتم آنکه بعد از تسلیم این مرتبه با مرتبه ساق
 حکمت در مهلت دادن من تا بروی قیامت جنانچه نص
 انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم بان ناطق است
 چه بود و حال آنکه اگر مرا در ساعت هلاک میکردانید
 تمام خلق راحت می یافتند و هیچ شری در عالم نمی
 ماند ای بقای عالم بر محض خیریت بهتر نیست از امتزاج
 آن بشر و حیوان طریدان تقریر هیچ فاسد و اوهام کاسه
 که هر یکی از آن محل اشعاب مناهب بدع و ضلال و
 منشاء لغو و بالست جنانچه تفصیل آن در مکان خود

مسطور است فارغ گشت از ساخت کبرای آهی
 بملایکه گرام و می رسیدد جواب آن طریق بگویند
 که در همانند از نظر عاطفت و محل تربیت سواست
 که نیجشان او من بیت العنکبوت ظاهر و هو ^{ست}
 که تودرد عوی اول خود که گفتی که من مسلم میدانم که
 او خدای من و خدای همه عالمیانست و عالم و قیاد است
 کا ذیچ اگر داند دعوی صادق می بودی سوال بچون
 چرا نمیکردی قاتی انا لله لا اله الا الله اسال عما افطر
 و هم یسألون این بود منظر ابریس و ملائکه بنوعی
 که در شرح اناجیل ربعه مسطور است و برار باب
 فطرت سلیمه مخفی و مستور نمائند که اگر ظاهر آن
 شبهات در نظر آید عقول ضعیفه که از دریافت
 و حکم مصالح آلهی قاصرند صورته داشته باشند ما بر
 اصحاب عقول سلیمه و اصول مستقیمه بعد از ادنی تأمل
 و تدبری در علت غاییه تکالیف شرعیه آهسته که آن
 امتیاز مطیع است از عاصی و اظهار آن بر همگان ظاهر
 میشود که آن سوالات محض از قبیل تبلیغات باطله و تلو

ای

شاید

طبی است

شایکه مانند سرب نمودن دارد در نظر تشنگان بصیر
 آیهیات می نماید اعجازنا الله وایا کر من مکانشیاطین
 الجن و الانس و چون از تقریر مقدمه که منشاء انشعاب
 مذاهب و اختلاف را بود فارغ شد بشرع در تقبی
 که ضابط اصول جمیع مذاهب بنی آدم تواند بود نموده
 میگوینم که مجموع اهل عالم دو گروهند باب دیانات
 و ملل و اصحاب اهل و نحل چرا که بشر یعنی از شرایع و ملتی
 از ملل مقید باشند باب دیانت اند و اصحاب اهل
 و نحل و تقسیم ضابط جمیع فرق است که طایفه که
 قایل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه
 موجودات را اوهم و خیالات میدانند ایشان را ^{شیطان}
 خوانند و جماعتی که اشیاء را محصور در محسوسات میدانند
 و معقولات را مطلقاً منکرند مسمی بطبیعه اند و برخی
 که قایلند بجهسوس و معقول اما مجرد و احکام عقلیه
 نیز قایلند اما قایل بشریعت انبیاء نیستند ایشان را صابیه
 گویند و بعضی که قایل بشریعت اند اما بشریعت حضرت
 رسالت پناه ختمی صلی الله علیه و سلم قایل نیستند

مختصر اند در سه فقره بود و نصاری و مجوس و
 جمعی که قایل اند به جمیع شرائع و شریعت حضرت یسای
 بناه خنی صلی الله علیه و سلم نیز قایلند و معتقد
 ایشان آنست که شریعت آن حضرت تا جمیع ادیان
 و شرائعت ایشان را مسلمانان خوانند و چون تفصیل
 از باب دیانات در عاظمه این کتاب مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی و ابطال سوفسطائیه از اجلی بدید
 درین مقام بجای از اعتقاد طبیعی و فلاسفه دهر
 مذکور میگردد و من الله التوفیق بحقی نماید که معتقد
 طبیعی آنست که عالم مختصر است در محسوسات
 و افراد بنی آدم حکم گاهی دانند که یکی خشک میگردد
 و دیگری نان بر می آید و این وضع را هرگز انتهای
 نخواهد بود و لذات مختصر است در طعام و مشا
 و منالک و مرکب و در این عالم نشاء دیگر نیست
 چنانچه حق سبحانه در کلام مجید از احوال این طایفه
 خیر میدهد حیث قال قالوا ما هذا الا حیوانا الدنيا
 نموت ونحیا و ما هم الا الذر و ما لهم بذلك من

علم انهم الا یظنون و اما فلاسفه دهر هر اگر چه ویرانی
 این عالم محسوسات را عالم معقول میکنند لیکن
 ظن ایشان آنست که کمال مطلوب است از نوع انسان
 و کمال عبارت از آنست که بعد از اثبات مبدا و معاد
 روحانی خود را بر تبه عالم معقولات رسانند فایز
 جمیع سعادات گردد و نزد ایشان عقل در تحصیل
 این سعادت مستقل است و با وجود عقل او را
 احتیاج بدیگری از بنی نوع خود نمیشود و لهذا در
 زمان مسیح علیه السلام یکی از حکما با ایشان مکمل
 نوشته از کیفیت وصول آدمی بر تبه کمال تجارت
 از انحراد در سلاک مجرب دانست سوال نمود و حضرت
 روح در جوابها چیزی نوشته که صریحست در آن
 که بجز عقل وصول بر تبه کمال ممکن نیست و اگر چه
 جمعی از ارباب تواریخ مثل یحیی بر آنند که آن مکمل
 از جالیسوس بود اما بعد ازین ترجمه جالیسوس تحقیق
 احوال او ظاهر خواهد شد که جالیسوس را حضرت
 عیسی روح الله معاصر نبوده و ادراک زمان ایشان

نموده و علی ای حال مکتوب که باحضرت نوشته
بود اینست الایطیب النفوس المرضیه بدلائلها
المکشفة باکف التزالة المنعسة فی العلائق
البسنية المکدنة بالکدورات الطبیعة یا موقظ
القوم عن رقن الغافلین ومنبه العباد عن
مضیق الجاهلین یا منجیها لکن ویا غیاث
المستغیثین ان ذنا لحیطت فاعتربت وتذکر ففت
فهل من سؤل الی وجیول الی وصول من سبیل
وجوالی مسیح علیه السلام نوشته اینست
یا من شرفک الله بالاستعدادات العقلیه والرزق
النقلیه کن طالیبا لتویر النفس بالانوار الالهیه
القدسیة المجازیة من الداد الذنیة الفانیة الی
الداد السنیة الباقیة الی محل الارواح
الطاهره والنفوس الزاکیة فان مجرد العقل غیر
کاف فی الهدایة الی صراط مستقیم والسلام
واعتبارت فان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایة
جنین معلوم میشود که اگر جبر سایل ظاهر از کفیت

ووصول سوال نموده اما معتقدین ان بود که عقل
کامل بدان باب کافیت اکنون بدان که نزد فلا^{سفه}
وهر بسقاوت عبارت از انحرافست از اوضاع صحیح
عقل و معتقد ایشان آنست که شرایع اوضاعیت که
بصالح عامه افراد انسانی متعلق و همچنین بیان حدود
و احکام تبیین حلال از حرام امور اصطلاحی و ضعیف
که بتأثیر تعلیمت مصالح عامه عباد و انتظام بدن
و بلاد قرار یافته و احکام شرایع عبارت از اجزای
که ایشانرا علم باین امور بر وجه افروا کمل حاصل می
باشد و گاه باشد که ایشانرا بجانب قیاض علی الاطلاق
مؤید شوند بقیات احکام و تبیین حلال و حرام
انجهت مصالح عباد و عمارت بلاد و انچه ایشان خیر
میدهند از احوال عال و اراواح و ملائکه و عرش و کبر
و لوح و قلعه امور معقولند که جهت تفهیم عوام
تعبیر از ان بصور خیالی جسمانی میکنند و همچنین
آنکه از احوال معاد جسمانی از جنات و قصور و انهار
و طیور و ثمرات از میماید بعضی از قبیل ترغیبات

از برای قلوب عوام که لا انعام چرا که اکثر میل طایع
 ایشان باین امور می باشد آنچه از سلاسل و اغلال
 و جزین و نکال و درخ خبر میدهند نیز از قبیل ترهیب
 و تحوین آن طایفه است و الا حکومته در عالم علوی
 اشکال جسمانی و صور جسمانی صورت بندد و این
 بود محال از معتقدات این طایفه اما از حکما آیه
 که فلا سفه حقد مثل قراط و سقراط و افلاطون
 و ارسطاطالیس و امثال ایشان همه قایلند بوقوع
 و عقاب و معاد جسمانی و اگر چه عقل برادر ثبات
 آن مستقل میداند چنانکه در احوال هر یک از ایشان
 کلامی که بتصریح مثبت این امور باشد مذکور خواهد
 شد انشاء الله تعالی خصوصا از مکتوبی که معلم اول
 یعنی ارسطو بعد از فوت اسکندر ذی القرنین از همت
 تسلی والذ او رقیه صنیعه نوشته شوی معاد
 جسمانی و ثواب و عقاب در آن نشاء ظاهر است
 چنانچه آن مکتوب بتفصیل در احوال اسکندر مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر چه جماعتی که وعده

و عیدار باب شرایع را بر ترغیب و ترهیب حل میکند
 مکتوب ارسطو را نیز بر ترغیب و ترهیب و الا اسکندر
 حل میتوانست نمود اما چون از ارسطو و اشباه او در
 غیر این موضع بسیار تصریحات در آن باب واقع شدن
 چنانچه بتفصیل آن ترجمه هر یکی مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی حل این کلام برخلاف آن محض از قبیل
 تکلفات معاندانه مینماید و الله اعلم بحقایق الامور
 اکنون بیاوردیم آنست که مرقی که سالکان مسالک شرایع
 و سالکان محالک اسرار حقایق بران رفته اند
 مختصر است در چهار طریق چرا که با اتفاق عقلا کمال
 مرتبه انسانی عبارت از معرفت مبدأ و معاد است
 بلکه غرض از ایجاد نشاء تکلیف معرفت مبدأ بماله
 من صفات الکمال و انقیاد او امر است چنانچه
 کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون صریحا
 تالفت بآن و طریق این معرفت یا فکر است یا ذکا
 و هر یکی ازین دو طریق منقسم میشود بدو قسم چرا که
 حال صاحب تکوینی ازین نخواهد بود که مفید بقید

شرعی از شرایع خواهد بود یا فی قسم اول را یعنی چهار
فکر مقید بقید شریعت و ملت اسلام متکلم گویند
چنانچه در ملل سابقه اشرافیه می گفتندی و قسم ثانی
عبارت از حکما و مشایخ اند که مقدم ایشان را بطور
بود و همچنین صاحب ریاضت نیز ازین دو حال بیرون
نیست و قسم اول را یعنی صاحب ریاضت و تصفیه
باطن مقید بقید شریعت را در ملت اسلام صوفی می نامند
چنانچه در ملل سابقه رهبانان می گفتندی و قسم ثانی عبارت
از حکمای اشرافین اند که ایشان را ذواقین نیز گویند و
مقدم ایشان افلاطون بود و محیی سراسم در ملت محمدی
صلی الله علیه و سلم شیخ شهاب الدین مقبول است
از کلامی که بحقایق عقاید این طوائف اطلاع دارند
حقنی و مسطور بنامند که مراد از تقید شریعت که در مفهوم
متکلم و صوفی معتبر است و همچنین مقصود از عدم
تقید بآن که در مفهوم مشایخ و اشرافین مآخوذ شده
آنست که متکلم و صوفی با قدون مقتدا شرعیست و
عقل و ریاضت ایشان هر دو را لغو و ناپسندیدنی می گویند

ایشان

اگر اتفاقاً متکلم مودی چیزی شود که ظاهر است
مخالفت شرع نبوی داشته باشد او را البته ملتفت
بان حکم عقلی نباید شد بلکه تا تواند حکم عقل را بخوبی
از تالیفات موافق حکم شرع ساخت بروی آن تأویل
و اجست و الامتاعت ظاهر شرع همچنین آنچه از
واردات درائتای ریاضات بر صوفی وارد شود اگر مخالفت
بشرع او داشته باشد باید که او آنرا از جمله وساوس
و شویات شیطانی دانسته از آن استغفار نماید
تا فیاض علی الاطلاق او را بمقتضای کربیه و الذین
جاهدوا فینا لنهذبهم سبیلنا از گرایه موهبت خود
بصر لایستقیم که طلب و مقصد جمیع اولیا و انبیاء
هدایت نماید بخلاف حکما و مشایخ که ایشان را مدار
بر عقلست باین معنی که اگر میانه عقل و حکم شرعی که
ایشان ظاهر بقلاده آن متقلد مخالفت ظاهر شود ایشان
الترام مخالفت شرع نموده اند چنانچه در راهان نافض
قرار یافت که هر امری که مخالف شرعست او را نیست
بجای می کنند و همچنین اشرافین نیز در تصفیه باطن و

اقتل در اشعار
نمایند که کلام است

حکم

شرع را تا زمانی که موافق
حکم عقل را اعتدال
و اصل می دانند
و اگر خلاف آنست

و ارباب ریاضات را اصل معتمد خود دانسته اند
 باین معنی که اگر اتفاقاً میان شرع و آنچه میرایان
 در مجاهدات حقه ظاهر شده باشد موافق مخالفی باشد
 ایشان نیز شرع را تاویل کرده موافق آن میسازند
 نه آنکه مخالف شرع زمان خود را شعاری و نار خود را
 و مؤیدان معارضت آنچه معلم ثانی یعنی ابو نصر فارابی
 از زبیر بن کبیر که از کجایر تلامذه معلم اول یعنی ارسطو
 بوده نقل میکند و حاصل آن اینست که زبیر بن کبیر
 میگوید که من از استاد خود ارسطو اطالیس شنیدم
 که میگفت که من از استاد خود افلاطون شنیدم که
 میفرمود که باید که من از استاد خود بقراط شنیدم که
 میفرمود باید که طالب حکمت جوانی باشد فارغ القلب
 یعنی در او هیچ چیز غیر از طلب علم و حکمت نباشد
 و ملتفت بر خراف دنیا نشود و دوست اهل علم بود
 و محتجب باشد از انجماعتی که بر علم چیزی دیگر را ترجیح میدهند
 و بان مشغول میباشند و باید که راست گو باشد و غیر
 از صدق و راستی زبان او گویا نباشد و محب انصاف

باشد

باشد بطبع نه بتکلف و باید که امین و صاحب دیانت
 بود و عامل بود بر طایف شرعی و اعمال دینی و حق
 اکمل را از حیثیتی که از او در هیچ عمل از اعمال شرعی خلا
 و قصوری صادر نشود چرا که هر کس که نتواند نماید در
 ادای آنچه بخوان زمان از جانب حق سبحانه و تعالی بود
 واجب گردانید باشد و با وجود این دعوی حکمت
 کند سزاوارت است که نام او از صحیفه حکما محو کنند
 و باید که حکم حرام داند بر نفس خود آنچه حرام باشد
 در ملت تجاوز و باید که موافق باشد با جمیع خلق
 در رسوم عاداتی که میان ایشان متعارف باشد و
 باید که خوش خلق باشد که سو خلق منافی حکمت است
 و باید که مشفق و مهربان باشد بر جماعتی که در رتبه
 از او پایین تر باشند و بسیار اכול و ترسند از صوت
 نیا شد و حریص بر جمع مال نبود الا بقدر احتیاج که
 اشتغال تحصیل مال مانع است از طلب و یافتن
 مراتب عالیه آخرت و باید که در اظهار علی که فیاض علی
 الاطلاق بر او ازانی داشته نسبت به مستعدان بخل

و ضمت نوزده و در شت فواید حکمت در کتب سعی بلع
 نماید تا اصحاب آن صنعت بعد از معرفت او از آن شفع
 شوند پس این کلمات را باشد در حیات و در اوان
 ممات و باید که استنکاف و ننگ نوزده از تعلیم آنچه
 نداند از هر که باشد چرا که در سطوح و فلاتون و غیره
 بسیار بود که از نلامت خود استفاده مینمودند
 این معنی را اظهار مینمودند که موجب نشاط و
 ترقی تولید است و نیز آنکه اگر ترا در اصلاح بسیار
 معیشت احتیاج بمالی شود که نلامت تو یا کسی بسیار
 از نلامت تو نمایون باشد و آن مال را داشته باشد یقین
 که در قرض کردن از ایشان آن وجه را استنکاف
 و ننگ نخواهی و بر زدن پس در تحصیل علم از برای
 اصلاح امور آخرت از هر که باشد بطریق اولی باید که
 استنکاف نوزده تا از کالات انسانی محروم نمایی این
 بود آخر کلام زیتون کبیر که معلم ثانی از نقل نموده
فتح سیود در تعریف حکمت و بیان اقسام آن اصولا
 و فروغاً بر باب بصائر محقق و مستور نماند که اگر چه

باید

حکمت

حکمت عبارتست از دانستن حقایق موجودات علی
 ماضی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری ما اسماء
 او مختلف میشود بحسب اختلاف طریق تعلم آن چه
 اگر معرفت حقایق موجودات بر وجه مذکور حاصل
 شود فی تعلیم بشر و صاحب آن معرفت مامور باشد از
 حق سبحانه و تعالی باصلاح نوع انسانی باشد آن
 معرفت بلند استفاده از بی نوع خود باشد از جهت
 در اصطلاح حکما عبارتست از دانستن اشیا چنانکه
 باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بجا که مقصد
 اصلی اوست واصل گردد و قسمت اولی منقسم میشود
 بدو قسم علی و عقلی که از انظری نیز گویند قسم اول
 یعنی علی عبارتست از مهارت حرکات و سکنات
 صناعات جهت بیرون آوردن آنچه در قوت او باشد
 بحد فعل و عبارتی دیگر حکمت عملی آنست که باعث
 بود از احوال اموری که وجود آن بقدرت و اختیار
 ماست و غایت این حکمت آکساب خیر و اجتناب از شر است
 و حکمت نظری عبارتست از تصور حقایق موجودات

تجدید رسم تعلیمی بشری

صاحب از این سخن

و تصدیق با حکام و لواحق آن بر وجهی که مطابق نفس
الامر باشد بقدر طاقت بشری یا علم نیست که بحث میکند
از اموری که وجود ایشان بقدرت و اختیار مانیست
و غایر نعم این قسم تحصیل اعتقاد آن حقه است
فقط و باید دانست که انقسامه حکمت ^{قسم} اولی این دو
بنابر آنست که نفس انسانی میان سایر نفوس مختص
بقوت تطفی که آن قوت بواسطه اکت یا بی وساطه
آن ادرال و جمیع اشیا و تمیز میان مذکورات خود میکند
و این قوت را از انجیثیت که متوجه است بمعرفت
حقایق موجودات و احاطه اصناف معقولات عقل
نظر خوانند و از انجیث که متوجه باشد بصرف
در مصنفات و تمیز میان مصالح افعال و مفاسد
و استنباط صناعات از برای انتظام امور معیشت
عقل عمل گویند پس باعتبار انقسام قوت تطفی این
دو شعبه علم حکمت را نیز بر دو قسم کرده اند و هر یکی
ازین دو قسم حکمت منقسم میشود بسه قسم اما از انقسام
ثالثه حکمت عمل یکی تهذیب اخلاص است که از اطلب

روحانی و علم فروعی نیز میگویند و ثمر این علم که
عبارت از تحلیل نفس از برای ایل که بمنزله امر این
نفس است و تحلیل آن قضایلی که منشأ کمال و صحت
و اعتدال نفس است و بنابر حفظ صحتست مرید
راجع است بخص و احد علی انفراد دوم تدبیر
منزلت است که از علم که خدا بی نیز خوانند و آن
علم است که فائز و ثمر آن را بصحت بجاعت که مشا
کنند و منازل مثل مادر و پدر و زن و فرزند و عمل
و خدمت سیوم سیاست مدنیست که از علم مملکت
داری نیز میگویند و آن علم است که فائز آن بجاعتی عاید
که مشا کنند در شهری و اقلیمی و این علم مخصوص
است بسلاطین و اهل ریاست بلك ایشان را نالجا
از دانستن و بکار بردن اقسام ثلثه حکمت علی و
لهذا اساطین حکما هر که میخواهند که شخصی را اصلاح
کنند که ایالات ریاست عامه خلایق هست یا بی
اولا او را بتدبیر بدن که بمنزله مدینه اوست احتیاج
می نمودند پس اگر آن شخص در ماکول و مشروب

و ملبوس و سایر ضروریات بتوفیعی قیام می نمود که
موردی بقساد بدن او نمیشد بلکه صحت و اعتدال
مزاج او روز بروز در ترقی می بود اولین تدبیر منزه
و البته مستاهل می ساختند بعد از آن اگر اگر
در تدبیر منزل نیز ایشان سلوکی می نمود که انتظام
ایجابات و التیام ایشان با یکدیگر روز بروز استحکام
میکرفت و بر اهل ریاست دانسته سیاست عامه
خلایق با خواله میفرمودند و از بیخا ظاهر شد که
در سلطنت و ریاست از دانستن حکمت با قسامها
ناچار است و اگر با وجود آن عالم با قسام حکمت نظری که
بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
تقریر باشد حال در زمان خلافت او بر یونانیان
متمولی خواهد بود و بعضی قسم اخراج حکمت عملی را بر دو قسم
کرده اند یکی آنکه متعلق است به ارای ملوک و دیورسوط
و مربوط به نبوت و شریعت قسم ثانی را علم توأمین
خوانند و اول را سیاست مدنی اما از اقسام ثلثه
حکمت نظری یکی آهلیست که از علم اعلی و ما بعد الطبیعه

و ما قبل الطبیعه و علم کلی و فلسفه او نیز گویند و آن
علیست که بحث کرده میشود در آن از امور بی که در هر
وجود یعنی خارجی و ذهنی محتاج بماده نباشد مثل
ذات باری تعالی و مجردات و بعضی این قسم را بدو قسم
ساخته اند چه اگر آن امور با وجود استعدادهای از ماده
در وجودین مقارن مانده شوند از علم کلی و علوی
ما بعد الطبیعه و ما قبل الطبیعه و فلسفه اولی
گویند مثل علم بوجدت و کثرت و مانند آن و اگر از
مقارنت ماده منفرد باشد مثل ذات باری تعالی و صفات
کمالیه از مجردات از علم الهی و علم اعلی خوانند قسم
دوم ریاضی که از علم اوسط و ریاضی نیز میگویند
وجه تسمیه آن با وسط از تعریف آن روشن خواهد شد
و اما تسمیه آن بر ریاضی بنا بر آنست که چون حکما و فلاسفه
فرزندان خود را این علم تعلیم مینمودند ایشان را در ابتدا
تخصیص از ریاضت بیشتر حاصل میشد و آن علیست
باحثان امور بی که در وجود خارجی محتاج بماده معینه
اندام در عقل احتیاج بماده معینه ندارند همچو خطوط

و سطوح و دوائر که صاحب علم را بخاطر احوال ایشان
 بحث میکنند قسم سیوم علم طبیعی که انرا علم الفیزیک
 گویند و ان علم است باحث از امور می که در هر دو وجود
 خود محتاج اند بماده مثل علم باحوال انسان و حیوان
 و نبات و هر یکی ازین اقسام ثلثه منقسم میشوند بدفع
 و اصول اما اصول علم طبیعی مشتمل بر قسم اول و قسم دوم
 الیکان گویند و درین قسم بحث کرده میشود از احوال
 امور عامه که شاملند جمیع طبایع را مثل ماده و صورت
 و حرکت طبیعی و نهایت و لام نهایت و امثال آن قسم دوم
 را باب القسام و العالیه خوانند و درین قسم بحث کرده
 میشود از احوال آسمان و زمین و آنچه درین هاست
 و طحال عناصر اربعه و طبایع ایشان قسم سیوم را
 باب الکون و الفساد گویند و درین قسم بحث کرده می
 شود از احوال بساطت اجسام الخبیثات کون و فساد
 و تولد و قتل و امثال آن و قسم چهارم را آثار طری
 گویند و درین قسم بحث میکنند از احوال عناصر اربعه
 اربعه قبل از امتزاج ایشان با یکدیگر از حیثیت

۲۲
 انچه عارض میشود ایشان را در حرکات از تخلخل و تنگ
 باعتبار تاثیر علویات در ایشان و تحقیق احوال
 مرکبات مثل شعیب و نیازش و هر دو برق و قوس
 قزح و هاله و امثال آن نیز داخل این قسم است و نباید
 دانست که نزد حکما مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام
 تام آنست که حفظ صورت نوعیه خود در زمان
 معتدله بنماید مثل معادن و نبات و حیوان و غیر تام
 آنکه زمان معتدله حفظ صورت نوعیه خود نمیکند
 مانند کاینات جویشیر و غسل و امثال آن نیز داخل
 مرکب غیر تام است فلا محاله حصرا مرکبات التامه
 فی الموالید الثلثه قسم پنجم از اصول طبیعی باب
 معادنست و درین قسم بحث کرده می شود از احوال
 مرکبات جادیه و کیفیت تولدان و قسم ششم باب
 نباتانست که بحث کرده می شود در و از احوال اجسام
 نامیه من حیث النمو و قسم هفتم باب حیوانات که
 غرض ازین قسم معرفت احوال اجسامست من حیث
 الحکمه و الحس و قسم هشتم باب اباب النفس و الحس

والمحسوس خوانند و درین قسم بحث کرده میشود
از احوال نفس ناطقه انسانی و قوی و را که و محرک آن
و اما فروع علم طبیعی هفت است اول علم طب که
بحث میکنند از احوال بدن انسان من حیث الصحة
و المرض و غایت او حفظ صحت حاصله در و مانند
ثانی است دوم علم نجوم که غرض از آن است که
از اشکال و اوضاع و حرکات کواکب بر حوادث
عالم سفلی علی وجه التخیل و الظن سیوم علم فرائض
و مقصود از آن است که از احوال بر خلق
چهارم تعبیر دوا و غرض ازین فن نیز است که
بطریق تخمین از تحولات نفس و مشاهدات صور
تزیخید و در حال تفصیل حواس ظاهر بر حوادث
کونیة نجوم علم طسمات است و مقصود از آن
تحصیل افعال غریبه است بواسطه تمیز قوی اجرام
علوی با اجرام سفلی ششم علم نیرنجاست و غرض
آن نیز ظهور افعال غریبه است بسبب امتزاج قوی
سفلیات با یکدیگر هفتم علم کیمیا و غرض از ایجاد

طاهر

طلاست و تفرق را بر کیفیت که از بعضی اجساد
مدنی خواص ایشانرا سلب نمایند تا ترکیب و
امتزاج آنها با یکدیگر طلاء و تفرق حاصل شود
اما اصول حکمت ریاضی چهار است اول علم عدد
که باحث است از احوال انواع عدد مثل زوج و
فرد و ثام و ناقص و زائد و استخراج نموده میشود
بقواعد این علم مجهولات عددیه از معلومات
آن دویر علم هندسه است درین علم بحث میکنند
از احوال خطوط و سطوح و اشکال و بسبب آنکه
که مقادیر را یکدیگر می باشد و بر اصول این دو علم
مشمول است کتاب اقلیدس صوری سیوم علم
هیات است که بحث میکنند از احوال بسایط
اجرام علویه و اجسام سفلیه من حیث الحركة
جهة و قدر و ترتیب و صفات و سایر مباحث عنه
فیه چهارم علم موسیقی که بحث میکنند از احوال
نغمات من حیث الاتفاق و الاختلاف و کیفیت
تالیف النغمات و هر یکی ازین اقسام را بعد

اصول ریاضی را فروعی چند هست مثلاً علم خیر
 و مقابله و علم جمع و تفريق بطریق اهل هند از فروع
 علم عد است و علم مساحت و علم جرائع و علم
 مناظر و مرايا و علم نقل میاه و علم موازین و
 علم اگر محرکه از فروع هندسه است و استخراج
 تقاویر و استنباط رنج از اعداد و امثال آن از
 جمله فروع علم هیئت است و علم ساختن آلات سازها
 مثل ارغنون و قانون و مانند آن از جمله فروع
 علم موسیقی است اما اصول علم الهی بحسب اول نظر
 در امور عامه مثل هویت و وحدت و کثرت و قوت
 و فعل و علیت و مولیت و امثال آن دویر بحث
 از اصول و مبادی خواهد از علم طبیعی باشد و خوا
 از ریاضی و منطق سیوم نظر در اثبات ذات باری
 تعالی شان که واجبا الوجود است و اثبات نفی
 وحدانیت او و بیان انصاف او بحسب کمال و تنزیه
 او از جمیع سمات نقص و نزول چهارم نظر در اثبات
 جواهر و جانیه که سید عات الهی اند و اقرب موجودات

اند باد و نظر در اختلاف مراتب و طبقات ایشان
 بجم دانستن کیفیت تسخیر و انقیاد اجرام علوی
 اجسام سفلی آن خواهد و جانیه را کیفیت ارتباط
 سفلیات با علویات و کثرت با وحدت و از فروع
 الهیست دانستن کیفیت وحی و نبوت و شناختن
 حقیقت مجنون و کرامت و همچنین معرفت معاد
 نیز از جمله فروع علم الهیست چنانچه تفصیل
 هر یکی ازین فروع و اصول در مکانش مبین و میر
 میر هست فمن اراد لاطلاع علم تقاصیها فلیقر
 الی الکتاب الحکمة المبسوطة و اما اقسام علم منطق
 که نزد بعضی از اقسام علوم حکمی نیست بلکه اله
 علوم است و پیش بعضی داخل در علوم حکمیهست
 نه الت چرا که غرض از منطق تحصیل مجهولات است
 و آن مختصر است در تصور و تصدیق پس غرض
 منطقی باید که مختصر باشد در موصل تصور یا تصدیق
 و نظر در موصل تصویری یا باعتبار نفس آن موصل
 خواهد بود یا باعتبار مقدمات قسم ثانی را باب

اباغی یعنی کلیات خمسہ میخوانند و قسم اول
 قاطعین براس یعنی باب معرفت و قول ساز و محققین
 بحث از موصل تصدیقی یا باعتبار مقدمات آن
 خواهند بود و آنرا باب یارمیناس یعنی باب قضا
 یا گویند یا باعتبار مقدمات نفس موصل تصدیقی
 و آن نیز یا باعتبار صورت موصل تصدیقی خواهد
 بود و آنرا انزلو طقیای یعنی باب قیاس گویند
 یا باعتبار ماده و آن مختصراست در صناعات
 و شریات و بعضی باعتبار ضم مباحث الفاظ
 بابواب تسعه مذکور باب علم منطق را ده قیاس
 نمودند و لا مشاحه فيه و چون از تعریف حکمت
 و تعداد اقسام فروغاً و اصولاً پرداختیم لا جرم
 ابقا ما وعدناه فی العنوان بنبدی از کلام الهی
 و احادیث حضرت رسالت بنا می که دالند بر تعظیم
 و تفخیم حکمت ایراد باید نمود اما کلام الاهی الدال
عل تعظیمه فیکفی فی ذلك شاهداً قوله تعالی من
 اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و اما کلام نبوی

که دالست بر جلالت شان حکمت چون پیش از آنست
 که این مختصر کجایش ایراد تمام آن داشته باشد
 بنا برین برد کر بعضی از آن اکتفا نموده میشود و
 العاقل یکفیه الاشاره یکی از جمله آن احادیث
 اینست که آن سرور فرموده اند که لا اتفاق منفق
 و لا تصدیق مستصدق افضل من کلام الحکمت اذا
 تکلم به الحکیم و العالم فکل مستمع منهم منفق
 یعنی هیچ نفقه و هیچ تصدیق افضل از کلام حکمت
 امیر که حکیمی یا منکلم باشد و جمیع مستمعان
 از شنیدن آن اشفاق یابند نیست و نیز از آنحضرت
 منقولست که میفرمود نعم الهدایة و نعم
العطیة الکلمة من کلام الحکمة یسمعها الرجل
 المؤمن و یطوی علیها حتی یمیدها لاجنه المؤمن
 یعنی نیک هدیه و نیک عطیه ایست کله از کلام
 حکمت که بشنود آنرا سر دی که ایمان بان کلام داشته
 باشد و دل نکاهدارد تا آنکه از برای ایراد مؤمن
 خود برسم هدیه برساند و نیز از آن سرور منقولست

که فرمود الحکمہ ضالۃ المؤمن یاخذها من حیث
وجدها وایالی من ای دعا خرجت یعنی حکمت
 که شدن مومن است میگیرد او را از هر جا که میباید
 و باید نمیدارد از ظهور آن از هر طرف که باشد مانند
 چیزی که از کسی که شدن باشد و او در طلب او سر
 کردن باشد و مقصود از این حدیث آنست که مومن
 باید که از تعلم آنچه نداند نیک نورزد و از هر چه باشد
 فرگیرد تا به وقت جهل که بدترین صفات ذمیه است
 از خود دور کرده اند و در لفظ مومن ایمان نیست
 بآنکه هر چیزی نداند و از تعلم آن استنکاف ورزند
 همانان از هدیه ایمان عاطل است و درین باب
حدیث دیگر منقولست که اشارت میکند بدان
والکشف یعنی دو طایفه هرگز بر نور علم آراسته نمی
یکی مستیجی که میگوید بحال من باین سن پیری چگونه
 از کسی که برابر فرزند یا فرزند فرزند من تواند بود
 چیزی فراگیرم و دیگری مستنکف که بواسطه
 شان دنیاوی میگوید که من باین شان و عظمت

چون فلان مفلوک مند بود که از اسباب و رزق
 دنیوی مطلقا بی نصیب است چیزی یاد گیرم و اکثر
 اهل عالم را این دو صفت بذل جهل گرفتارند و درین
 مقام بعضی محققین تمثیل لطیف آورده اند و حاصل
 آن اینست که اگر شخصی در صحرائی باشد و سبع
 بغیر از آن ممکن نیست که بنا به یکی از حیوانات
 خسیه مثل سگ یا آدمی که درخواست ادنی از
 سگ باشد مثل جلال خواری که بخدمت سگ
 متعین شدن باشد بدو یا این شخص درین باب
 استنکاف و زندقه خود را بدست آن سبع هلاک
 خواهد ساخت یا بهر نوعی که باشد خود را به پناه
 آنجاغت رسانند خلاص خواهد نمود یقین است
 که شوق ثانی اختیار خواهد کرد پس اگر کسی که از روی
 انصاف تامل و تدبیر نماید هیچ سبع درند که قادر
 هلاک این کس است برابر جهل نیست پس سعی در
 استخلاص از دست آن بهر وجهی که باشد باید نمود
 و غیر از آنحضرت منقولست که تفکر ساعة خیر اعتدال

تعالی من عباد سبعین سنه یعنی فکر کردن يك
 ساعت در مبدعات مصنوعات الهی که هر یکی از آنها
 بلك هر نما از ذرات وجود الست بر کمال قدرت
 حق سبحانه و تعالی بهتراست نزد حق سبحانه و تعالی
 از عبادت هفتاد سال که مقارن بفکر نباشد و
 مراد از فکر ترتیب مقدم است و نصب ادله از جهت
 ادراک معقولات که خلاصه حکمت عبارت از است
 و نیز از آن سرور منقول است که بخدیقه یابی فرمود
 آنکه ای خدیفه خالط الحکما و سائل العلماء و ساجد
 الکبرای یعنی با حکما آمیزش کن و از علمای پیر و
 بزرگان مجالست نمایی و بزکی فطن بوشیدن نت
 که لفظ خالط که در لغت عرب عبارت از شدت
 آمیزش است بلك صریح در آنست که با حکما بیشتر
 از سایر مردم آمیزش باید نمود و می تواند بود که مرا
 از علمای و کبرایان حکما باشند و تکرار محض از برای
 تفنن عبارت که یکی از جهات کلام است باشد و علماء
 نفس الامری بزرگان حقیقی ایشانند و الله اعلم

و بصحت رسید که هرگاه سید بشر صلی الله علیه
 و سلم یکی از اصحاب خود را بکمال معرفت و دانائی
 ستایش فرمودی او را بخطاب مستطاب یا ارسط
 قالیس هذا الامه مخاطب ساختی و این نهایتست
 در وصف حکمت و فاضل شهر قری در کائنات
 الارواح که بتاریخ الحکما اشهر دارد آورده که توش
 عمرو عاص از اسکندر مصر پیش پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم آمدن سرور از و پرسید که ای عمرو
 عاص در اسکندر چه دیدی گفت یا رسول الله بجای
را دیدم که طبله ساسانها بوشیدن حلقه حلقه می نشستند
و از اراطا لیس نام مردی که راوی کف دست سخنان
نقل میکرد و چون حضرت رسالت بنه صلی الله
علیه و سلم این عبارت شنید از روی غضب فرمود
یا عمرو فان ارسطا قالیس کان نبیا جملہ قومه
یعنی خاموش باش ای عمرو و بیادانه تکرار منافی که ارسطا
قالیس نبی بود تمامش قوم او را نشانختند و نیز
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که من

زهد فی دنیا اسکن الله بالحكمة فليبه وانطق به الله
 یعنی هر که خود را از لذات دنیاوی باز دارد و خیر جمیع
 حکمت در دل او ساکن گردد و زبان او بر آیت
 گویا سازد و از امور المؤمنین علی این احوال
 رضی الله عنه منقولست که میفرمود روحانک القرآن
 و اطلبوا لها ظلال الحکمة فانما تملکها کما تملک الابدان یعنی دلهای
 خود را بشنیدن ظرایف حکمت راحت و سایش دهید
 که همچنانکه ابدان را ملال هست دلهای نیز اندوه و
 و کلال میباشد و رفع آن ممکن نیست الا باصفا
 کلمات حکمت و از امام ناطق جعفر صادق رحمه الله
 پرسیدند که ما الحکمة فرمود که النور جوهرها و الحق
 مقصدها و الالهام سابقها و القلب سکنها و العقل
 قائمها و الله مطمئنها و اللسان مظهرها یعنی حکمت
 جوهریست نورانی که مقصدش حقست و رایشان
 الهام و سکن او دل پاک و پذیرنده او عقل صاف و
 ملهم او حق سبحانه که قیاض علی الاطلاقست و مظهر او
 زبان است که او از بعضی بر زبان منقولست که من اتخذ

الحکمة کلها الحق لئلا تسر اما ما یعنی هر که حکمت را با الهام
 خود سازد و بفهمد و در آن کار کند مردم او را الهام
 و پیشوای خود سازند و از حکیم کند نیست که من
 لکن حکیم لکن یزلی سقیم یعنی هر که حکیم نیست
 همیشه سقیم است بحکم کلام آنکه کتب سماوی و اتحاد
 نبوی و سخنان اولیای الهیه ناطقند بوصف حکمت و
 جلالت شان حکما و پس است ترا در شرف حکمت
 آنکه حق سبحانه و تعالی ذات متصف بجمیع صفات
 خود را بان وصف فرموده و لهذا یکی از اسماء مقدسه
 او حکیمست نزد اکثر محققین حکیم اسم اعظم است
 جدر نفس الامر حکیم مطلق غیر او کس نیست و
 طلاق این اسم بر ما سوا ی و از روی تجوز و شایسته
 جناح از حکیم فاضل بقراط سقراط منقولست
 که فرمود که هر که پیش ما می آید و زعمش آنست
 که من حکیم غلط کرده و از جاده صواب انحراف و بر
 حکیم نیست الا حق سبحانه و تعالی تکلمه بدان که حکما
 مراتب متفاوتست و شیخ مقول طبقات ایشان

در ده طبقه منحصر داشته طبقه اول حکیم است
 متوغل در تاله و بحث یعنی کامل در حکمت یعنی و
 ذوق و ازین طبقه بسیار نادر و اغزل از کبریت
 احمر است و از قدمائی حکما هیچ احدی باین صفت
 متصف یافته نشد چرا که ایشان اگر چه در تاله
توغل می نمودند اما در بحث جندان غور نمی نمودند
 طبقه ثانیه حکیم الهی متوغل در تاله عدل و البحث
 جنانچه اکثر انبیاء و اولیاء علیهم السلام طبقه تاله
 حکیم بجات عدل و التاله عکس ثانی اکثر مشائیین
 بسیم الشیخین ابی نصر الفارابی و ابی علی بن سینا
 طبقه رابعه حکیم الهی متوغل در تاله متوسط در
 بحث طبقه خامسه متوغل در تاله ضعیف در بحث
 طبقه سادسه متوغل در بحث متوسط در تاله طبقه
 سابعه متوغل در بحث ضعیف در تاله طبقه ثامنه
 طالب تاله و بحث طبقه نابعه طالب تاله فقط
 طبقه عاشق طالب بحث فقط پس اگر اتفاقاً در توغل
 متوغل در تاله و بحث موجود باشد خلافت الهی و

و ریاست عالم عشری را سزاوار است و غیر او
 در آن حقیقت نمیکنند و اگر آن خلافت که حق است
 بروی منعقد شود و ظلمه بر و غلبه نماید عالم
 نورانی خواهد بود و هر کجا سیاست افراد بنی نوع
 در دست اکل افراد انسانی باشد یقین که او در تالش
 عدل و علم و حکمت و سایر اخلاق مرضیه دقیقه
 ناسر می نخواهد گذاشت و نورانیت زمان عبارت
 از تزویج اخلاق حیدر است و با اتفاق عقلا پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم و ائمه اثم عشر علیهم السلام
 از طبقه اولی اند چرا که تاله ایشان اظهر من الشمس
 است و بر واقفان سیر و اخبار مخفی و مستور ^ه شواهد
 بود که مکرر با پیغمبر و هر یکی از ائمه معصومین
 اخبار ملل سابقه و ربهانین ادیان مختلفه در ^س جمعا
 معصده معاندان تصدی بحث شده الرام یافته
 جنانچه تفصیل آن مباحث در کتب مبسوطه مذکور است
 و بحجلی از آن مناظره در خاتمه این مختصر مذکور
 خواهد انشاء الله تعالی پس در زمان وجود ایشان

بی شک خلافت کبری و ریاست عظمی حق ایشان
 بوده اللهم انهم قدامنا بعتهم و انما فهم ما تقرب
 عیوننا و اگر همانا متوغل در تاله و بحث موجود
 نباشد پس متوغل در تاله علیه البحث سزاوار
 خلافت و روی زمین هرگز از خالی نیامد
 و هیچ ریاستی نیست متوغل در بحث علیه التاله
 را بواسطه انکه در خلافت ناجا است از تلقی او
 بمختلف جناخه خلیفه ملک و وزیر او را ناجا است
 از ملاقات ملک از برای فرا گرفتن آنچه محتاج الیه
 خلافتست و این حال مثاله را حاصل است نه بجا
 فقط را بر که مثاله با اتصال روحانی اخذی محتاج
 الیه از برای سحانه و تعالی و عقول مجرده دارد
 بخلاف محات فقط که او بقوت فکر و نظر اخذ آنچه
 محتاج الیه خلافتست نمی تواند نمود و بیاید است
 که مراد ازین ریاست ریاست استحقاقست نه ریاست
 تغلب چه میتواند بود که مستحق متولی باشد جناخه
 جمعی از انبیاء سابق که با وجود نبوت استیلا ظاهر

و شوکت سلطنت نیز داشتند مثل سلیمان بن داود
 علیه السلام و اسکندر ذی القرنین و بعضی
 ملوک حکما مثل کیومرث و افریدون و کیمر و کاهی
 مستحق خلافت کبری مغلوب و محقق میباشند و حق
 استیلائی اخذ حق خود ندارند و آن قطبست نزد
 عامه و امام منتظر است با اعتقاد و فرقه ناجیه بخا
 نا الله بظهور عن غلبه الاعدا علامه شیرازی
 در شرح اشراق شیخ مقتول را انجله طبقه اولی
 شمرده بلك در زمان او طبقه اولی را منحصر در
 دانسته و الله اعلم بحقایق العباد **فتح حق**
 در ذکر خلاصه اقوالی که در بیان ابتدائی ظهور
 صنعت طب در کتب قدما مسطور است قبل
 از شروع در مقصود بیاید است که اصح آرا
 در پیدا شدن جمیع علوم حکمی که از آنها بواسطه
 تغیر و تبدل ادیان و ملل متغیر و متبدل نیست
 معلوم حقیقی نیز تعبیر میکنند و علوم سرعیه را
 بسبب تغیر و تبدل ان متغیر ملل و ادیان علوم

غیر حقیقی میباید دانست که جمیع علوم حکمت
 حقیقه بر اول حکما آدم ابو البشر علیه السلام ^{شده} بالک
 جناح عنقریب شمه ازان در ترجمه ابو البشر مذ
 کور خواهد شد و بین تقدیر اگر چه علم طب که یکی
 از فروعات علم طبیعت است نیز داخل و برین حکم
 خواهد بود اما چون حکما را در بیان ابتدا ظهور
 این صناعت غیر این آرای بسیارست و هر یکی بر حق
 رای خود دلایل مقتضه که اطلاع بر آن مستلزم
 فوایدی هستند تواند بود ایراد نموده اند اگر خلاصه
 آرای و محلی از وایدات تحت آن در اینجا مذکور کرد
 و امید که نزد اباب طبایع سلیمه و امان مستقیمه
 مستحسن و مقبول افتد بنا بر آن شروع در بیان
 آن نموده که حکما را در قدم صناعت طب و حدوث
 آن اختلافست و این اختلاف متبنی است بر اختلاف
 دیگر که در حدوث اجسام و قدم آن دانند چه حکما
 که قایل بقدم اجسام اند صناعت طب را نیز
 قدیم میدانند و میگویند که صناعت نیز مانند

نوع انسان بلك سایر انواع که همیشه بودند
 قدیمست و طایفه که بحدوث اجسام قایلند ایشان
 طب را نیز حادث میدانند و این جماعت با وجود اتفاق
 در حدوث باز دو فرقه برانند که اگر چه طب حادثست
 اما حدوثش با حدوث نوع انسانست چرا که از جمله
 چیزهاست که صحه و اعتدال انسان با منوطی
 مربوط است و معتقد فرقه دیگر که جمیع حکما اند
 آنست که طب بعد از خلق نوع انسان پیدا شد
 و ایشان دو فرقه اند جماعتی را اعتقاد آنکه حدوث
 طب بطریق وحی و الهامست از جانب حق سبحانه و
 تعالی که فیاض علی الاطلاق و ملهم جمیع علوم و
 صناعاتست و این رای ابقراط و جالینوس و جمیع
 اصحاب قیاس و شعرای یونانست و ایشان را الهامیه
 گویند و فرقه دیگر که عبارت از اصحاب تجربه اند
 و از باب خیل و هس ملطی و فیلن فیان نیز داخل
 ایشانست برانند که صناعت طب هم بر صنایع از
 جمله مستطیبات عقول الهی است ایشان را استنباطیه

خوانند و این فرقه استنباطیه باز باعتبار استنباط
اول و مواضع استنباط بحد فرقه متفرق شدند
چرا اهل هر نامه را از انواع ربع سکون که در اینجا
این صنعت شیوعی دارد اعتقاد آنست که این صنعت
اولاد را بظاهر شدن و بعد از آن نواحی دیگر شایع
گشته و لهذا اهل مصر بر آنکه صنعت طب اولاد در
مصر استنباط یافته و دلیل ایشان بر صحت این دعوی
آنست که میگویند قدیر الایام که هنوز صنعت طب
بیلا نبود در مصر عربی را در سنجول^{سن} حاله^{سن}
شد که همیشه مغوم و مخزون میبود و هیچ وجه
سرو و خوشحالی پیرامین خاطر او نیکشت و هر چند
ملاقات و دیدار موری که موجب طرب و خوشحالی میشود
و حجت و مویهای ساختند فایده بران مترتب نمیشد
و مع هذا رفته رفته بضعف معن و امتلا سینه
و اخلاط و دیر و احتباس حیض نیز مبتلا گشت و
حالتی بجائی رسید که مردم از حیض او ناامید شدند
اتفاقا درین وقت طبیعت او را میل بر آن که بزیجیل

شاهی استهار دارد پیدا شد و از روی میل طبیعت
جند نوبت از آن قدری صالح تناول نمود و روز
بروز را عراض نفسانی بدن او خفقی ظاهر شد و چون
جند روز بر این مداومت نمود با کلیه از آن اسرا^{سن}
مهلکه و هموم دایمه نجات یافت و چون این قضیه
در مصر شیوع یافت مردم در مقام تحیر برآین
شدند هر کس که بیک از آن امراض میبود را سبب
با و میدادند و نفع تمام یافت و لهذا متاخرین از آن^{سن}
شرایع میسازند که انرا شراب سرد و می نامند و
نسخه آن در کتب طب متداولست بعد از آن سر
شروع در تجزیه و ادویه نموده بمصر و ایام صناعات
طب نامدن و کل ساختند و فرقه دیگر بر آنند که
اول این صناعت در بطن بولوس از بلاد یونان ظاهر
شد و اصل استخراج آن از ادویه بود که دایرا از تحت
حرم ملک از میان ترتیب داده او را از سر جن جفی که
مدتی از آن شکایت داشت خلاص کردند و جمعی
بر آنند که اول ظهور این صنعت در سه جزیره از جزای

بر بلاد یونان که عبارت از جریح رودس و قیوس
و فو که مکن که مولد بقرط بود روی نموده و این
هر سه جریح در وسط اقلیم رابع واقعند و از اسقلین
بموجب وصیت او همیشه درین جزایر نلته می بودند
و اعتقاد اکثر ایشان آنست که طب را اسقلین من
نازل شدن و او مخترع این صناعت جلیل الشانست
چنانچه تفصیل این در ترجمه اسقلینوس مذکور شد
شده انشاء الله تعالی و بعضی را ندک که مستخرج صناعت
طب کلدانیانند و بعضی استخراج آنرا اسیمن بمن
انسان کرده اند و جمعی یسوع بابل نسبت داده اند
و طایفه باهل فارس منسوب داشته اند و گروهی
باهل هند و برخی اهل قریطش را مبداء این صناعت
دانسته اند جمعی مکان طور سینا را مبداء ظهور
این صناعت اعتقاد دارند و هر یکی در میان ابتداء
ظهور این صناعت مثل قضیه آن عورت که بر این
صحت یافت از دیار خود نقل میکنند و از راستند
خود میدانند بر چون این نوع امور از جمله اقاغیات

و خطایا است و موجب یقین نمی شود تا بدین باطام
و وحی برقر و استنباطیه تشنیع نموده اند و دلایل
بر ایشان تربیت داده که خلاصه دلایل اینست
که آدمی بانی واسطه وحی آسمانی و الهام بانی استنباط
این صناعت جلیل القدر یکی از اجزاء شناختن
حقایق و حشایش و معاون و خواص هر یکی و مقدما
قوت هر دو وائی و مناسبت آن بر سر زاجی الی غیر ذلک
مما هو مشروح فی کتب الطب ممکن و مقدور نیست
و آن تصویرات و توصیحاتی که استنباطیه از برای
معتول ساختن معتقد خود ایراد نموده اند الهامیه
جمیع آنها را بنا بر عموم که در مفهوم الهام که عبارت
از القا معنی در قلب لایطریق الا کسباب سوا کان
خیل او شرکا زهبا لیه بعضی محجبا بقوله تعالی فاللهما
فجورهما و نقیضها او مختصا بالخبر کا ذهب علیه الجهور
اختلاف کرده اند بحقیقی که شامل وحی و رو یا صادقه و
میل و اتفاقات حسنه تواند بود داخل الهام دانسته
منشاء ابتداء ظهور این صناعت مانند سایر علوم

و صناعات محض الهام ربانی داشته اند اکنون اجماع
 که محلی از تصویر استنباطیه که در بیان ابتدای
 ظهور این صناعت آورده اند و چندین از روای
 صادره که در باب معالجه امراض صعبه از بدایع و علاج
 تواند بود و همچنین آنچه درین صناعات با تفاق است
 وقوع یافته در اینجا ذکر کرده شود تا بعد از اطلاع بر آن
 معلوم شود که مبدأ این صناعت جلیل القدر غیر
 از الهام حقانی چیزی دیگر نتواند بود و از جمله
 تصویر استنباطیه که در باب پیدا شدن فصد که
 یکی از ابواب کلیه این صناعت است آنست که تواند
 بود که اول بار شخصی شب کرده باشد و بدش گران شدن
 و تنگ چشم و سایر بدنش سرخ گشته و باجمه تمامی
 علامات استلا خون بر ظاهر شدن و آن شخص در آن
 حالت حیران و سرگردان ماند که ای دفع این اعراض
 مهلکه بچه حیله توان نمود که بی اختیار او را رعایه
 ظاهر شد و خون بسیار از او رفت و آن حالات با کلیه
 زایل شد یا آنکه بعد از ظهور علامات دموی اتفاقا

بر دست او منجمی رسید و از جراحت او خون بسیار
 رقت تا آنکه با کلیه از آن اعراض نجات یافت و علی ای
 حال بر آن شخص ظاهر شد که این اعراض از غلبه خون
 بود و علاجش منحصرا در اخراج آن بعد از مشاهده این
 حال هرگز آن حالت عارض نمیشد با اخراج خون میشد
 میشود تا آنکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت
 مکمل و مدون گشت و همچنین شخصی دیگر که از بسیاری
 طعام خوردن امتلا حاصل شد و از شدت اعراض
 که عبارت از غثیان و کرب و قلق و تهوع و مضطرب
 باشد حالش بجای رسید که بهر حال خود مستقر گشت
 که درین اثناء طبیعت او فوت کرد و بر یکی از استغفار ^{غیر}
 که عبارت از قی یا اسهال باشد اقبال نمود و مواد
 بسیار دفع شدند و از آن اعراض مهلکه با کلیه
 نجات یافت یا آن شخص در آن حالت از عین اضطراب
 و سراسیمکی گاهی در آن حاضر بود و در دهان انداخته
 بعد از آنجا ویدن فرو برد و بعد از ساعتی قی یا اسهال
 حادث شد که بواسطه آن با کلیه از آن اعراض خلاص

گشت پس این شخص را در این واقعه خدمت معرفت طبی
حاصل شد یکی از اعراض امثال و دیگر آنکه علاج
آن مختصر است در قیاد اسهال و دیگر آنکه دوا
مقی باسهل نیز معلوم او شد و همچنین شخصی
دیگر بعثت اسهال گرفتار شد و در باب علاج
خود حیران و سرگردان میبود و نمیدانست
که کدام علقه و چه دوا با و نافع و کدام ضرر اتفاقا
طعامی که سماق داشت بجهت او بهم رسید و چون
از آن تناول نمود فایده یافت روز دیگر باز از آن
غذا تناول کرد و تحقیق پیشتر ظاهر شد تا آنکه
بعد از چند روز بواسطه مداومت بسماق بالکلیه
از قرض اسهال شفا یافت دانست که سماق قایض
است و بعد از آن خواست که تحقیق نماید که آیا این
خاصیت قبض از هرگز در خموصی است که سماق
دارد یا منشأ آن امری دیگر است بنا بر تحقیق این
حالت مرتبه دیگر که باز او را یا شخص دیگر را اسهال
عارض گشت مکرر ترشی و دیگر او داد هیچ نفع

نیافت دانست که آن قبض نیز از هرگز ترشی بود
بلکه از خواص سماقت بعد از آن بتلاقی افکار
و مشاهد آثار رفته رفته از کثرت تجارب
و قیاساتی که در ادویه کرده اند مثل آن که دوائی
را بردوائی در طعم یا در لون یا در ایجه قیاس
میکند و هر دوائی را ضد پیدا کرده بر حیوانات
امتحان می نماید صنعت طب تکمیل و یتیم یافت
و علی هذا القیاس و در عیون الانبیاء مسطور است
که اول علم یا آنکه هر دوائی را ضد می یابند و
خاصیت آن بنات است که با وجود آنکه بهلوی درخت
پیش میروند و بیکار او را بر درخت پیش نمیدان درخت
با کلیه ضایع و خشک میکرد و حکما از انجا دانسته
اند که هر دوائی را ضدی که فعلش مبطل اثر آن
دیگر باشد خواهد بود و یا انجور در باب اثبات
این صنعت از انبیاء غیر آدم ابو البشر و ادیس که
بهر رساله رسیده استهار دارد مقولست که این
عباس رحمه الله عنه از حضرت رسالت بناه صلعم

نقل میکند که آن سرور فرمود که هرگاه سلیمان
 بمقتضای حکمت الهی از آن درخت می برسد کفایت
 نوجبست و فایده گداز و طریق کاشتن و نگاهدا^{شتن}
نوجو نیست آن درخت بچکم کریمه و انطقنا الله
الذی انطق کل شیء نام و فایده و طریق تربیت و
 محافظت خود بتفصیل باز میگفت و زعم هرود
 آنست که انجمله علوم نیست که بر کلیم الله نازل
 شد جمیع تفاسیل علم طب در نوریت سلطنت
 و اعتقاد صابیه آنست که طب از هیات کل انسان
 بوساطت کاهنان و رهبانان ایشان که بعضی
 برویا صادق و بعضی بالهام دریافت اندیشیدند
 و هر یک عبارت از آنرا نیست که حکمای صابیه
 جهت عبادت هر یکی از کواکب سیعه سیان رقا
 مناسب آن کواکب در لون و وضع و در جواهر
 آلات و ادوات آن خانه ملحوظ داشته بناسیکردند
 مثلاً هیکل شمس با هیکل مشتری هر یکی را بر یکی
 و وضعی که مخصوص بان کواکبست و آن جوهری که

منسوب باوست می ساختند و علی هذا القیاس
 چنانچه تفاسیل آن در کتب صابیه مسطور است
 و طایفه از صابیه را اعتقاد آنکه در بعضی هیات
 ایشان ید بیضا ظاهر میشد که علوط بر آنجا
 نوشته بود و زعم مجوس آنست که علوط را
 زردشت که با اعتقاد ایشان از رهنج انبیا است
 ظاهر ساخت چه ایشان میگویند که کیتی که بر زرد
 نازل شد دوازده هزار بوست کا و میش را جلد
 آن کتب ساخته آن و آن انجمله چهار هزار بوست
 تعلک کتب طبی را صرف شد و اصناف بطعراق
 مثل سورانی و کلدانی و رادی و آنکه
 ایشان میادی علوط اند و معتقد ایشان آنست
 که هر من الهامه میان ایشان میبود و از ایشان آن
 علوم فرا گرفته بمصرفت و انجما جمیع صناعات
 علوی که از مافرا گرفته بود و وسایع گردانیدند
 مان را بنا کردند و از مصریان علوم بیونانیان آثقا
 یافت و امیران و فاینانک در کتاب مختار الحکم و

بحسب السالكين آموخته که علم طب را اسکندر
 ذوالقرنین در وقتی که بر مملکت فارس استیلا
 یافت از فارس یونان نقل کرده فرمود تا از لغت
 فرس بلغت یونانی بیرونند و همچنین آنچه در کتب خانه
 ملوک فارس از کتب نجوم و سایر اقسام حکمت
 یافت یونان فرستاد و آنچه از کتب دین بومی سیده و
 شریعت ایشان یافت همه را بسوخت محفی نماند که
 این سخن بسیار از وقوع دوو می نماید چه باتفاق
 عقلا در یونان پیش از زمان اسکندر حکما و اطباء مثل
 بقراط و سقراط اسکلیپوس و امثال آن چند نفرند
 ایشان مقدور نیست بودنداری در آنکه اسکندر کتب
 حکمی فرس را برده از لغت فرس بلغت یونانی کرده
 باشد استعدای نیست بلك حکم جزم بآن نیز توان
 کرد چه آنچه از اوضاع و احوال اسکندر در هیئت
 علوم حکمی و شوق او از اطلاق و از اطلاع بر آن
 معلوم میشود مقتضی آنست که او هر چه که کتب
 حکمت می یافت از برای اطلاع بر حقایق آن آنرا

بزبان که میدانست میبرد اما دعوی آنکه قبل
 از آن علم طب در یونان نبود بسیار بعید بلك اقل
 محض می نماید و یقین است که عرض این فائدت
 آنست که اسکندر کتب حکمی اهل فارس را بزبان
 یونانی ساخت بیونان فرستاده بودند آنکه قبل از
 در یونان این علوم نبود غایتش نقل این سخن در آنکه
 تعداد اقوال و مذاهب مبادی این صناعت چنانچه
 صاحب عیون الانبا کرده بسی بی مناسبت و موهم
 امری که مستبعد بلك محال تواند بود و نیز در عین
 الانبیا مسطور است که شیخ ابوسلیمان منطقی
 می گفت که من از این عدی شنیدم ام که میگفت
 که علوم حکمی از هند یونان آمده اما بعد از نقل
 این کلام شیخ ابوسلیمان نوشته و لیس ادیبی بن
 این وقع له ذلك یعنی من نمیدانم که این عدی را
 این نقل آنجا رسیدن و علماء اسرانیلیه بر آنست که
 مستخرج علم طب و قال بن لافح بن مشوشع است
 والله اعلم بحقایق الامور و اما آنچه از طب برود

صادقه ظهور یافت که جالینوس در کتاب فصد
خود نقل میکند که اول باعث من بر فصد کردن
عرق ضارب که میان سپاه و انهام دست راست
است آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید
در مواضع اتصال کتب بحاج احسان المریج
میکردم و هر چند بمعالجه آن برداختم فایده آن
مترتب نمیشد تا آنکه شبی در خواب دیدم که
شخصی وجیه بمن گفت که ای جالینوس فلان
عرق ضارب را فصد کن و آن مقدار زمان بگذارد که
خون خود بایستد تا ازین درد شفایابی علی
الصباح من بموجب گفت آن شخص عمل نموده آن
عرق را فصد کرد چندان گذاشتم که خون خود
باز نایستاد بعد از آن آن را با کلبه از من زایل
شد و هرگز معاودت ننمود و نیز جالینوس در آن
کتاب که در مدینه فرماس شخصی بود که مدتی
مدید بهلوی او بسیار درد میکرد و از هیچ قسم
معالجه انتفاع نمی یافت و از بسیاری درصاحب

رشد

فراس گشت تا آنکه در خواب شخصی باو گفت که فلان
عرق ضارب را که در کف دست واقع است
فصد کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح آن
مرد آن عرق را فصد کرده از آن وجع مبرم با کلبه
نجات یافت و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب
حیلة البر آورده که قریب نا آخر مرور شخصی را که
که با نیش اینچنان ورم کرده بود که در دهن او نمیکشید
و آن شخص هرگز عصاره باخراش خون نشن بود و در
وقت سنش شصت سال رسید بنابرین من از
جمعه او جب مسهل که مرکب از صبر و سقمونیا
و شحم حنظل بود ساخته در وقت عشاء او خواهر
نید و باو گفتم که امشب بعضی مبردات بریزان
خود بمال تا فردا راه معالجه بر من روشن شود
و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون
در وضع مبردات بریزان آن شخص از اطباء آنی که در آن
حاضر بودند نیز از یک طبیب هیچ کس با من موافقت
نکرد آن شخص نیز ملاحظه نمود در آن باب بر گفته من

عمل نمود و جب که همه متفق بودند بخورد اتفاقاً
 در همان شب بخوابد و بیکه علاج نوانست که عصا
 کا هو را در دهان خود نگاهداری پس آن شخص شش
 سرا بسندید و با استعمال عصا که کا هو که از جمله
 مبررات بود بکار داشت از آن مرض پاکلیه شفا
 یافت و از جمله روایا صادره درین باب آنست که
 از اینوس حکیم در کتاب کبیر خود نقل میکند که شخصی
 مانند داشت و من او را بهر دوائی که در رفقت
 سنک مانند نفع داشت معالجه کردم مطلقاً اثر
 ظاهر نمیشد و آن شخص مشرف بر هلاک شد
 درین اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید که اگر
 خواهی که از بخت این مرض نجات یابی این مرزک
 کوچک که در دست منست و این را سفرا بیون
 گویند در کارهای آب و پشامی باشد بگیری و بوی
 و خاکستر او را تناول نمای و چون آن مرد از خواب
 بیدار آن مرغ را پیدا کرد و خاکستر او را تناول نمود
 و بعد از ساعتی سنک مانند ریزش شد

ملز

مانند خاکستر ببول بیرون آمد و از آن مرض خلاص
 یافت و هم از قبیل روایا صادره این بابست آنچه
 در طبقات الامم مسطور است که بعضی از سلاطین
 مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطباء آن دیار
 از معالجه آن عاجز شدند و دست از معالجه او باز
 داشتند و درین اثنا شیخی آن پادشاه حضرت
 رسالت پناه ختی علیه و اله شرافت التحیات را
 در خواب دید و از آن سرور التماس معالجه نمود
 آنحضرت فرمود او هر یلدا و کل یلدا پادشاه
 از خنثالی بیدار شد و علا و فضلا و معتبرین
 آن دیار را طلبیدن معنی آن عبارت آنکه از آن سرور
 شنیده بود از ایشان استفسار نمود و از اینجاست
 احدی بمعنی آن عبارت نبرده بفرمود معترف
 شدند مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از شاه
 فضلا آن روز کار بود غایت آنکه میان ایشان بر حق
 متهم بود و لهذا جمعی از علما امامیه اثنی عشریه که
 شعر گفتن را با امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن

درین آیه
 و این را در غیر این
 در کفر خود در
 از افعال

ابی طالب علی رضی الله عنه نسبت نمیدهند اشاعاً
 دیوانی که مشهور بدیوان امیر المؤمنین است
 باین نوع علی بن ابی طالب قیروانی نسبت میکند
 و میگویند که اوست مضامین کلمات امیر ^{المؤمنین} علیه
 السلام بلباس نظم درآورده و بعضی برانند که این
 کلام امیر المؤمنین است رضی الله عنه و من
 کرده باشد حضرت امیر ^{المؤمنین} رضی الله عنه مطلقاً قصد
 آنها نمیرود بلکه کلام ایمان برین پنج صادر میشد
 و لهذا بسیار از آیات قرآنی با زبان سخن عربی
 موافق میشود اما در اصل شعر نیستند چنانچه تفصیل
 آن در مکانی مسطور است القصه علی بن ابی
 طالب قیروانی بعد از آنکه جمیع علما و معبرین گفت که
 مقصود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
 ازین عبارت آنست که پادشاه را بر سخن زیون
 تدبیر باید کرد و زیون را باید خورد تا ازین
 سخن نجات حاصل شود و میباید که مراد از لفظ لا
 درین کلام بخیر نظام زیونست کوی من شیخ مساک

و از جمله کلماتی که در این کتاب
 آمده است و در این کتاب
 نیز آمده است و در این کتاب
 و در این کتاب

۲۰
 نوبت لا شرقیه ولا غربه است و چون بر زمین
 روغن زیون و خوردن آن جنده و زندهاوت
 نمود از آن صحن بالکلیه شفا یافت و علی بن ابی
 طالب قیروانی را انواع رعایت فرمود و بر یک
 متفطن مخفی نیست که اگر شخصی از فضلا که با وجود
 محبت اهل بیت علیه السلام بهریت موافقت اسم
 امیر المؤمنین رضی الله عنه واسم پدر آن حضرت
 امتیاز داشته تفسیر کلمات محمدی علیه و آله
 شرایط انقیاد بر وجهی که موافق نفس الامر باشد
 میکرده باشد هیچ جای تعجب نیست چه متابعت و موافقت
 ایشان بشمار انکشاف جمیع اسرار غامضه و حقایق
محجبه است اللهم ازین قضا محبتهم و متابعتهم
الاقوال و الافعال حتی یکشف علینا جلی محال
 ما تخیر فیة فحول الرجال و هم ازین قبیلست انچه علی
 بن رضوان در شرح فرق جالینوس آورده و خلاصه آن
 سخن اینست که علی بن رضوان میگوید که چندین سال بود
 که در دروس عظیم لازم من شدن بود و چند نوبت قصه کردیم

مطلقاً مقید نیفاد من از هکذا عالم بسیار بیش
 حال بودم تا آنکه شی جالینوس را بخواب دیدم که
 مرا بقرات کتاب حیلہ البر خود اشارت فرمود و
 من در خواب شروع که در قرات از کتاب کرده بری
 میکند مانند من تا آنکه مقاله هفتم رسیدم که در اینجا
 نوشته که حجات بخند و در بعضی اقسام صداع فلان
 موش کردی بود بخند و در حجات کن و چون بیدار
 شدم در ساعت بران عمل نموده از آن وجع کاملاً بر
 و خلاص شدم و نیز از تیر قیامت انجیر و المک بن
 زهر در کتاب تیسیر که در ادویه مقوله قی با صفت
 آورد که نوبی مراد در چشم عارض شدن و اخلاص
 بجای رسید که در هر دو حدقه من انتشار و انشاع
 بهم رسید و خاطر من از آن مر بسیار متعجب و
 برایشان کشت بنابرین در صدد معالجه آن شدن
 انجیر و ان باب نافع بود و بکار می داشتم اما هیچ فایده
 ظاهر نمیشد تا آنکه شی در خواب می بینم که شخصی از
 اطباء این میگوید که در شراب را در چشم می کشید با آن

تا ازین علت نجات یابی من بمقتضای انجیر در خواب
 شنیده بودم عمل نموده از آن مرصن خلاص شدم
 و از آن وقت تا این زمان که بتالیف این کتاب
 مشغول همیشه با استعمال در شراب مداومت
 دارم و اما اتفاقاً حسنه که باب ظهور بر این
 صناعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون
 بر سقلسوس و روی پیداشت که از شدت وجع و الم
 ان بقرات کشت بنابرین روزی آنکد و رت الم انفا
 بیرون آمدن بطریق مسر و چه کار و در خانه که
 حی العالم بسیار در اینجا می بود کشت و چون با انجا
 رسیدن از برای تسکین حرارت موضع متورم دست
 خود بر شاخ حی العالم نهادن نهادن آن اندک
 خفت در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت
 اثر بین ظاهر کشت بن افیلون فرمود تا حی العالم را
 آورده بر انجا بستند و بعد از دوسه روز مطلقاً
 از آن درم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را اعتقاد
 آنست که اول دوائی که تاثیر آن ظاهر شدن حی العالم

بوده و از جمله اتفاقات عجیبه آنست که مستقیق
 در بعضی که جمیع اطباء از معالجه او عاجز آمدند با اتفاق
 گفتند که این قابل علاج نیست و چون این مرد آن
 حکایت را شنید امید از حیات خود منقطع گردانید
 گفت من بگذارید که چند روزی که حیات دارم انچه
 خواهم بنحورم و بیکر سنگی نمیرم اطباء گفتند نوچه چه
 میل داری بنحور که بعد ازین هیچ کس ترا مانع نخواهد
 بود پس آن مرد فرمود که سر بر سر کعبه برید که انچه خاطر
 من خواهد از جماعتی که در کعبه میگردند و چیزهای
 خورده فی ارض لاوی و غیر آن میفرودند بخرم اتفاقاً
 اول باز نظر او بر شخصی افتاد که ملخ بخته میفرودست
 طبیعت او میل ملخ کرد و او بقصدنای طبیعت ملخه
 از آن قدری صالح تناول نمود و بعد از ساعتی شرف
 در اسهال شد و چندان آب نرد مستعین از شکر
 آن مستعین برود آمد که کان هیچ احدی نبود که
 آن مقدار آب در بدن او می تواند بود اما بعد از آن
 بالکلیه از آن مرض نجات یافت چنانچه هیچکس او را

نمیتوانست شناخت و چون این خبر اطباء
 که مدت ها اوقات خود را در معالجه او صرف نمودند
 بودند و از علاج او مایوس گشته دست از وی
 باز داشته بودند رسید حیرت ایشان زیاده شد
 چه ملخ با الطبع قابض است نه مهمل انحریکی از آن
 اطباء که حدس او نسبت بسا بر طبیبان قوی بود
 بایع ملخ را طلبیدند از وی پرسید که تو این ملخ
 را از چه طور زمین صید کرده بودی و در آن زمین
 چرا که می بود ملخ فروش گفت من این ملخ را از جای
 صید کردم که در آن موضع غیر از ماد زنبون هیچ
 درخت دیگر نبود و خوراک این ملخان همان مانع
 بود و بس طبیب چون این حکایت شنید خاطرش
 از آن دغدغه فارغ گشت هر خاصیت مانع بود از اسهال
 رطوبات رقیقه است غایتش چون او را اسهال
 بسیار قوت دارد چنانچه اگر بوزن یک گرم تنها
 از آن زنبون شخصی دهند بحتمل که آن مقدار اسهال
 آنرا که جس آن ممکن نباشد بنابرین خطری که دارد

اطباء بر صاعدیون تنها در اسباب ال قدام غنما شد بلکه
 اگر ضرورت شود او را بمصلحات دیگر استرلاح نمود
 استعمال میکنند اتفاقا درین مقام چون مادون
 دو طبع یافت بود یکی در جوف طبع بر دیگری در قوت
 طبع آن قوت او با اعتدال رسیدن بود تا آنکه بندگان
 مستحق عجز و تناولان شفا یافت و این نیز از جمله
 الهامات طبیعت است و از عجایب اتفاقات این است
 است انچه در پیدا شدن تریاق فاروقی اندر و ما
 خمس اول را روی نمود و همچنین انچه در احوال محو
 افاقی دران علامت و ما خمس ثانی که مستمر و مکمل
 تریاقست ظاهر شد چرا که کتب محققین اطباء چنین
 ظاهر شود که تریاق فاروقی بسیعی و اتمام نه کس
 از حکمای کما که عبارت از اندر و خمس اول و بان
 اقلیدس و فلاغورس و فرافلس و فویر تا غورس و
 مانیش و معیش و اندر و ما خمس ثانی و جالینوس
 اندر وقت هزار و چهار صد و شصت و نه سال با تاق
 رسید و هر یک از این حکما غیر از جالینوس دران تصرف

پیدا شدن تریاق
 فاروقی

بنیاد قی یا نقصان کرده اند و جالینوس اگر چه تصرف
 بنیاد قی در تریاق فاروقی بواسطه آنکه اندر و
 ما خمس ثانی او را بر تریاق تمام و کمال رسانید
 بود که اما اظهار منافع و تصییر مقدار و شرف
 ازان در هر مرض و امثال این امور که از قبیل محسنات
 بود از جالینوس ظاهر شد و لهذا او را تریاق
 اتمام و کمالان داخل داشته اند و مفصل این بحال
 آنکه ابتداء تریاق فاروقی چنین بود که روی اندر
 و ما خمس قد گذر سن بهست سالگی بسفری میرفت
 و در اثنا راه بوضع رسید که درخت غار در اینجا
 بسیار بود و هنوز و هنوز ازان موضع نگذشته
 بود که نظرش بر پسری افتاد که پنج دیوار شکسته
 بول میکرد که ناکه ماری از سوراخ آن دیوار برآمد
 آنکشت اهام بای از پس یکدیگر بدین فی الحال مار را
 بضرپ سنگ کشته متوجه درخت غار شد و از
 حب غار قدری از آن درخت بنیاد جا و پدید کرد
 القصد بسرج غار اخیره و متوجه راه شد و اندر

و احسن از مشاهده آن حالت متعجب گشته بحجاب
پس توجه نمود و از وی پرسید که ای سرتامار
کنید هیچ از این بتو رسید بسر گفت اگر من حب الغبار
نمیشد هم هلاک می شده اما چون آن را بخوردم
از زهرها پاکى ندارم اندم و ماخر گفت تو این را
از روی تجربه میگوئی پس گفت که بدر من همیشه این کار
میکند که حب الغبار گرفته با غسل معجزه بسیار
و هر که امارى یا عقرب بکشد یا بشنبد یا میدهند و الا
از مضرت آن امن میشوند و چون اندم و ماخر این
حکایت از این شنید و عدم مضرت او را از کزید
آن مار مشاهده نمود در مقام تجربه حب الغبار شد
و از آن در دفع سموم مارهای کوچک و عقارب و
سایر هوام نفع بسیار یافت بنا بر آن بعد از مدتی
بخطارش رسید که اگر با این حب الغبار چندادویه
دیگر که در دفع سموم معین و مقوی آن باشند ترکیب
ساخته شود یقین که قوتش در دفع سموم بیشتر
خواهد بود پس از بخت سه دوائى دیگر را که عبارت

از خطا

از خطا یا نافه قسط و سر باشند باز ترکیب ساخته آنرا
تریاق اربعه نام کرد و تخصیص این سه دوائى بر آن
بود که خطا یا نافه بالغ و اقوی ادویه است در دفع
مضرت لسع حیات بلك از اسع اکثر هوام و دفع
غض کلب کلب بلك غرض جمیع سیاه و بهترین
ادویه است در دفع مضرت لدغ عقارب و مریلا
و قسط و سر نافع ترین دواهاست در دفع هر جمیع
هوام سیاه افامی و ایراد آنار و فوایدی که بر جمیع
این مرکب یعنی تریاق اربعه مترتب است مجوز ذکر
علل آن متناسب مقام نیست فما اراد الا اصطلاح
علیها فلیطالع الکتاب الطیبه و بعد از آن مدت
مدید این تریاق اربعه شایع و ذایع بود و هیچ
تغییر نیافت تا آنکه اندم و ماخر در سن چهل
سالگی وفات یافت بعد از وی هشتاد سال در بلاد
یونان برافلیدر اشتها یافت و ریاست حکما
با و تعلق گرفت و او بر اجزای تریاق اربعه محاجز
و دیگر که عبارت از فلفل سفید و دانه جوی و سلیمه

و نه عقده ان است اضافه نمود و انرا به تریاق صغیر
 و تریاق ثمانیه ملقب گردانید و فوائد تریاق
 ثمانیه پیشتر از آثار تریاق اربعه ظاهر شد
 و چون بر افکند پس بعد از آنکه هفتاد سال از عمر
 او گذشته و اعیان را اجابت نمود بعد از وی پهل
 و هفتاد سال فلاخن بر حکیم پیدا شد و صفت
 فضیلت و داناتی او در بلاد یونان انتشار یافت
 رای او بعد از تامل و تدبیر در تریاق صغیر بران
 قرار گرفت که چند و اخو غدا برین ترکیب خاصا
 باید نمود تا بواسطه الفت غذا هیت طبیعت باو
 اقبال نماید و اعضا در جذب او مبادت نمایند و
 اگر شش پیشتر ظاهر شود بنا برین پیافن غصص باو
 غذایه و کثرت منافع در لسع افغانی و لدغ هوام
 نفع تمام دارد و لهذا اسم قاتل اکثر هوام است تا بحد
 که از وی سقورید و س منقولست که اگر پیافن غصص
 درست بر در خانه بیاورند هیچ نوع کزنه از هوام
 بان خانه در نیامد و اگر باشد بهر وضعی که تواند بود

رود بواسطه ضدیت که در طبیعت ایشان
 با پیافن غصص مرکوز است و همچنین رقیق کرسنه
 با وجود غلایه و فوائد بسیار چنانچه در کتب طب
 مسطور است اگر او را با شراب معجون ساخت
 بر موضع نیش افغانی یا غصص کلب یا غصص ادمی صا
 حنا د نمایند نکایت همه را دفع میکند و شراب
 نیز با وجود سرعت تنفید قوی او و بهر باقاصه
 بدن در لسع هوام و دفع نکایت عموم قائله نفع
 تمام دارد و مدتی مدید این ترکیب شایع بود
 و منفعت بسیار از وی ظاهر میشد و چون
 فلاخن بر حکیم بعد از انقضای سی و پنج سال
 از عمرش در عین جوانی سفر آخرت اختیار فرمود
 بعد از فوت وی بصد و ده سال صفت فضیلت
 و حکمت فراقلس در بلاد یونان منتشر گشت و
 قدو حکما زمان خود شدند و او بحدت فهم و قوت
 حدس از سایر حکما ان روزگار ممتاز بود و لهذا
 او چون تامل و تدبیر در ترکیب افغانی بر نمود

حکم بقساد و نقصان آن کرد اما نقصان بواسطه
سقاط عسل بود چه عسل لطافت و لزوجت
ادویه را بیکدیگر امتزاج و اختلاط تمام مید
بنوعی که آن مرکب هیت و جدائی پیدا نمی کند
و بان هیت و جدائی مظهر آثار جمد میگرد
و قوت ادویه انگاه میدارد و بشاعه طعم ادویه
را نیز نایل میکند چنانچه طبیعت باه اقبال اینها
و با وجود آن منفی سمیه و جگر است و در لسع
هوام و غصه کلب و دفع نکایت ادویه
سمیه بارده مثل ششماش و پنج و فطن نفع تمام
دارد و آثار فسادش را از آنجهته است که چون
ادویه را بشراب ساخط بواسطه ماهیتی که شراب
بامیباشد از عروق و غشای من بخواند و
و لهذا جالینوس میفرماید که شراب باید که
کهنه باشد و اقلش باید که سه سال باشد تا مایه
از وی با کلبه تجلیل رفته باشد و موجب تغییر و
تبدیل و تعفن نکردد بنا برین فراقلس حکیم عسل

باز افاده نمود و بپاز عسل و آرد گریسته با شراب
کهنه مزوج ساخته و قوی که الحال بقرض اسقیل
اشهاد دارد راست کرده از بعد از بسیار خشک
ساختن يك جزو اعتبار نموده داخل کرد ایندو
چون صد سال از عمر حکیم فراقلس گذشت
او نیز داعی حق را اجابت نمود بعد از قوت وی
به بیست سال فوئاعورس طیب ظاهر شد و
آواز شکمت او در بلاد یونان انتشار یافت
و ریاست اهل علم آن زمان با و تعلو گرفت
و او بعد از آن مل و تدبر تمام در تصرفات حکماء
اربعة سابقه اصل تریاق اربعة اندر و اخرا
بسندید اما چون قسط صراطینت مرز دیک
بود و بعضی قسط نیز دادند داخل ساخت چنانچه
ند در سموم هوام و ادویه سمیه قتاله نفع تمام
دارد و آلات این تریاق اربعة متعارف و مشهور
و چون فوئاعورس طیب در سن هفتاد سال
وفات یافت و بعد از وی هفتاد سال دیگر مار

نیوس حکیم پیدا شد وصیت فضایل و کمالات او
در اطراف و اکاف بلاد یونان اشتها ریافت او
بعد از تامل و تدبیر بسیار نه دوا دیگر که عبارت
از سنبل و فراسیون و قلع سیاه و دار قلع
و قنار و جوز و مقل و حرمل و اسطوخودوس
و مشکطرا مشبع بر ترکیب فراقلس اضاف نمود
که مجموع ادویه مفرد هفت شد و با قرص سیل
عقل هرزه اگر آنرا یک چیز اعتبار کنند و اگر
اجزاء قرص را احاطه اعتبار نمایند پست جزو
میشود و با غسل پست و یک جزو و خصوصیات
هر یک از این ادویه تسعه که مار نیوس حکیم اضاف
نموده بر واقف اسرار طب مخفی و مستور نخواهد
بود و مع هذا در کتب ادویه بتفصیل مسطور است
و چون از عمر مار نیوس صد سال گذشت او نیز
بحکم سابق بیوست و بعد از فوت او بدو است
سال صیت حکمت و دانائی معینش خصی عالم
فرگرفت و مرائی دوما ندیش او بعد از تامل

و تدبیر و تریاق مار نیوس بر آن قرص گرفت که
قرص اندر و خونت که یکی از حکما بلن اندر و
خون جغت دفع سموم ساخته از آن نفع بسیار
یافته بود بر تریاق مار نیوس اضاف کند لکن چون
در آن قرص بعضی ادویه تریاق مار نیوس اضاف
بود معینش و نه آن ادویه را از قرص کر کرد و
انچه در آن ترکیب نبود و نه از آن افزود و پرهفت
ادویه مذکور پست دوائی دیگر که آن تخم کر فس
و کافور و سیس و سیس و سیس و سیس و سیس و
ایسون و قلع طار و محرق و ایر سار و تخم شلم و
دیاس و ضمیع البطم و قطر اسالیون و زنجبیل
و جعک و آقا قیا و اشق و سورنجان و جفا
و شیرین و قبا باشد و اضاف نمود که مجموع ادویه
مفرد سه و هفت باشد و از اینجا ظاهر شد که
انچه از بعضی حکما متاخرین مثل این هیل که در
مختار خود آورده که مبدع این تریاق معینش
که او را ماعنیوس نیز می نویسند بود متمم

و مکمل اندر و ماخس و همچنین در نریل مسایل
 چنین بنامها و که از صلحقات خواهر زاده
 او حبس بن اغم است نیز ابداع این تریاق
 بمغیش منسوب داشته سهو محض است و
 و منشأ آن علم به تتبع تفحص نامست چنانچه
 این ابی صادق در شرح مسایل چنین تصریح
 یان نموده و چون از عمر و غیر نفوس الکت
 او نیز سفر آخرت اختیار کرده بپاران سابق
 بیوست و بعد از و بصد و پست سال اندر
 ماخس ثانی که متمم و مکمل تریاق و وقت در
 زمان اسکنند ذوالقرنین ظاهر شد و در
 پخت سالکویت کالات او عالم را فر و گرفت
 و او بعد از تامل و تدبر تمام در تریاق مذکور چنانچه
 از کتب معتبره قدما جزیر معلوم میشود که
 اندر و ماخس ثانی مدت پانزده سال رایش در
 باب تصرف در تریاق مذکور همیشه متفکری
 بود تا آنکه بعد از پانزده سال رایش بران قرار گرفت

که گوشت افغی را بواسطه تریا بجند که درین
 مدت او را در باب گوشت افغی حاصل شد
 بود چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور میگردد و
 و سه دوا دیگر که عبادت از قن و قن و قن و
 و پرچ و اسطوخودوس و ککون و تخوم و تریاق
 سوس و تخم رازیانه و فانیخواه و ویرق ساج
 و صمغ عربی و حب بلبلان و مرغ بلبلان و
 بچ کبر و هو فایقون و مصطکی و سیالیوس
 و کک در یوس و حرف بالی و فودنه کوبی و فنجکیت
 و هیو فایقیداس و دیوند و غاریقون و شیخ جلی
 و سکیج و اقا قیا و کندر و کافور و جندیبند
 و فخر الیهود و فخر یونست اضافی باید کرد و
 مجموع ادویه مفرده چهل میشود بغیر از اقراص
 ثلثه که عبارت از قرصی اسقیل و قرص اندر چون
 و قرص افغی و بعضی اجزای دیگر اینجا مذکور نیست
 و الا اجزای مفرده شصت و سه جز است سوی
 اقراص و غسل و قرص فعا است که اندر و ماخس

آنها را تریاق فاروقی
 کل

ثانی از اصفافه نموده و غسل و تسبیح این فرقه ها
در کتب طب مسطور است و چون غرض اینجا
محض بیان پیدا شدن تریاق فاروقیت ایراد
اجزاء اقراض مناسب مقام نیست و چون
اندر و باخس ثانی نبود سال رسیدن فوت شد
بعد از و بعد و بخواه سال جالینوس ظاهر شد
و او هر چند که خواست که در تریاق فاروقیت تصرف
بزیادتی یا نقصان کند از خوف آنکه مبارک باشد
تصرف در آن آثار که الحاح بر آن مترتب است
مختل گردد نتوانست تصرف نمود اما مظهر منافع
او جالینوس بود و اگر چه قاضی صاعدا ندلسی در
طبقات الامم اظهار منافع آنرا نیز نسبت باشتا
جالینوس الیائوس حکیم میکند و میگوید که در
زمان الیائوس استاد جالینوس در مدینه
انطاکیه روم طاعون عارض گشت و چون الیائوس
در انطاکیه بود بی مردمی تریاق فاروق از
شرآن طاعون خلاص نمود و هر که پیش از مرگ

تریاق

تریاق فاروق خورده بود مطلقا آسیبی با و نداشت
نیافت و آنها که بعد از مرگ خورده بودند بعضی
خلاص شدند و بعضی مرگ برایشان استیلا
یافته بود و مریض شدند و چون جالینوس
در هشتاد و هفت سالگی وفات یافت بعد از و
تا این زمان هیچ احدی از حکما را بحال تصرف
در تریاق فاروقیت نکرده اند و باید دانست که
اندر و باخس ثانی را در باب ادخال گوشت اضعی
در دفع سموم نهایت قوت دارد و چنانچه هیچ دوا
دیگر در آن باب با و نمی تواند رسید یکی از آن بجز پیا
ثله آن بود که برادرانند و باخس سردی مساح
و بسیار بود اتفاقا روزی در آشنای سیر و سیاحت
خواب بروغلیه کرد و در پای درختی بخواب رفت
ناگاه افعی از سواری برآمد دست او را بکشد
و او از هوش بیدار شد و تمام تر بیدار شدن دانست که او را
کزدین و غشو و اضطراب عظیم عارض او شد و با
وجود آن حالت تشنگی بروی غلیه کرد نگاه کرد



تزدیک بان درخت کوهر است که قدری آب صفا
در آن جمع شده از شدت تشنگی رفته قدری
از آن آب نوشیدیم و آب خوردن قلق و اضطراب
او تسکین یافت و بحالت اصلی باز آمد چنانچه
کوهر هیچ ماری او را نگزید بود او از آن حالت
تعب نوده با خود گفت ایادین آب چه خاصیت
بود یک جزیره از آن دفع زهر این چنین ماری
نمود بنابرین جوئی برداشت و آن آب بر هم زد
دید که دو افقی با هم آمیخته در آن آب صاف اند
و از شدت گرمای آفتاب مهرباشد و چون این
حکایت به برادر خود اندر و ما خبر نقل کرد اندر و
ما خبر متفطن شد که گوشت افقی مقاومت
بسم خود میکند و او را از اعضا ریخته آدمی
دور می نماید و دیوار تجاربات نشسته که اندر و
ما خبر را روی نموده آن بود که اندر و ما خبر ازیرا
جماعتی از سزاران خود هر روز طعامی بایک
سبوی شراب میفرستاد که ایشان در کار جلد

باشند و بسیار کار کنند اتفاقاً روزی چون
سزاران از طعام خورده متوجه شراب
شدند و چون سر سبور اکشاد دیدند که افقی
در میان آن شراب را با قدری از طعام ازیرا
افتاده مهر شده بنابرین ایشان از آن شراب
مشفه شد با یکدیگر گفتند که صلاح در آنست
که این شراب را با قدری از طعام از برای این
مجموعه می کرد بیرون این قوه افتاد و مردم او را
از ده خود بیرون کرده اند بفرستیم تا او را این
عذاب خلاص شود پس از شراب را با پان طعام
برده پیش از صاحب خدام گذاشته و او بعد از
تناول آن شراب بسیار خورده و بعد از آن
او را پیچودی و بهوشی حاصل شد و چون
بهوش آمد دید که تمامی پوست او از وی جدا
شده و آن مقدار آب عفن از ساسانها و بیرون
آمد که فوق از متصور نیست و او را از آن
یا لکله خلاص یافت و چون این خبر پانند و

رسید دانست که گوشت افعی در امثال این امر
نیز نفع تمام دارد و تجربه سیوم آنکه ندر و
روئی نموده آن بود که پادشاه آن زمان غلام
داشت که صفت غمازی موصوف بود و اجمع
مردم سعایت و غمز میکرد بواسطه غمازی و
اعلام اخبار پیش آن پادشاه کمال تقرب بهم رسانید
بود و چون بواسطه غمز و سعایت او مردم
آزار بسیار میسیدارگان دولت بایکدیگر
بر قتل و متفق شدن او را بر سم صیافت بنیاع
برده مقداره و درم افیون شراب با و دادند
و چون ساعتی بر و بگذشت آن غلام پیوش
اقتاد چنانکه همه حاضران را یقین شد که او در
بنابرین یا اتفاق بیکدیگر او را در خانه انداخته
در انخانه را مقفل ساخته ملازمت پادشاه
شدند که او را خبر کنند که غلام در انشای
صحبت بفتحات بمرد و هنوز ایشان این معنی را
بعرض پادشاه نرسانیده بودند که یکا همانان انخانه

مقفل

مقفل دیدند که افعی از باغ برآمد متوجه انخانه
است و چون افعی با انخانه در آمد بعد از ساعتی
از اندرون او غلام برآمد که فریاد میکرد که
دروان بکشایند که مرا افعی کزین بنا برین
این مردم دویدند دروان را شکستند و ان غلام
بیرون آمد و هیچ تشویش نداشت و چون این
خبر بانند و ماخس رسید دانست که قوه حرا
سم افعی با برودت افیون مقاومت نموده
دل او را از نکایت او نگاهداشت و برودت
افیون بواسطه تغلیظ خون سم افعی را از
در اعضائی مانع ^{آمد} المقصه انداخته اند و کزین
اندر ماخس بعد از مشاهده این سر امر در مقام
تحقیق و تجربه کوشش افعی شد بعد از تامل
و تدبیر مدت پانزده سال از کوشش افعی قوه
که الحال بقوه افعی اشتها دارد ساخته ^{بهر}
که رکیب طیب مسطور است داخل تریاق فاروق
ساخت و آن ترکیب بان قرص مرتبه کمال یافت

بپاشیدن تریاق

و فواید چند از وی ظهور رسیده و از جمله
اتفاقات عجیبه پیدا شدن بازهر است در ولایت
فارس و کیفیت ظهور آن در کتب معتبره
حکایین آورده اند که در ایام حکومت
ملک خرم زاد که یکی از اجداد بهمن بن اسفند
یا ربود اخفش نام سردی که بصلاح و صدق
زمانه اشتهار داشت و اوقات او نصیحت
یعنی ادویه از حرم آوردن و شناختن آن
میکندشت و او هر دو نیز بصرای ولایت فارس
و کوههای آن دیار میرفت و ادویه و عقیقه
جمع میکرد و بشهر می آورد و بعد از آن نظرش
بر کوفی افتاد که بر قله کوه ایستاده و فرا
میکرد و گاهی دست و گاهی دهنش خود را بر زمین
میزد و حرکات عجیبه و اوضاع غریبه از قتل
او مشاهده می نمود و گاهی رین آشنای بخیر
بجانب آسمان نگاه میکرد و از رویش نشاط و خوشحالی
آوازی غیر مکرر میکرد القصه چون اخفش این

سید بن
سید

حالات

این حالات از آن کوفی نزد پسر پسر خود را برداشته
از کوفی گاه مستحق جدا و شد تا آنکه خود را بنزدیک
او رسانید آنجا خبری بر او زد که از قله کوه باین
افتاد و اخفش در ساعت خود را با او رسانید
و بخش کرد و در آشنائی و بخش دید که در دهن
او سرافعی بزرگست که نیم جا وید در دهنش
مانده اخفش چون از مشاهده کرد تعجب و ترس
شد و در حال شکم و رایش کافت که بر حقیقت
حال اطلاع یابد و چون روده های او را حمله
نمود از روده که بزبان فارسی آن را هزارخانه
گویند سنگی املس هوار یافت اخفش آن
سنگ بر جوی زرشک نهاده بخندت ملک
خرم زاد آمد و آنجا از احوال کوفی مشاهده
نموده بود بعضی رسانید ملک خرم زاد حکیم
از شناسیوس را که اجداد امام بقرط و از تاند
حکیم برقلیدس صاحب تریاق صغیر و بیاد زراعه
او بود در مملکت فارس منصب وزارت خرم زاد

چنانچه رسم آن زمان بود که غیر حکیم را و نژاد
 نمی دادند با و تعلو داشت طلب نموده انچه از
 اخنوش صیدالی شنید بود با و تقریر میکرد
 و حکیم ارشاسیوس بعد از ساعتی تا ممل کرده
 روی با اخنوش آورده و گفت ای اخنوش آیا این
 آن کوزن هیچ گفت داشت یا نه اخنوش گفت
 دهش بسیار داشت حکیم پرسید که هیچ در دست
 او چرا حتی بود یا فی اخنوش گفت در طرف
 او که می سبز رنگ بود ظاهر ارجان مترانی میشد
 که پوست از آن موضع کنه اندار شناسیوس
 حکیم چون این علامت از اخنوش شنید متوجه
 ملک خرم زاد شد بعد از داد و دعا و شای که
 در آن زمان و نژاد و وقت عمر من مهمات بلاد
 میکردند گفت ایها الملك خرم زاد این کوزن
 افعیست و در دست او همچنانکه اخنوش میگوید
 کن سبز رنگ و همیشه دهش او گفت میکند و در
 زودهای او و سنه این چنین متوله میشود

یکی از آنها تریاق جمیع زهرهاست و دیگری
 خاصیت زهر هلاهل دارد که ذوق از آن قاتل
 تواند بود پس ملک خرم زاد تبسم کرده گفت ایها
 الحکیم اکنون این را بنحیه باید کرد حکیم ارشاسیوس
 گفت شخصی را که بر وقت و لجب شدن
 حاضر کنند که این را بنحیه کنیم ملک خرم زاد
 فرمود که از بند بختانه هشت نفر حاضر ساختند
 و انچه احوال چون بخدمت ملک حاضر شدند
 ملک از ایشان پرسید که ایاد و ملت آبا و اجداد
 ما قتل شما واجبست یا فی ایشان گفتند نعم
 شرع ما قتل ما واجب شد ملک گفت اکنون
 مرا ستمی است مشتبه میان زهر و تریاق
 ما انرا از برای امتحان بشما میدهم اگر زهر
 بوده باشد شما سبب است خورد رسیدن از عقوبت
 اخروی خلاص میشوید و اگر تریاق
 و باز هر ها باشد شما از منافع بدنی بسیار
 حاصل خواهید شد و بعد از آن از آن خواهرید شد

و بعد از آن از او خواهد شد ایشان با یکدیگر
مصلحت نموده قبول آن کردند و حکیم از ساسیوس
آن سنگ را و از آنش چهار درم بود در میان هشت
نفر پس قسمت نمود ایشان را و حضور ملک خواب
و برایشان جماعتی موکل ساخت که پنج روز ایشان را
نگاهدارند تا حقیقت حال مشخص شود اتفاقا
در وقتی که ایشان از مجلس ملک بیرون می رفتند
یکی از ایشان نارنجی از دست شخصی گرفته آب
او را تمامه مکید و هفت نفر دیگر با همی آن هیچ
نخورند و بعد از پنج روز ملک خرم زاد ایشان را
طلب داشته حکیم از ساسیوس را فرمود که احوا
ایشان را تحقیق نماید که هر یکی را بعد از خوردن
آن سنگ چه حالت ساخته شد یکی از ایشان گفت
که مدت یک سال بود که مرا خفقای حادث شدن
بود و آنچنان شدت داشت که من بهلاکت خود
جرم کرده بودم اکنون بجهت خوردن این سنگ
اخوش آن مرض با کلیه از من زایل شد و بگری

گفت

گفت که سراد در سرفدیر بود هیچ لحظه و لحظه از او
جمع آن آرام نداشتیم الحال بعد از تناول آن سنگ
بیکساعت آن درد سر من زایل شد و هیچ
اشی از و درین پنج روز در خود نیافتم سیاهی
گفت که چشم من بسیار ضعیف داشت اکنون
بجرون آن سنگ در باصره من قوتی عظیم پیدا
شد که در جوانی نیز آن حالت را در باصره خود
نمی یافتیم چهار میکفت که سراد بر معن درد و جمع
قدیر بود اکنون بجهت و بر و دایر سنگ بر معن
من آن مرض و من بصلت مبدل شد بجهت
که مدتی مدید بود که من از درد زانو بهینا لیدم
اکنون با کلیه آن درد از من مفارقت نمود ششمی
گفت که مرا بواسیر مولو بود الحال آن را با کلیه
زایل گشت و بدن من نشاط و قوت پیدا شد
هفتمی گفت که مدتی مدید است که بر ساقین من
قروح جنبه که همیشه صدید مستعفن از ایشان
میرفت پیدا شد بود اکنون آن همه روی بخشکی نه

بصحت مبدل شد و رنگ پوست اصل بر آنجا ظاهر
میشود هشتمی گفت که مدت دو ماه شد که مرا
در در عظیم پیدا شدن بود که همیشه من از شدت
آن می نالیدم اکنون بعد از خوردن از سنگ شد
او پیشتر شد حکیم از سنا سیوس از وی پرسید
که تو هیچ چیز بعد از خوردن آن سنگ نخوردی بودی
گفت آری آب یک نارنج را میگذرد بودم حکیم فرمود
که این شدت در فعل آب نارنج بود نه فعل آن سنگ
چرا که ترشی نارنج با ردیاس است و برودت
مستلزم جمع و قبض است چنانچه پوست خوب
امساك و حفظ این هر دو صفت مانع از انتشار
حرارت این چرخ ظهور آثار آن و لهذا حکما بعد
از آن با کلبه از ترشیهام منع فرموده در هیچ درخت
ذی خاصیت مثل پانه و ترافق فادوق و غیر آن
ترنج هیچ قسم ترشی نکرده اند اما وجه تسمیه
این سنگ پانه را گفته اند که چون آن شخص هضم
که نارنج میکند بود چنانچه رفت در سرا و بر تبه

اشد ادیافت که ظلمت بر چشمهای او مستولی
گشت بنا برین آن شخص از روی کمال اضطراب
و سراسیمگی بر دسرای ملک خرم زاد آمد
فریاد برآورد که سر باز نه بر میدهند و چون آواز
او بگوش ملک خرم زاد رسید فرمود که نام این
سنگ پانه را بفرماد و مقربان فانه را است
و طریق خوردن آن و مقدار شربت از آن در هر مرض
در کتب معتبره طب مفصلا مسطور است و از جمله
بیداشدن مومیایی کانی است عجایب اتفاقات
ظهور مومیایی کانی بود در عهد فریدون و
کیفیت ظهور آن در کتب معتبره چنین آورده اند که
در ایام حکومت فریدون جمعی از سباهیان او
در حوالی دایا بچه فارس شکار میکردند ناگهان یکی
از ایشان نیزکاری بر قیچ کوهی زد و آن فوج بعد
از چنان زخم از نظرایشان غایب شد و هر چند
تقص و تنبع کردند از وی اثری نیافتند و صحه
اتفاقا که گفته باز آنجا اعت بشکار رفتند و همان

بیداشدن مومیایی کانی

قوج را دیدند که هیچ و ساله میگرد و آن تیرد پوت
 آویخته و قوج آنجان خیزند که کویا اصلا نهم
 با و نرسید انجمت از مشاهده آن حالت تعجب نمود
 در مقام گرفتن آتش بهر نحوی که بود او را بست
 آوردند و چون نیک ملاحظه نمودند قدری
 از مویهای در اندرون تنم او و در حوالی آن
 جسیب جناحه معلوم میشود که او با بوضعی
 مومیاخته داشته و آن مومیاخی موجب
 التیام و التهام زخمی گزینی او شده و چون این خبر
 بفردین رسید حکامی که در ملازمت او بودند
 ایشانرا جمع نموده حقیقت حال را بایشان بفرمود
 فرمود و ایشان بعد از آن مقام تجر و امتحانان
 شد در التیام جراحت و جبر عظام بکسوف از
 آثار رجسند یافتند جناحه تفاسیل آن با تعین مقدار
 مشروب از آن در هر روز از امراض در کتب
مبسوط طب مسطور است فمن اراد الاطلاع
الآن علیها فلیرجع الیهام و امثال این امور عجیبه

از ظهور او و بر تعلیم کیفیت معالجات از اقسام طب
 و حیوانات بسیار در کتب طب مبسوط مسطور است
 که ایراد آن موجب اطمینان میگرد و لهذا احتراز عن
 الاهمال باین مقدار اکتفا میفاید بالجله بیاید
 که جمعی از اهل تقلید که اصلا راجع تحقیق مشاء
 ایشان نرسیده صنعت طب را انکار نمودند و آنرا
 عبت دانسته بر صحت ابن جین دعوی باطل
 دلایلی که اکثر ایشان موری باطل عالم آسیا
 میگرد و بلك ابطال وجود نا بود ایشان نصیب
 کرده اند مثل انکه میگویند علم طب محتاج الیه
 نیست چرا که حق سبحانه و تعالی صحت شخصی که میاید
 با و داده تقدیر کرده باشد البته بیماری او صحت
 مبدل خواهد شد و الا فلا بین هیچ احتیاج بطب
 و صنعت او نیست و این دلیل ایشان مغایرت
 بآنکه هیچ احتیاج بطعام خوردن و ایراد بدین احتیاج
 نیست چه اگر سوزی و ورم و بدل مایع را با مقدار
 خواهد بود بی خوردن طعام خوردن بهم خواهد

رسید و الا فلا بلک هیچ احتیاج تزیین و مجامعت
 ذکر باشی از برای بقای نوع نیست چرا که تکثیر
 افراد انواع کائنات و بقای آن مقدم بر این خواهد
 بود بی مجامعت که سبب ظاهری عاقل نیست
 بهم خواهیم رسید و الا فلا و علی هذا القیاس بقول
 فی کل ماله سبب طبیعی او ضاعی و دلیل دیگر
 ایشان بر ابطال علم طب آنست که میگویدند که
 بسیار بیماری را از اشیای بدیم که پیش اطباء عاقل و معیرین
 و از ایشان با وجود سعی و اهتمام تمام فایده نیا
 هلاک می شوند و این نیز مانند دلیل سابق
 و اهلست جبراً صاحب عقول سلیمه محفی و مستوف
 نمایند که هر صناعتی را ناچار است از غایتی و
 ماده که تاثر آن صناعت قبول کند و غایت او
 در ظاهر شود مثلاً آنکه غایت صنعت بخاری
 ساختن سیر و گرمی و مانند آنست و ماده آن
 جوب و غایت صنعت صباغی رنگ کردن جاسا
 و ماده آن گریاس پس همانا اگر بایچه جوبی بواسطه

کندی یا کمی یا عدم قوت جوهرش لیاقت ساختن
 گرمی یا سردی نداشته باشد ابطال صنعت بخاری
 از آن لازم نمی آید و همچنین اگر جامه بواسطه
 مثل چربی و مانند آن قابل رنگ مطلوب نیاید
 مستلزم ابطال صنعت صباغی نخواهد بود و
 چون غایت صنعت طب حفظ صحت و ازاله
 مرض است و ماده او بدن انسان اگر بعضی اعضا
 مثل صلع و حول و سربه ثالث حمی و قی قول
 تاثر آن صنعت نماید ابطال آن لازم نمی آید
 و نیز صنایع بر دو قسم است یکی آنست که از اول
 تا آخر با اختیار صانعست مثل بخاری و صباغی و
 قسم دیگر آنست که اول با اختیار صانعست و
 آخرش منوط و مربوط بقدرت الهی مثل فلاحیت
 که اول آن عبارت از تسویر زمین و تخم انداختن
 و بوقت مناسب آن داد و آنست تعلق با اختیار
 صانعست و آخر آن که عبارت از حصول غله است
 منوط و مربوط با اراده حکیم علی الاطلاق است و

صناعت طب از قبیل ثانیه است و بعضی از متکلمان
 صنعت طب را دلیل بر ابطال ان ایست که میگویند
 که یافتن این چنین صنعت دقیقه عجیبه بعقل
 و فکر آدمی را ممکن نیست و چون این بر دو نوع است
 یکی آنکه ابتداء این صنعت و تحقیق و اتمام
 ربانیت چنانچه مفصلا این معنی مذکور شد
 و یکی آنکه همانا جماعت از دریافت مرتبه عقل
 انسانی که از اجل نعم الهی و در سلك اول مبتدا
 یعنی مجربات بالذات و ان كان له تعلق بالادبیا
 بالتدبیر و التصرف انتظام دارد عاجز و از شایسته
 خواص عجیب و آثار غریبه نذاهل و غافل اند
 چرا که جملة مستنبطات عقول بشری علی حدائق
 علم بنحویست که بسیار لادق و اشکال از طبیعت
 جبری شک دریافتن احوال کوکب ثوابت و سیار
 از سرعت و بطور استقامت و اقامت و رجوع
 و انعطاف و بعد هر یکی از دیگری و امثال آن و
 احکام و آثار آن بر وجهی که مطابق واقعست

بسی مشکک است از دریافتن خواص عقاقر و حیوانات
 و اجمار و مناسبات ایشان با منزه انسانی در
 منفعت و مضرت و همچنین یکواستنبطات
 عقل بشری صنعت موسیقیست که ادق
 صناعات است و اشدها تاثیر فی النفوس الانسانیة
 بل الحیوانیه من سایر مایوثر فیها حتی آنکه بعضی
 از حکما سابقا که در صنعت موسیقی میداشتند
 بسی از امر اخضر مدینه صعبه را بتغایر موسیقی
 معالجه مینمودند بلك حکما بر آنند که نفوس انسان
 و سایر حیوانات پیش علوی کامل در صنعت
 موسیقی حکم کوثر دارند که فارسان مختارین
 در چین مفاخرت و مسابقت بآن لعب می نمایند
 و بجز نهوی که خواهند و را میگردانند بجز حکمی
 که دراز صنعت مهارت داشته باشد نمیتواند
 که آلات و ارثان نوع نوازند که مستمعان را بخند
 آرد و تانق اخیری از ساز کنند که مستمعان بکیر
 در آیند یا بهوش گردند چنانچه از علم ثانی یعنی

ابو نصر قایم الی این معنی وقوع یافته و در رتبه
 احوال و تفصیل مذکور خواهد داشت الله تعالی
 و همچنین انچه از حکیم الهی افلاطون یونانی منقول
 که ایشان هرگاه که میخواهند که در انجام
 حاجات و تحصیل مهمات که عبارت از جذب
 منفعت و دفع مضرت باشند از مبدعات الهی
 یعنی عقول مجرده استمداد نمایند و بواسطه
 ایشان از واهب العطیات فی الحقیقت کفایت
 حاجات و دفع بلیا است بر تحصیل مطلوب
 خود ظفر باشند فرمودند که در حضور راجعی
 از تلامذه بعضی آلات موسیقی را مثل عود که
 در شهر احوال از محترعات از حکیم ناموس است
 بالحن خوش بروجی که محزون و میج بعضی نوبی
 طبیعی و شرقیه و غضبیه علی ما هو التام
 لذلك المطلب توانست شدی نواختند تا نفس
 ایشان از استماع آن نغمات سرغوبه و الحان موزنی
 قوت عروج و حالت اتصال بجزوات حاصل تواند

تواند نمود و بامداد ایشان که عبارت از تصرف
 و تاثیر علومات در سفلیات قصا مطلوب خود
 تواند فرمود چیزی نیست بر آنکه نغمات موسیقی
 و امرگاه که با و از خوش که اکثر اوقات مستلزم
 حسن صورت می باشد چه هر دو تابع و قریب
 اعتدال حقیقی اند بلكه در این استلزام دعوی
 کلیه توان کرد چه هرگاه که حسن صورت و حسن
 صورت لازم ملزوم یکدیگر باشند باین طریق
 که صاحب صوت خوش را است حسن صوت میداد
 و بالعکس بچون این لزوم از هر کدیر قریب اعتدال
 حقیقی است باید که استلزام کلی باشد و اگر در
 بعضی موارد تخلف مشاهده افتد یعنی حسن صورت
 بی حسن صوت یافته شود یقین که قبح صورت
 از شخص نابر عوارض خارجی خواهد بود و هر
لا یخل فی المقصود و فقه بعد بالاحتمال کافی عدم
استلزام حسن صورت حسن من الصوت من النظر
الظاهر و ایس هذا موضع تحقیق ذلك فافهم ما هو

المذكورات فی اصول الحکمة ادا نمایند در نفوس
 بشریه آن مقدار تاثیر هست که بقوت آن اتصال
 بعالی و بیدهات و ارواح مجردات حاصل تواند
 نمود بلك ظاهر آنست که غرض آن حکیم تا سوره را
 وقت آن شنیدن تعان عود و امثال آن با الحان
 خوش تر بخرد بلك قوی طبیعیه خود بود فقط
 بلك مقصد اصلی او تحريك و بچ عقول مجرده
 محصنه یعنی ذاتا و فعلا که ادراك ایشان اتم و کمال
 است از ادراك عقول متعلقه بابدان بود از
 برای تصرف ایشان در سفلیات و اعانت او بر
 تحصیل مطلوب بلکه توان گفت که هرگاه که
 التذاد از لغات بعد ادا را کست التذاد واجب
 الوجود است بجمیع آن پیشتر از التذاد سایر ادیان
 ادراك خواهد بود و اگر چیرتا بر آنکه اسماء الله
 توفیق نیست نسبت التذاد با هن نتوان کرد و در
 شرح در اسماء چستی ملتذوا و نشد اما از معنی
 التذاد الهی در شرح بر رضا تعبیر رفته و لهذا یکی

از اسماء الهی راضیست و از کلمات افلاطون است
 که من لم تحرك العود و اوتاده و الحسن و الثمان
 و الربیع و اظهان فهو سقیم المزاج یحتاج الى
 العلاج و در مفتاح طب مسطور است که یکی
 از حکمای که در صنعت موسیقی مهارتی تمام
 داشت با جمعی از اصحاب در موضعی واقع شد
 که طایفه از اعداء او که قصد هلاک او داشتند
 او را فرود گرفتند و چون نزد اصحاب حکیم در آن
 وقت سلامی که بان دفع اعداء و حماقت ایشان
 تواند نمود حاضر نبود بسیار مضطرب و پریشان
 شد و حکیم مذکور چون آن حالت را مشاهده
 نمود دست بآلت موسیقی برآورده آنچنان فصلی
 نواخت که موجب استرخاء اعضائی اعدا شدند
 بعدی که ایشان را قدری برنگاهداشت اسلحه
 خود نمائند و چنان استعمال آن و چون ایشان از
 هوش رفتند حکیم با اصحاب خود از آن خانه بیرون
 آمد و از آن مهلکه خلاص یافت و لا ینجی علی من له

ذوق سلم ما في هذا النقل جرم که ملکه قرار
یافت که تاثیر نعمات موسیقی در نفس
یقیناً در اندام بسیار شد کوچکتر تاثیر آن تفکات
مخصوص باعداء آن حکیم شدن ایشان را بهوش
گردانید و حکیم و صاحب مطلقاً از آن متاثر نشد
ایا ادرای ایشان در آن وقت نصیب اهل بود
مگر آنکه گوئیم و از طایفه را از شنیدن آن تفکات
آن مقدار ذوق و اندیشه حاصل شد که عدل
حکیم از خواطر ایشان محو بکام مبدل به رافت
گشت و الله اعلم و در باب انکار در کتب مفتاح
استاد ابی الفرج حکایتی که خلیفه از ضحاک نیست
مستطوری است و خلاصه آن حکایت اینکه بنو
محمّد بن عبد الله اسکاف را که یکی از اعظم فقها
و متکلمین آن زمان بود و در انکار طبیعت
تمام داشت اسهال عارضی او شد و یکی از دوست
او طبیبی را جهت معالجه او حاضر ساخت و
طبیب امن دوا میفید و غذای مناسب جهت

او تغییر

او تعین فرمود و آن متکلم محضی و فقیه صرف
از جهت اثبات عقیدت فاسد خود و ترویج آن
معتقد آن خود از طبیب پرسید که کدام غذا و چه
دوا باین مرض منافات و ضدیت دارد طبیب بافتا
آنکه غرض او رسیدن آن این خواهد بود که از
استعمال آن اجتناب نماید و نادانسته چیزی که
نامناسب باشد تناول نماید بعضی ادویه و
اغذیه که در مرض اسهال مضر بود بیان فرمود
آن متعصب جاهل فی الحال آن ادویه منافاتی
و مضر در آن طلب داشتند با غذائی که در صدد
آن مرض استعمال باید کرد تناول نموده جان بقا
ارواح سپرد و براباب طبایع سلیمه مخفی و
مستور نمایند که انکار علم طب بعینه انکار شرع
است چه در صنعت طب هیچ مخالفت شرعی نیست
از شرایع نیست بلکه اکثر انبیاء بان صنعت مزاول
فرموده اند چنانچه الحال در شریعت مصطفوی
طبی که باحضرت منسوبست متعارف و ستوده

و در آن باب گاه که طیب نبوی موسومست
 مدون شده و بعد ازین در ذکر حکما اسلام بعضی
 از آن فواید مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
 و بیست و در شرف علم طیب انچه از حضرت
 رسالت بنامه صلی الله علیه و آله وسلم منقولست
که العلم علان علم الایمان و علم الادیان و همچنین
از امیر علیه و آله الصلوة من الملك منقولست
 که من صحه طبیعته صحه شریعتیه **فخیم**
 در ذکر حدود ولایت یونان و آنچه در نسبت
 ایشان از جانب جنوب به بحر رومی و قعرشاهی
 و جزیره ایست از جهت شمال بلاد دلدن و از جانب
 مغرب تخوم بلاد اماسیه و از جانب مشرق به
 بلاد ارمنیه و باب الابواب و خلیجی که معضرت
 میان بحر روم و بحر بنطس شمالی در وسط بلاد
 یونان بدو قسم شده قسم اعظم بجانب مشرق
 بلاد یونانست و قسم اصغر بجانب مغرب ایشان
 اکنون بیاید دانست که در باب اصل و نسب

گفته اند بزرگوار یونان
 در پنج صفتی شمالی و آفتاب
 و حدود ایشان

یونان

یونان اختلاف بسیارست جماعتی را اعتقاد
 آنست که یونان پسر اسحاق بن ابراهیم است علیها
 السلام و طایفه بر آنند که یونان پسر یافث بن
 نوح علیه السلام است و گروهی را اعتقاد
 آنست یونان پسر راس بن ثادان بن یافث است
 و اکثر بر آنند که یونان برادر خطانست از فرزندان
 عابر بن شامخ و مولد ایشان در بلاد دین بود و
 چون نسل ایشان بسیار شد میان هر دو برادر
 نزاع رسید و یونان با فرزندان و خشم از دین
 بیرون آمد بجانب بلاد مغرب رفت و در آنجا
 توطن اختیار نمود و بعد از مدتی زبان افرنجی
 و رومی که متعارف آن ولایت بود گرفتند و
 زبان خود را فراموش کردند و نسل ایشان از بلاد
 منقطع شد و این یونان سردی قوی هیکل خوش
 صورت صاحب سیاست بود و برای و تدبیر
 و شجاعت و سخاوت از آنها روزگار ممتاز و از
 حکما متأخرین یعقوب بن اسحاق کندی این قول را

بدلائل خطابه تصحیح نموده و ابوالعباس بن عبد
 الله محمد ثقی در قصید که در تحقیق احوال یونانیان
 ایشان انشأ کرده در این قول نموده و الله اعلم بحقا^{یق}
 الامور و علی ای حال چون یونان بحمل و حشم
 خود بمغرب زمین از برای توطین خود دران دیار
 مدینه افریقه که دران زمان بمدینه الحکما
 اشتباه داشت و در لطافت آب و هوا از سایر
 بلاد مغرب امتیاز تمام داشت اختیار نمود و چون
 اجل موعود یونان از سید پیر^{شیر} خردمند جزینوس را
 وصی خود کرد انید و امر انصایح شود مستدفع و
 که از جمله آن نصایح این چند فقره مذکور می گردد
 که یا بنی قلد و فیت الاجل و قربت من الحتم الواجب
 توانی راحل عنك و مقارقت و مقارقت اخویك
 و اهل بیتك و قد كانت احوالكم حسنة النظام
 لی و كنت لكم كفافي الشدايد و عونا علی المحرم
 محیا فی الكرمات فعلیك بالجمود فان قطب الملك
 و مفتاح السياسة و باب السیادة و كن حریصا

علی افتناء الرجال بالانعام علیهم و الاحسان الیهم
 انكن سیدار شیدا و ایاك و الحزمه عن الطریقه الثلی
 التي علیها العقل احكامه فان من ترك رای اللب و
 ثمره العقل توسط فی الممالك و وقع فی مقایض
 المتالف خلاصه این کلام انکریونان در حین
 وفات پیر خود جزینوس گفت ای فرزندان اجل
 موعود من ترسید و من از تو برادران تو و اهل
 بیت بخدا خواهم شد قبل ازین احوال سبیل^{سطه}
 من انتظام داشت و مزد و شایید و محن بناه
 و معین شما بودم و اکنون باید که توجود و سخا
 که قطب ملک و کلید سیاست و باب سیاده است
 شعار و دثار خود سازنی حریص باشد بر جمع
 مردان و دلیر و احسان تا پیشوای رشید شوی
 و آنچه خلاف مقتضای عقل باشد مطلقا بپاش
 ان نکردی هر آینه ترك مقتضیات عقل سردار
 در مها لك و متالف میانندازد و چون یونان فو^{رت}
 شد جزینوس بفرمای نصایح او عمل نموده در

اندک روز و ناگزیر بلاد مغرب را از دست ملوک
فرنگ و صقالیه و غیران انتزاع نموده بران بلاد
استیلا یافت و حکماء انجا را بتفطیم و تکریر تمام
پیش آمدن در مقام رعایت ایشان شدند تا آنکه
باندک مدت اولاد یونان در علوم فلاسفه
بنوعی مهارت پیدا کردند که الی یومناهد احکمت
بایشان منسوبست و تمام ایشان مترویج و نشر
و در وفات الاغیان جزین آورده که یونان
جامعی بودند مشهور بحکمت و قیل از عهد اسکندر
ذی القرنین مسکن ایشان بلاد فارس استیلا
یافت یونانیان از بلاد خود تخریب اندلس انجا
نمودند و اول آن جزیر را اندلس بن یافت بن
نوح علیه السلام آبادان ساخته بود و بعد
از طوفان نوح تا زمان اسکندر ذی القرنین
هیچ کس میل به جارت آن جزیر نمیکرد بولامطه
آنکه انچه بعد از طوفان نوح روی زمین معبود
و آبادان شدن بود مردم انرا تشبیه بمرغی که بر

۷۴ مشرق و در مش مغرب و باطله اش جنوب و شمال
و ما بین شمال و جنوب شکس باشد کرده بودند
و چون دنیا خرابه و اعضا مرغ بود هیچکس از آن
نهکنه بان دیار میل نمیکرد تا آنکه این جماعت
یونانیان که همه ایشان مصر رفت تحصیل علوم
و تکمیل نفوس ایشان میشد بنا برین اینچنین
و بعد بسیار منتظر بودند از میانه فرس بیرون
رفته بتوطن آن جزیر که از معمر در کنار
بود را خوش شدند و بعد از مدتی آن جزیر را انجا
معمر و آبادان ساختند که موجب رشک
جمیع بلاد و امصار گشت و لهذا بعضی از فضلا
که جزیر اندلس را مشاهده کرده بودند از لطافت
آب و هوا و کثرت ثمرات انجا تعجب نموده گفتند
که ظاهر آن طایفه که معمر از زمین را بان
تشبیه کرده بود بطاوس گردیده بوده که معظم
جمال و درندب اوست الفصه یونانیان جزیر
عمارات عظیمه و هیاهل جسیمه بنا نهادند

و دار ملک ایشان را طلیطله گفتندی که در
 آن جزیره واقعت و جواز او را لطافت و
 نراحت از دیار شایع کشت و مردم آن اطراف
 و جوانب روی باحانها دندیونانیان از غلظت
 و آمدن مردم بپند آمدن ترسیدند یونانیان
 که مباد اجمعی را هوس گرفتند این دیار بیداشن
 که ما از دفع ایشان عاجز باشیم اکثر تر ایشان
 از دو طایفه بود یکی عرب و دیگر اهل بربر که
 میان بربریان و ایشان فاصله همین دریاست
 و پس جواز اهل بربر جماعتی جوان طبیعت
 طالب جنگ و فتنه بود دندیونانیان از ایشان
 ایشان بسیار انکار و استنکاف مینمودند
 او طهذال دیونانیان بربریان و اندلیسان
 عداوت عظیم میباشند ازین جهت ملوک یونان
 حکمای خود را جمع کرده التماس نمودند که باید
 طلسمی ساخته شود که هیچ دشمن را داعیه گرفتن
 این جزیره پیدا نشود و اگر قصد کنند نتوانند گرفت

این حکما اتفاق نمودند و در اوقات مناسبه
 طلسمی ساختند و او را در تابوتی از جنام وضع
 کرده از تابوت را در بیت الملک مدینه
 طلیطله که دار ملک ایشان بود نهادند و در
 آن خانه را مقفل ساخته گفتند تا این طلسم در
 خانه مقفل خواهد بود هیچکس را داده گرفتن
 این دیار پیدا نخواهد شد بنا برین ملوک
 یونان در حفظ این طلسم دادمبالغه میدادند
 و هر بادشاهی که دار ملک طلیطله داشتی بر
 در آن خانه قفلی دیگر نزدی تا آنکه پست و شش
 بادشاه در آن جزیره سلطنت کردند هر یکی قفلی
 بنام خود بردار آن خانه روند و پست و شش
 ایشان ملک و تریق بود که در زمان تسلطی
 امید حکومت آن جزیره با و متعلق بود و چون
 حکمت الهی مقتضی از بود که عرب بر تمام عالم
 استیلا یابد ملک و دیوار باخاطر رسیدن کدیان
 خانه را که چند سال گذشته که مقفل است و

وهر یکی از ابا و اجداد ما که بر سر ریالت نشستند
 قفلی دیگر بر تنام خود بروی مینهادند بایز نشود
 تا تحقیقت حال معلوم شود که درین خانه چه
 سراسر است و حکمت در ضبط و استحکام آن چیست
 و چون درین باب با حکما و وزرا و امرامشورت
 کرده با اتفاق گفتند ایها الملك صلاح در آنست
 که تو قدم از دایره متابعت ابا و اجداد خود بیرون
 تنهی و ازین خیال در گذری و تو نیز مانند ابا
 و اجداد خود قفل محبده بر در آن خانه زنی و الا
 میبادا که حادثه رونماید که تلافی آن مقدور
 نباشد و اگر همانان ملک را گمان آنست که در آنجا
 خزینه خواهد بود بایز که ملک تخمین کند که
 چه مقدار مادی را از خانه تواند بود تا در میان
 خود دو برابر آن توجیه کرده بخزینه ملک و
 اصل ساریر القصد ایشان درین سعی و اهتمام
 و زیندند بمقتضای انسان حریص علی مانع
 ملک در یق پیش ترجیح میورند و چون ملک

ذریق بادشاهی جبار و قهار بود هیچکس را
 یا را ای منع صریح او نبود تا آنکه بمقتضای رای
 و خواهش خود فرمود که در آن خانه کشودند
 و چون باندرون درآمد دید که خانی بزرگ
 از طلا مکمل بجواهر نهاده و بر آن خانه نوشته
 اند که درین مایه سلیمان بن داود علیه السلام
 است و تا بوقت مقفل در گوشه آن خانه نهاده
 و چون تا بوقت را کشادند غیر از صورت سواری
 چند عجمی و عربی که اسبان عربی سوار و گاه
 بر دوش انداخته و شمشیرها را قلاده ساخته
 چیزی دیگر نیافتند و چون نیک ملاحظه
 نمودند طوماری نوشته آفر کوشدن طاووس
 ظاهر شد مضمون طومار آنکه هرگاه این خانه
 و این تا بوقت بکشایم بصورت این سواران
 اندلس را زیونانیان بستانند و بعد از آن یونانیان
 بستانند و بعد از آن یونانیان را درین خزیره
 جای نخواهد بود و چون ملک ذریق بر مضمون

مکتوب اطلاع یافت از کرده و بشما گشت تا آنکه
بعد از آنکه زمانی در ایام حکومت ولید بن
عبد الملك طاروق موسی بن عبد الرحمن موسی بن
نصیر که از قبل ولید حاکم دیار مغرب بود مجوز
اندلس رفته ذریقه یاقوت را بقتل رسانیدند و بران
دیار مستولی گشت و تفصیل این احوال در
تواریخ معتبره مبسوطه مسطور است تکلیف
بدانکه فصل شهر روزی در تاریخ الحکا آورده
که گمان بعضی آنست که جمیع حکما قدام یونانند
و بعضی هم را روحی اعتقاد دارند و اظهار آنست
که اکثر و معتبر ایشان یونانی اند و بعضی روحی
و بواسطه قریب بلاد ایشان مردم ذات التماس
تشک و صاحب عیون الانبیاء آورده که یونان
جزیره حکماست و یونانی با او یو عشر مجسم
در کتاب الوفا آورده که در قدیم الزمان در مغرب
زمین شهری بود که انرا غش گشتندی و اهل آن
شهر را ورا از غیر میخواندند و بعد از مدتی

اورا یونانیان نام کردند و اهل آن یونانی آخر
بکثرت استعمال کلمه متوسط است میان آن
والف ساقط شد و لفظ یونان باقی ماند و الله
اعلم بحقایق الامور و نیز در تاریخ الحکا مسطور
که عامه اهل یونان صابیه اند و بعضی بت
برست و تحقیق صابیه بعد ازین مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و لغت یونانی که او را عن نقیه
گویند و سبع لغات بنی آدم است و زبان روحی
که او را الطبیئیه گویند بخالف لغت یونانست
همچنانکه بلاد ایشان از بلاد یونانیان ممتاز است
چرخ و بلاد یونان آنست که سابقا قلبی گشت
اما حدود بلاد روم آنست که از جانب جنوب
ایشان در یابست که از نجه مغرب تا بام کشید
که الحال آن در بارادریه روم گویند و حد شمالی
ایشان بلاد روس و صقالیه است و بآن ازجی
مغربی که مشهور باقیانوس است نیز درج
شمال ایشان واقع است و حد مشرقی ایشان بلاد

یونانست و حد مغرب اقصا بلاد اندلس است
تا بحر محیط اوقیانوس و در ملک ایشان رومی
عظمی بود که باقی آن قبل از زمان مسیح علیه السلام
به قصد و بنجاه و چهار سال رومش بود و همیشه
بلاد ایشان از بلاد یونان ممتاز می بودند تا آنکه
اعطیطس قیصر که اول قیصر روم بود بر
مملکت یونان استیلا یافته بلاد روم منضم
ساخته حکم کرد که بعد از این هر دو مملکت را
روم گویند چنانچه اهل فارس و قفقز که بر کلانیان
استیلا یافتند مملکت بابل را فارس منضم ساخته
بر همه فارس اطلاق میکردند چنانچه اکثر بلاد
عرب را که در تصرف رومیانست باعتبار حکومت
ایشان بلاد روم میگویند و بعد از آن مدینه
رومیه عظمی دار السلطنت بلاد روم و یونان
می بود تا زمان قسطنطینوس قیصر که در ساحل
دریائی یونان شهری قسطنطنیه که الحال
باستنبول شهرت دارد بنا کرده و ارا قاعان

۷۸ و دار السلطنت روم گردانید و رومیان نیز قبل
از حکومت قسطنطینوس صابیه بودند و چون
قسطنطینوس دهمین نصاری احبار را که جمع
رومیان را بدین خود در آورده و اعطیطس قیصر
بنجاه و شش سال سلطنت کرد و در سال هجدهم
سیوم از سلطنت او در شب سه شنبه با نر دهم
کانون اول مسیح بن مریر علیهما السلام متولد
شد و از زمان اعطیطس قیصر تا ظهور قسطنطینوس
سیصد و هفتاد و شش سال گذشته بود و چون
فتح قاضیه با تمام رسید شروع در مقاصد
میر و بهیونان الله و حسن توفیق مقصد اول
در ذکر حکامی که قبل از طلوع انوار ملت محمدی
صلی الله علیه و سلم شرایف النجیات و کرامه
التسلیمات بوده اند و چون در فائده مذکور
شد که ابتدا جمیع علوم حکمی بوحی ربانی و الهام
یندانی بوده و بی شک اول حکما ابو البشر آدم علیه
السلام خواهد بود و تحقیق مقام آنست که چون

ان
مقصود

بیان حضرت آدم

حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت انزل و ثبت
 لرزق خواست که اعیان اسما و صفی و صفات
 مقدسه ذات خود را که از حد عدد احصا میخیزند
 در کون جامع که مشتمل بر جمیع آن اسما و صفات
 و منزلت سر آه مجلوس باشد از برای ظهور شما
 و آثار آن مشاهده نماید خلقت خلیفه خود را
 بصورتی هیکل انسانی که بخواهی کریمه کف خلقنا
 الانسان فی احسن تقویر و خوبترین هیاکل عالم
 محسوس تواند بود خلق فرمود بعد از آن بقدره
 کامله خود لطیفه از لطایف ربانی که عبارت
 از روح زودانی باشد چنانچه و نفث فیهم سرور
 از آن ناطق است در آن هیکل ساکن گردانید
 وجود آن روح که پیوسته بمشاهد انوار ملکوت
 و مکاشفه اسرار لاهوت استیناس داشت
 خود را محسوس قفس ظلماتی و مغسوس در هیول
 یافت استیجاش تمام با و راه یافت چنانچه بهیچ وجه
 آرام نتوانست گرفت بنابراین حکیم علی الاطلاق

جل جلاله و عزم نواله از برای اطمینان و استیفاء
 او را مقیم خط دارالملک ابدی و مدینه السلام
 سرمدی گردانید تا بمشاهد نعم ان دایر سرور
 که ملاعبین رات و استماع نغم شوق انگیز
 ساکنان آن سرای بر حضور که لا اذن سمعت
 وصف حال آن تواند بود و خشت و کدورت
 او زایل گردد و چون چند مدت آدم در آن خط
 دارالسرور باستیفاء انواع لذات و اضافات
 مسرات گذرانیدند جمایت او بر روحانیتش
 مستول گشت و او را بالکلیه از مشاهده انوار
 لاهوت محجوب گردانید چنانکه دیگران سرافراز
 حضرت کبریا و مجربات عالم بالا هیچ یاد نمی
 آورده و اگر بهمان ضرافت در اینجا بماندی سرگشته
 کنز اخفیا فاحببت ان اعرف مطلقا بطهورت
 و عرض آفرینش که بحکم و ما خلقت الجن و الانس
 الا ليعبدون معرفت و عبارت الهی است فوق
 شدی و و عذ انی جاعل فی الارض خلیفه مختلف

نمودی پس از آنکه تعالی حکم و لا تقر باهذه الشیخ
 او را از خوردن کندم نهی فرموده تا او را بنابر
قاعده الانسان حریر علی ما منع به تبلیس
 ابلیس در ساعت هفتم از روز پنجشنبه ایشان
 بواسطه تناول ثمن شیخ منعی عنها از اینجا
 بیرون آمد و آدم بکوی سرانگین در زمین
 هند افتاد و جوابی که او را داد که ابلیس با عا
 او بهشت در آمد بود با صفهان و ابلیس بصر
 یا امله علی اختلاف الروایه از جنات تفصیل
 آن در کتب سیر مظهر است و بعد از مدتی که
 حضرت صنی الله بواسطه زلی که از وی صادر
 شد بود شب و روز میگریست و چهره آمل
 خود را بناخن ندانست میخواستید حق سبحانه
 و تعالی بر کتی کلماتی که او را تلقین فرمود و چنان
 کرد فقلنی آدم من رب کلمات کتاب علیه
 از آن مقصود است توبه او را قبول فرمود و در
 تعیین آن کلمات میان علما اختلاف بسیار است

بعضی

بعضی بر آنست که مراد از آن کلمات این عبارت است
 که سبحانه لا اله الا انت عمت سوا و ظلمت
 نفسی فاعف عني وانت خیر العافین و طایفه
 بر آنست که مراد از آن کلمات اسماء اهل بیت
 اویند علیه السلام چه بدر که حق سبحانه و
 تعالی توبه آدم علیه السلام بواسطه شفاعت
 اسماء ایشان شرف قبول یافت و درین باب
 روایات دیگر بسیار دارد که ایراد آن مناسب
 مقام نیست و علی ای حال بعد از آن حق سبحانه
 و تعالی بر آدم صفتی الله جمل صحیفه که مشتمل
 بودند بر حکمت طبیبی و علم طب و کیفیت
 تسخیر جن و شیاطین و صنعت دهقان و
 رشتن و بافتن جامه فرو فرستاد و بعضی بر آنست
 که فرستاده و موسیقی نیز در آن صحف مقرر
 بود و ظاهر کریمه و علم آدم الاسماء کلماتها
 مقتضی آنست که جمیع علوم و حرف ابوالبشر را
 تعلیم نمود بعضی را جبریل مشافهه مثل دهقان

و تخم افکند و از بیم کوسندگان رستن و جبهه
 یافتن و بعضی را با الهام و القا کیفیت اوصاف
 در قلب آنجناب چنانچه تفصیل آن در وظائف خود
 مسطور است و فاضل شهر دوی در تاریخ
 الحکماء آورده که من بعضی از کتب مصنفه
 حضرت آدم در تحقیقات و غیر آن در اقسام
 علوم مشاهده کردم و آنجا این گونه در شرح
 تلویحات نقل میکند که انجمله فوائدی که بر بعثت
 انبیاست به استیجابی آنکه چون استیجابی که با ایجاد
 الهی در روی زمین ظاهر شده از نباتات و حیوانات
 و غیر آن بعضی از آنها اغذیه و بعضی ادویه و بعضی
 از قبیل سموم می باشند و تمیز میان ایشان بی
 ارشاد و تعلیم شخصی که از جانب و اهل العلو
 بطریق وحی یا با الهام معرفت آن و تمیز میان
 ضار و نافع حاصل کرده باشند از طوائف بشر بیرون
 است چه بر تقدیر که بخیر بعد از ضرورت و مصلحت
 مطاوله مشر معرفت خواص بعضی اشیا تواند

شدنی خطر نخواهد بود و همچنین معرفت احکام حق
 را نیز از جمله فوائد بعثت انبیاء علیه السلام دانست
 اند و قوت بر آثار کتب سیمائیه و تجربیه
 متعذر است چرا که در تجربه تکرار معتبر است و
 اعمال افراد انسانی هیچ وجه بادر و اگر کتب
 ثابته و فغانی تواند نمود پس ناچار است که معرفت
 احکام آن نیز بطریق نبوت و اعلام الهی باشد
 و نیز مؤید آنست که سبب ادبیات و علوم و ضایع
 آدم صفا الله است چه احتیاج فرزندان و
 اولاد آن او را ما اغذیه و ادویه ضروری آنوقع
 بود و تمیز میان ضار و نافع فی ارشاد آنجناب
 متصور نبود و در بعضی کتب معتبره آورده اند که
 سبب قبول توبه آدم بیکاه الهی آن بود که چون
 ایام ندامت و تضرع و زاری و توبه می شد
 روزی در اثناء مناجات گفت الهی مرا که آفریدی
 ندای حق رسید که من آدم باز رسید که الهی مرا
 جان که بخشید ندای رسید که من آدم گفت الهی

بجز تو آفریننده و از تنه دیگر است نداشت
 که حق پس آدم گفت یا رب چون چنین است بدگاه
 که روم و عقوق و خود از که جویر چون این سخن
 بگفت حق سبحانه و تعالی تو بر او را قبول کرده آدم
 خاطر از آن هر جمع کرده روی بسیار نهاد و در
 طلب حوامیگردن آنکه بطحا رسید حوا را برین
 عرفات شناخت و ازین جهت آن کوه را عرفات
 میخوانند و اگر جرد وجه تسمیه آن عرفات حق
 نیز دیگر گفته اند و جویر نهاد برافت از حق سبحا
 و تعالی درخواست که در آن سرزمین از برای
 او خانه مهیا سازد حق سبحانه و تعالی در حق
 که الحال کعبه معظمه در آنجاست خانه بدید کرد
 که سسکا او همه یا قوت بود و آن را بیت المعمور
 نام نهاد و بعضی بر آنند که آن خانه را آدم تعلیم
 جبرئیل نهاد و بر تقدیر آنجا بنای مقدس مدید
 در آنجا رحل انداخت بعد از آن هندوستان رفت
 و آنجا ساکن شد و هر سال زیارت خانه معظمه

می آمد تا آنکه چون عمر او به هزار سال و بقولی
 بنهصد و سی سال رسید پیمارش شد و چو دانست
 که محل سفر آخرتست او را دو عقاب خود را
 که در آن وقت بحمل هزار پیمیدان بودند جمع
 آورده فرمود که امر حق جنانست که شیت و
 صی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما ایشان بگو
 فرموده آنجناب و امثال الامر الله سبحانه
 و تعالی شیت را به نبوت قبول کردند و صی را به
 بعد از پست و بگروند از پیمای داعی حق را لایق
 اجابت فرمود و حق سبحانه و تعالی جبرئیل
 امین را پیش شیت فرستاد تا طریق تفسیل
 و تکفین آدم او را تعلیم کرد بعد از تکفین بری
 نماز گزارده در کون ابو قیس او را دفن کردند
 و در بعضی تواریخ مسطور است که چون از
 تعالی عز نشانه آفریدی آدم از برای عهدالت
 صورت میست کرد و کون ایشان را بر آدم ابو
 البشر علیه السلام عرض میکرد و آنجناب

از احوال هر کس می برسد تا انبیا بروی عرض
 شد یکی را از آن کوه بر شکوه دید که از بحالت
 سر در پیش انداخته و قطرات عیال بر وی
 اور وانش از حضرت کبرای جل جلاله
 سوال کرد که این چه کس است نارسیده این
 داود پنجم است آدم برسد که عمر او چه مقدار
 باشد جواب شنید که چهل سال آدم گفت و من
 از عمر خود شصت سال با و بخشیدم چون عمر
 آدم به صد و چهل سال رسید عزرا بیل علیه
 السلام خواست که قبض روح او نماید آدم
 گفت که مرا حق تعالی وعده فرموده که عمر
 من هزار سال باشد هنوز از آنجا که شصت
 سال مانده خطاب حضرت عزرا رسید که آن
 شصت سال را بداد و بخشیدی آدم انکار کرد
 و گفت مرا خبری نیست حق سبحانه و تعالی
 او را شصت سال دیگر او را عمر داد و بر هم کمال
 گفتن بر مواثیق و عهود و ایقاعات و عقود از آن

بدید آمدن و در نقاش العیون مذکور است که
 چون آدم علیه السلام بر کوه سرانندید افتاد
 چهل روز هیچ غذا نخورد بعد از آن حق سبحانه
 و تعالی جبرئیل را فرمود تا کیمه از کتف پشت
 پیش او برد و او را انزع و حصا و وطن و طبع
 آن بیا موخت و در بعضی روایات چنانست
 که آدم مدت صد سال در سرانندید از تقصیر خود
 می نالید و زاری میکرد که ایست چنانکه از آب
 چشم او درختان پشماری از قفل و زنجیریل
 و سایر ادویه گرم بدید آمد بعد از آن جبرئیل
 آهین آورد و او را بعد از تلقین کلماتی که سبب
 قبول توبه او شده بودند علی اختلاف روایا
 و یقین ملک الکلمات علی ما سبقت الاشارة
 الیه مژده عفو الهی و خلافت روی زمین رسانید
 و آدم علیه السلام از استماع آن مژده خوشحال
 و خرم شد و ظایف شکر الهی بجای آورد و صد بار
 دیگر که خوشحالی کرد و از آن آب چشم کل بنفشه

و انواع را چنان خوشبوی برآمد و امثال این
 روایات که در کتب علی متبحرین مسطور است
 اگر چه نسبت بقدرت الهی که با ایجاد عالم اسباب
 تعلق یافت چندان یعدی ندارد اما چون نزد
 اکثر ارباب عقول مطلقا باین عدم اشر و الله
 با انسان با امثال این امور ظهور اشیا مذکور
 سر وجه مزبور یعنی روشن شدن ادویه و مرایجین
 از کبریه صقی الله مستبعد می نماید بنا برین امثال
 این امور را از قبیل رموزی که در عبارت حکما
 می باشد حمل توان نمود و الله اعلم بحقیقه ما
 علیه الوجوه و جواب بعد از موت انتخاب بیک
 سال و بقولی بهفت سال وفات یافت و شیت
 او را در بملوی آدم دفن کرد و در مقام دفن آدم
 اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که مدفون آن
 آن کوی سرانند بسیار است و بعضی کوی ابو قیس
 و جمعی بر آنند که در وقت طوفان نوح علیه السلام
 بموجب وصیت آدم که بشیت کرده بود که در ایام

یکی از فرزندان من که نوح نام خواهد داشت
 طوفان عظیم خواهد شد باید که در آن وقت هر که را
 از فرزندان من ممکن باشد استخوانها مرا بردارد
 و در سفینه نجات نوح در آید استخوانها اینو
 بشر را برداشته یا خود در کشتی داشت و چون
 طوفان بر طرف شد بعضی بر آنند که انرا در بیت
 المقدس مدفون ساخت و بعضی بر آنند که در
 موضعی که الحال بخت مشهور است و مدفون امیر
 المؤمنین علی رضی الله عنه مدفون ساخت
 و نزد آنجا نجات نوح بحی الله نیز در آنجا مدفون است
 و هذا الحال را بر آن در آن موضع در وقت زیارت
 هر چه بیاور عبارت خطاب میکنند که السلام
 عليك یا آدم صلی الله و السلام عليك یا نوح
 بحی الله و السلام عليك یا امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه و صور رسول الله فایز نفسه می بینا
 دانست که اگر چه مشهور میان عامه علمای دین
 نزاع میان هابیل و قابیل بر قتل برادر خود هابیل

اقدام نموده آنست که چون حوادیر بطن پسری
 و دختری توأم می نمایند تا آنکه در بیست نوبت
 بجهل کس حاصل شد بیست پسریست و دختر و
 علیه السلام همما اکثر استبعاد القربات و
 استعظاما لوقوع الاندواج بین الاخ و الاخت
 الذی هو مستکن عند العقل السليم مع قطع
 النظر عن الشرع القوی بالضرورة و دختریک بطن
 دیگر میداد و چون دختری که توأم قابیل بود و
 حضرت آدم بنا بر مقریخواست که توأم قابیل
 را در سلاک از دواج هابیل کشد و توأمه او را بر
 قابیل دهد قابیل بنا بر شرارت ذاتی درین باب
 بر بد خود انکار نموده نزاع با برادر خود بجای رشتا
 که بر قتل او اقدام نمود چنانچه تفصیل آن در نظام
 خود مستطور است اما انچه درین قضیه از اهل
 بیت رسالت بنامه صلی الله علیه و سلم منقولست
 خلافا اینست چه از معاویه بن عمار که از رواة
 صادق و کاظم علیهما السلام سوال کردم که بایان

را بر بطن

رسول الله صلی الله علیه و سلم یا آدم علیه
 السلام دختریک بطن را بر پسری دیگر تزویج
 میفرمود آنحضرت فرمودند یا ابن عمار
 معاذا الله ان آنکه حضرت آدم علیه السلام
 چنین کرده باشد چه دین آدم و دین محمد بلك
 دین سایر انبیاء علیهم السلام در امر نکاح بلك
 او تین بود و اگر هانا آدم ابو البشر چنان میکرد
 پیغمبرها دین بابا از آن عدول نمی و مرزید
 را وی گوید من کفتم یا ابن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم این روایت شهرت تمام دارد و
 معتقد اکثر اهل عالم است آنحضرت فرمود
 که این نیز جمله مفتریات مخالفین ما است که
 یا اول انبیاء آدم علیه السلام نسبت کرده اند
 بعد از آن آنحضرت فرمود که یا ابن عمار انچه را
 درین باب از ایامه عصومین خود در سینه گزاشان
 معنعن ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنید اند
 آنست که چون حق سبحانه و تعالی آدم علیه السلام

و در نظام
 و در نظام

بدنیا فرستاد و میان او و هوا حرکت محبت
 بهم رسید اول قابیل متولد شد بعد از آن
 هابیل و چون قابیل بن بلوغ رسید چون
 و تعالی جنبه از اولاد جان بن جان موصول
 بصورت انسیه ساخته نزد حضرت آدم علیه
 السلام مامور شد تا که چانه را در سلاک از
 دواج قابیل در آورده و انجذاب امتثال الامر
 به چانه را بقابیل تن و حج فرمود بعد از آن چون
 هابیل به مرتبه رجاء رسید حکیم علی الاطلاق
 یکی از خوار بهشت نزل نام را مستور بصورت
 انسیه گردانید نزد صفی الله فرستاد که این
 را بهابیل عقد بیاورد و آدم بفرمود الهی عمل
 نمود نزل را در سلاک از دواج هابیل در آورد
 و چون قابیل بر حسن صورت نزل افتاد و کمال
 سیرت او را مشاهده نمود آتش غیرت و حسد
 از درون او شعله کشید و باید خود در مقام
 نزاع شد گفت تو هابیل را ازین پیشتر میخوا

فرستاد و نام آن چانه بود
 و آدم علیه السلام

با وجود آنکه من بیکلاف و از برای او اینچنین
 زن صاحب جمال بهم رسانیدی و حضرت
 آدم هر چند او را نصیحت فرمود که این امر باطنی
 من نبود بلك من با سر برانی و وحی اسمانی کار
 کرده ام و اگر با و بر نداری و خواهی که صدق
 قول من بر تو ظاهر شود بر تو و برادرت هابیل
 قرآن کنیدی قرآن هر یکی که مقبول درگاه الهی
 شود او بفضل و عنایت افریدگار سزاوارتر
 خواهد بود پس بفرموده بدو هر دو برادر و جد
 قرآن کرده شدن قابیل که بر ذراعت می بودند
 از کندی زبون بقرآن بر آورد و هابیل که رમે
 کو سفند و سازیمو شی با و تعلق داشت کو
 فرید و بعضی کا و نیز گفته اند برای قرآن حاضر
 ساخت و حق تعالی آتش سفند ذک فرستاد
 که کو سفند هابیل را فرو برد و کندی قابیل را
 حال خود گذاشت چنانچه کریمه و ائمه علیهم السلام
 آدم را بحق از قرآن باقر با نا فقیل من احدی

وَلَمْ يَقْبَلْ مِنْ الْآخِرِ قَالَ لَا قَتَلْنَاكَ
 قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ بَانَ نَاطِقًا
 واین معنی موجب زیادتى حسد قابیل بر هابیل
 شد تا آنکه آخر الامر او را بقتل رسانید همان
 معنوی که بعد از آن صادق علیه السلام فرمود
 باین چهار بعد آنکه سعد و انبیا و اولیا و مؤمنان
 همه از صلب هابیل و رحم نژاد بوجود آمدند
 و اشقیاء و کفار و مشایطین انس و تمام از صلب
 قابیل و رحم حانن ظهور رسیدند و الله اعلم
 بحقایق الامور فاینک آخری در کتاب جامع
 الاسرار و منبع الانوار که یکی از علماء روزگار
 و فضلا و اولی الایدی و الابصار در جمیع بین
 الشریعة و الحقیقة نوشته مسطور است که
 انبیا اصحاب شرایع از زمان آدم صلی الله علیه و آله
 که فاتح شرایع و ادیانست تا زمان پیغمبر ما که
 خاتمه این رسالت است صلی الله علیه و سلم
 شش کس بودند که آدم صلی الله علیه و آله نوح بنی الله

نابین

درج

ابراهیم خلیل الله موسی کلیم الله عیسی روح
 الله محمد حبیب الله و هر یک از این شش فاتح
 شریعت سابق بود و بیاید دانست که در نسخ
 شریعت دفع کل احکام آن معتبر نیست بلکه
 دفع بعضی از آن کافیست و سننه الهی بر آن
 جریان یافت که شرع هر یکی تا زمان ظهور
 دیگری باوصیاء ایشان که بعضی اهل وصایت
 ایشان قرار یافته باشند محفوظ و مصون باشد
 و عدد اوصیاء هر یکی دوازده است چنانچه تفصیل
 آسامی ایشان مذکور مسکود باید که آخر او
 صیاء هر یک صاحب شریعت آینده را در باید و
 و دینیت صاحب شرع سابق بلاحق رسانند و
 مراد از آن و ویت اعتقادات حقه است که
 هیچ وجه تغیر و تبدل بیرون ایشان نمیکردند
 احکام فرعیاء علیه که باعتبار مصالح افراد انسانی
 و انتظام نظام کل عالم در هر زمان متغیر و متبدل
 میکردند و نسخ شرعی عبارت از آنست و آسامی

اوصیاء فاتح شرایع ابوالبشر آدم صلوات الله
 وسلامه علیه اینست هابیل در زمان حو
 ایشان تقبل رسید شیت قینان میم شیم
 قانوس قدس الخ اسوخ ادریس و سونخ نانو
 که در اوصیاء حضرت نوح نوحی الله که صاحب
 شریعت ثانیه است کرده و اسامی اوصیاء
 نوحی الله اینست سام یافت ارشخ قوشخ فانو
 شالخ هود صالح دمی معدل در عجمه چهار که
 صحبت خلیل الله که صاحب شریعت ثالثه
 است دریافت و اسامی اوصیاء الخلیل اینست
 اسمعیل اسحاق یعقوب یوسف ایلون ایون
 زینون دانیال کبرایونخ اناخا مستمع که بشرف
 ملازمت کلیم الله که صاحب شریعت رابعه است
 مشرف کشته و اسامی اوصیاء کلیم الله اینست
 یوشع عروف قید و قوت و عریار میاد اود سلیمان
 آصف اتواخ منیفا رون واعش که بشرف
 صحبت روح الله که صاحب شریعت خامه است

مشرف شت و اسامی اوصیاء روح الله اینست
 سمعون عروف قید و قوت و ذکر یا یحیی احدی
 شیخ طالقوت قس آستین بحیرا راهب که بشرف
 صحبت حاتم الرساله و صاحب شریعت علیه
 و اله مشرف اینست تسلیمات مشرف کشته و اسامی
 اوصیاء اینحضرت اینست امیر المؤمنین علی
 الحسن الزکی الحسین الشهید علی بن العابد
 محمد الباقر جعفر الصادق موسی الکاظم علی
 بن موسی الرضا محمد التقی علی النقی الحسن
 العسکری محمد المهدی المنتظر الموعود علیهم
 صلوات الملك المعبود بر ارباب الباقی نماید
 که از اوصیاء شرایع سابقه بر شریعت خاتمه
 بعضی انبیاء بودند چنانچه اوصیاء ابوالبشر شیت
 و ادریس و بعضی غیر انبیاء بخلاف اوصیاء محمدی
 علیه و اله الخیر و السلام هر چه یکی از ایشان
 بواسطه آنکه باب نبوت رسالت بمهر نبوت
 خاتم الرساله منتهی شد بود لافقت نبوت و

سمت الرساله متصف نبودند و چون عرض
ما درین تالیف بیان احوال حکماست نه
بحقیق احوال انبیا و اوصیا بخارج در دنیا
کتاب قیمتی آن شد باین محل از ذکر ایشان
اکفا کرده میشود و از اوصیا ابوالفضل تقدیر
بترتیب ایراد نموده خواهد شد که سلسله تعلیم
و تعلم علوم حکمی و معارف یقینی که در ابع
الهی اند و اشاعه آن بر اهل غیر مومنین همچون
ضنست آن را مستعد مومنین محرم شرعی و
محظور عقلیست من سخر الجبال علماء اصفاء
ومن منع المستحقین فقد ظلم بوالد الحکماء
اسقلینوس که از تلافی کجا هر مس اهرامه
ادریس است علیه السلام منتهی شود بعد
از آن بترتیب ذکر حکما کرده خواهد شد انشاء الله
تعالی ذکر شیت بن آدم صلی الله علیه و آله السلام
بیاید است که لفظ سر یا نیست بمعنی هیبه
الله یعنی بخشش الهی و او اول کسی است که بتعلم

ذکر شیت بن آدم

حک

حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین باصطلاح
حکا او را او دیا اول یعنی معلم اول گویند چه
او بر یاد لغت سر باقی بمعنی معلم است و اغنا
ذیمون و اغنا ذیمون نیز از القاب انتخاب
است و معنی این لفظ بر جمیع تقادیر نیکوست
و هر مس اهرامه ادریس از جمله تلافی او
است دوی اول کسی است که از اغنا ذیمون علوم
حقیقی و معارف یقینی فرا گرفت و این روایت
اگر چه شهرت یافته اما تحقیق آنست که هر مس
اهرامه تلید اغنا ذیمون مصری است که باو
ریانانی اشتها دارد و او را یکی از انبیا یونان
و مصر میدانند بخارج در ترجمه هر مس اهرامه
بفصیل مذکور میشود انشاء الله تعالی و
صایه خود را بشیت علیه السلام نسبت
میکند و اعتراف بنبوت او دارند و گیتی که در
میان از طایفه است و بعضی را منسوب
باو میدانند و بعضی یحیی بن ذکریا و ایشان قایل

معاد جسمانی نیستند بلك معاد را منحصر در
 روحانی میدانند و كتاب ایشان بخط سبطی می
 باشد بطریق ایجاد بر تریبیت اب ت ث و اثنا
 کتابی عظیم هست مشتمل بر صد و پست سون
 کویک و بزرگ او را از بوی اول گویند و قبله
 ایشان بیت المقدس است و میان صابیه که
 مدار ایشان بر تعصب روحانیاتست و عباد
 ایشان مفتخرند در تفصیل روحانیات بر انبیاء
 متفکر و خفا که با طاعت انبیاء مفتخرند در تفصیل
 روحانیات بر انبیاء چنانچه معتقد صابیه است
 بالعکس چنانچه اعتقاد خفاست مناظرات
 بسیار واقع است و ما بر خی از آن در خانه این
 کتاب مشتمل بر احوال ملتین خواهد بود ذکر
 خواهیم کرد انشاء الله تعالی و تولد شیت علیه
 السلام بعد از قتل هابیل بیخ سال روئی بود
 و بر وایت معالالتنزیل در وقت تولد شیت
 ابوالیشرفی الله صدوسی ساله بود و شیت

علیه السلام جهت اکرام نور محمدی که حاملش
 از میان فرزندان آدم علیه السلام انتخاب بود
 بی توأم متولد شد و محمد بن جریر طبری آورده
 که انساب مجموع افراد انسانی امر و نه پیشیت
 مشی میشود چنانکه نسل باقی اولاد آدم در زمان
 نوح علیه السلام انقطاع یافت و شیت علیه
 السلام در میان فرزندان آدم علیه السلام
 بحسن صورت و پاک سیرت و کثرت فضایل و
 عموم فواضل ممتاز بود و حضرت صفی الله او را
 از همه فرزندان عزیز تر میداشت و چون با سر
 الهی او را وصی خود گردانید ساعات شب و روز
 را بدو تعلیم کرد و جهت اوبیان فرمود که هر کس
 که در ساعت یاید که بعبادت مشغول باشد
 و بعضی برانند که بعبادات در ساعات
 لیل و نهار از جمله نتایج خاطر اوست اوبیان
 ملهم شد و حضرت آدم او را از اخلاط با و پاک
 قابیل منع فرمود و از واقعه طوفان نوح او را

خبردار گردانید و فرمود که در تهران یکی از اعیان
من که نامش نوح خواهد بود اینچنین حاشه
ظاهر خواهد شد اگر توان زمان را در پاسبی
استخوان مرا حفظ نموده در آن کشتی دراز
تا از عراقین کردی و اگر توان زمان را دراز
نکنی بفرزدان خود وصیت کن بحفظ اعظام
من بقیام نمایند و اکثر اوقات شیت علیه السلام
در زمین شام می بود و گاهی بصعيد مصر نیز
اقامت می نمود و پنجاه صحیفه بروی فرود آمد
که مشتمل بودند بر جمیع علوم حکمی و ریاضی
و الهی و صنایع مشکله چون صنعت اکسیر
و غیره و شریعتش موافق ملت ابو البشر بود
خلید السلام و شیت با امر الهی در میان اولاد
قابیل بسیار شک بودند و بر معاصی و فسوق
اقدام می نمودند و رفت ایشانرا سلوک طریق هدایت
دلالت نمودند که از ایشان اطاعت انتخاب نموده
بصلاح آیندند و اکثر ایشان مطلقا بر او امر الهی

مخبر نشاک همچنان بضلالت و گمراهی میگردانید
و چون بیت المعمور بعد از فوت آدم علیه
السلام از روی زمین قایم شد شیت
در همان موضع خانه کعبه را از سنگ و کله
پس نهاده و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال
زندگانی کرد روی به عالم عقبی آورد و از بخان
شیت است علیه السلام که نسبت پادشاه
بارحیت نسبت نفس است یا بدین همچنانکه نفس
یک نفس از تعدیدین غافل نیست پادشاه باید
یک لحظه از تفقد و لجوئی رعیت غافل نشود
تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سر و استا
تواند بود و اگر عیاذ بالله پادشاه یک روز
از احوال لشکر و رعیت و دوست و دشمن غفلت
و نبرد جندان خلل پیدا شود که بمدها ندارد
آنستوان کرد و گاه باشد که از غفلت ساعتی فساد
ظاهر شود که مطلقا اصلاح پذیر نباشد و
فاضل شهرنوری در تاریخ الحکما آورده که

از مخزن شیت است علیه السلام بایره در
 مومن حقیقی شان زده خصلت باشد اول معرفت
 باری سبحانه و تعالی و روحانیات و جمله شریک
 و اهل طاعت و دوم معرفت خیر و شر تا خیر را
 حاصل کند و از شر دوری کند سیوم اطاعت
 و انقیاد بادشاهی که حق سبحانه و تعالی
 او را در روی زمین بر عباد و بلاد خلیفه
 ساخته چهارم نیکوئی بپاد و بدین پنجیم
 تعظیم و توقیر اسناد ششم احسان بخلافت
 بقدر طاقت هفتم اعانت فقرا هشتم تعصب
 جهت غریبانهم شجاعت در طاعت خدا هم
 نداشتن نفس خود از فسق و فجور با زده هم
 صبر بر مصایب دوازدهم راستی زبان سیزدهم
 عدل یعنی ادای حقوق یعنی مواضع خود چهار
 دهم قربان و اضحیه کردن جهت شکر نعم
 الهی با نزد هم حمد کردن حق کردن سبحانه و تعالی
 بر مصایب و تلقی نمودن مصایب با پا بنساط

شاطر شان زده هم حیا یعنی ترک کجاست دگر
 انوش بن شیت علیه السلام چون انوش او
 کادشیت بود بعد از وی بموجب وصیت
 انتخاب قایم مقام او گشته پس داری طوائف
 انام برداخت و معنی انوش صادق است و اول
 کسی که صدقه داد و امری صدقه دادن کرد
 انوش بود و قاعده و بخوان و بنواله و ضابطه
 صدور و صفت نعال و علم حساب و اوقات
 ایام و شهر و سال از مختصرات ذهن او است
 و با اتفاق مؤرخین انوش اول کسی است که
 درخت خرما نشانند و ما در انوش بروایت
 اکثر محققین جوهری بود که حق سبحانه و تعالی
 بی واسطه ابوبن او را آفرید بن شیت از نژاد
 داشته و در حین ولادت انوش شیت سید
 بجاه ساله بود و مدت حیات انوش بر و است
 اخبار یهود و نصاری مششصد و بجاه ساله
 بود و بر عمر بن جوزی نه صد و بجاه سال و پیرا

که قاضی یحناوی آورده ششصد سال و الله
 بحقیقت الحال ذکر قینان بن انوش بعد از
 فوت انوش ارشد اولاد قینان بموجب وصیت
 پدر بزرگوار متعهد به است بنی آدم گشت
 و معنی قینان متولی است و او بنای شهر بابل
 کرد و برهم باغات و یسارین و طرح عمارات
 در روی زمین احداث نمود مدت حیات بقول
 ششصد و چهل سال و برپایه این جویری همد
 ده سال ذکر مهلائیل بن قینان بعد از فوت
 قینان بموجب وصیت مهلائیل متصدی امر
 حکومت گردید و معنی مهلائیل مدوح است
 و مسکن او زمین بابل بود شهر سوس از آثار او
 و مدت حیاتش بر روایت طبری نهصد و پست
 شش سال و بقول ابن جویری ششصد و نود
 پنج سال ذکر بر دین مهلائیل بعد از فوت مهلائیل
 بنص او بر و متکفل مهام انا ام کردید و لفظ بر دین
 موحل است و بر روایتی دیگر است موقوفه است

ذکر قینان بن انوش

ذکر مهلائیل

ذکر بر دین

بنقطین

بنقطین بنی الف و بر روایتی الف بعد از او
 جمیع التقادیر معناه الصاب و اول کسی که
 احداث جوی و مرد خانه کرد انضاب بود و
 گوشت مرغ و ماهی خوردن از مخترعات
 او است و او را حق سبحانه و تعالی مجمل بر
 از برای داشت که حکمترین ایشان اخنوخ
 بود که عبارت از ادریس است و چون او
 آثار شد در ناصیه اخنوخ مشاهد می
 نمود او را ولی عهد خود گردانید و مدت
 عمر او بر روایتی که ابن جویری در احادیث
 آورده نهصد و شصت و هفت سال بود
 ذکر هر مس الهام سه هر مس و ارمس بلغت
 یونانیان عطار داشت و اسم شریف آنجا
 اخنوخ بفتح الحاء المعجمة ثم النون ثم الواو
 ثم الحاء المعجمة ایضا و بعضی بفتح حاء ممله
 بفتح حاء ممله در اول ضبط نمودند و علی
 التقادیر بنی یزیدی الف در اول نیز خوانند

ذکر هر مس الهام سه

وادریس از القاب اینجا است و وجه تسمیه
 بادریس مداومت بر درس صحف و تعلیم سنن
 آباست و او را بر زبان یونانی مخاطب سیمین
 یعنی مثلث بالنعمة نیز خوانند چه اینجا هم
 نبوت داشت و هم حکمت و حکومت و علم و
 انجمله معجزات اوست و او را ثالث در کلام
 حکماء عبارت از ادریس است و او را یا اول
 شیت و او را یا ثانی غازیون مصری و فاضل
 شهرن و وری در ترجمه هر سه الهامه آورده
 که ویدی را وایل حال تقلید غازیون مصری
 بود که او را یا ثانی و یکی را ثبیا یونان و مصر
 و در ترجمه شیت تصریح نموده که استاد
 هر سه الهامه شیت است که او را او را یا
 اول و ثانی و ثیمون نیز خوانند و منافات میان
 این دو کلام ظاهر است و ابو معشر نقلی آورده
 که هر سه الهامه یسایا است اما افضل اعظم ایشان
 سه تن اند و او را هر سه الهامه که بعیری اخفش

و بر این ادریس است و اعتقاد اهل فرس آنست
 که بقیر کیوسرث است و همانا کیوسرث نزد ایشان
 آدم خواهد بود و اول کسی که سخن در اشیا علو
 و حرکات ستارگان کرد او بود و اول کسی که
 مردم را از طوفان نوح علیه السلام اندازد
 اخبار نمود نیز او بود مخفی نماید که این سخن ابو
 مخالفی بین دارد اما آنچه در سایر کتب معتبره
 است که جمیع علوم و صنایع و حروف آدم علیه
 السلام تعلیم فرزند او خود نمود و همچنین اینجا
 از طوفان شیت را خبر داده بود مگر آنکه نسبت
 علوم و صنایع بغیر از ابوالبشر باعتبار تکمیل و
 تمیم آن باشد و الا ابتدا جمیع علوم و صنایع
 شبهه از اینجا شن جانچه کریمه و علم آدم الایمان
 کلمات صریحا بان ناطق است لیکر نسبت باین
 اعتبار یعنی اعتبار تکمیل و تمیم آنست که در
 هر زمان از از منته کسی که تصرف در چیزی را غلو
 و صنایع کند بر وجهی که آن تصرف موجب تکمیل

و تقیم آن صنعت میشت با شد شاگردان شخصی
 مظهران چون توان گفت و این معنی اگر چه ظاهر
 مستبعد می نماید اما چون هر شی تا یکبار خود
 نرسد حکم عدم دارد ^{پس} اگر چه کل را مظهر نامند
 چندان مستبعد نیست و بنا بر زمان و قصه
 جمیع صنایع و آلات و ادوات آن در آن بناخوا
 لذهای العلوم و الصنائع از آثار اوست و
 علم خیاط و کتابت نیز از اختراعات اوست چه
 قبل از وی مردم جلوه حیوانات می نوشتند
 و مخفی نماد که این نیز با وجود شهرت تمام مظاهر
 دارد با نجه در ترجمه ابوالبشر مذکور شد که صنعت
 رشتن و بافتن و دوختن و بخنیدن نزع و محن
 و طبع جبرئیل مشافهه آدم علیه السلام تعلیم
 فرموده و سی صحیفه مشتمل بر اسرار سماویات
 و تسخیر روحانیات و علوم و فنون عربیه و غیره
 طبایع موجودات بر وی نازل گشت و قاضی ^{عبد}
 اندلسی در کتاب طبقات الاثام آورده که هر مسلمان

را مصنفات بسیار است اما آنچه درین زمان از آن
 کتب در دیار مغرب و مصر به متعارف و معتاد
 است سه کتاب است یکی کتاب الطول والعرض
 که در انتخابیان طول کواکب که انرا تقویر کواکب
 نیز گویند و ان عبارتست از دوری کواکب
 از اوایل برتقالی بروج و عرض کواکب که عباد
 از دوری کواکب است از منطقه البروج و لحکا
 آن هر دو بیان کرده و در کتاب صنعت الذهب
 کتاب مطارح اشعه الکواکب و تصویر البیوت
 و دوم از هرامسه ثلثه هرس بابلی است که بعد
 از طوفان ثانی که عبارت از طوفان نوح است
 علیه السلام بود و بنا شهر بابل از آثار اوست
 و این هرس در علم طب سرآمد روزگار خود
 فیثاغورس از جمله تلامذات اوست و بسعی این
 هرس بابلی آنچه از علوم در طوفان نوح مندرج
 شده بود با کمال وجود تجدید یافت و مسکران
 مدینه کلامی که او را مدینه فلاسف مشرق

بر هر هرس بابلی

گفتندی بود و بیاید دانست که طوفان دوم
 بود یکی خاص بآهل مصر که در زمان کلیم الله
 موجب هلاکت فرعون و قبطیان شد و یک
 طوفان که قبل از آدم علیه السلام و بعد از نوح
 روزی ترجمه ابو البشر آورده که اجذاب در روز
 اول بود و بعد از خرابی ربع مسکون و طوفان
 اول و طوفان ثالث طوفان نوح بود علیه السلام
 سیوم هر مس مصری استاد اسقلینوس و صاحب
 کتاب حیوانات ذوات النعم است و او نیز در جمیع
 علوم بسیار از علم طب از انباء روزگار و حکایه
 الاقدار متاثر بود و او اکثر اوقات بسیر و
 سیاحت گذرانیدی و در علم کیمیا کلام او را
 آرسنه میدانند اما مولد هر مس الهامه یعنی
 ادیس مدینه منیف بود از دیار مصر که از اینجا
 تا بقطاط مصر و از ده میل است و آن مدینه
 را قبل از آنکه اسکندر ذوالقرنین اسکندریه
 مصر بنا کند مدینه الحکما گفتندی و حیوت

ذکر هر مس مصری

اسکندر

اسکندر بنیادش بر موه ذوالقرنین جمع حکما
 از منیف بلك سائر بلاد و اطراف روی بلكه
 که در لطافت آب و هوا بر آب بهتر از منیف
 بلکه اکثر بلاد بودند نهادند تا آنکه اسکندر بنیاد
 الحکما شهرت یافت و هر مس الهامه از مصر
 بیرون آمدند ربع مسکون را سیاحت فرمود و
 خلایق را بهفتاد و دو زبان به بیان الهی دعوت
 فرمود و صد شهر از برای مردم بر روی زمین
 بنانها که کوچکترین آن شهرها مدینه زها که
 آن شهرهای جزایر است و بعضی از داخل حجاز
 میدانند و آن مدینه تا زمان هیلاکو خان
 بسیار معمور و آبادان بود و همگام کوهان را
 خراب ساخت و جمیع اهل ارض حتی سکن جزایر
 بحان اطاعت او کردند و او را بکمال انجحت اهالی
 هر اقلیمی رسوم چند که لایق بحال ایشان و متلیم
 انظام احوال و التیام همگان میشد وضع فرمود
 چهار کس را بحکومت روی زمین مقرر کرد و انید

یکی ایلاوس یعنی مهربان دویر پسر ایلاوس
 سیوم استقلینوس چهارم امون که او را انوسیلوس
 نیز گفتند و مردم را بوجده نیت باری تعالی دعوی
 مینمود و در باب دفع ظلم و اشاعت و عدل
 و ادائی نمازی که در شریعتش مقر بود و رون
 داشتن ایام معلومه در ماه و نیمه و نیکو و
 فصل از جنابت و حیض نفاس و مس میت بسیار
 میالعه می نمود و گوشت خوک و شیر خر و مگ
 و خوردن با قلا و بیاز و انجیر مضرد ماغ است و
 جمیع مسکرات از مهرهات شریعت انتخاب بود
 و هنگام انتقال تیر اعظم از برجی به برجی و روزه
 هلال و وقت رسیدن کوکب سیان بخاک
 کشف خود و در حین انظار سعدا زایشان
 با یکدیگر عید اعتبار نموده مردم را بعبادات
 و قربانی امر میفرمود و از برای قربان سه
 چیز مقرر بود یکی بخور دوم پنجه سیوم شراب
 آنکور و دایام ربیع از باکون یعنی نور رسیدن

هر چیز مثلاً از کله کل سرخ و از جوب می کند
 و جوب از میوه آنکور نیز داخل قربانیات
 میکرد ایندند و بجهت رسیدن که پس از اس
 است خود را از احوال پیغمبرانی که بعد از وی
 مبعوث خواهند شد و عدد ایشان خبر داده
 بود و می فرمود که از جمله صفاتی که جمیع انبیا
 بان متصف خواهند بود آنست که باید ایشان
 از جمیع عیوب جسمانی و آفات نفسانی که متوج
 تنفر طبایع توانستند شری و منزه باشند و
 بجمیع صفات حمیده و سمات پسندیده ظاهر
 و باطن راسته باشند و از جواب هر چه از
 ایشان سوال کنند از امور علوی و سفلی بایند
 عاجز و قاصر نباشند بلك بوجه اتقوا و احمل
 بقدر استعداد سائل جواب گویند و لهذا
 حضرت رسالت بناه ختی علیه واله شریف
 الحیات فرموده اند نحن معاشر الانبیا امرنا
 تكلموا تكلم الناس على قدر عقولهم و نیز میفرمودند

که یکی از صفات انبیاء است که دال باشند
 بر چیزی که موجب خلاصی از لایم دارین باشد
 که مستجاب الدعوت باشند در همت از ایشان طلب
 نمایند و باید که سعی باشند در انتظام نظام
 عالم و عمارت آن و فاصل شهر و روستا و در تاریخ
 الحکما آورده که هر مس اهرامه مردم را در
 مرتبه مرتب گردانیده که و ملوک و رعیت
 و مرتبه که در مرتبه ملوک مقدم داشته
 بواسطه کاهی از حق سبحانه و تعالی اصلاح
 نفس خود را میدارد و بخاطر فایز مردم که از عین
 دلیل افضلیت ملوک و سلاطین است بر کینه
 چرا که چون اصلاح ذات ملوک مستلزم اصلاح
 جمیع طوایف است که کینه نیز از داخل ایشان
 است پس گوید که او در ضمن طلب اصلاح نفوس
 ایشان مستلزم اصلاح نفوس ایشان مستلزم
 اصلاح غیر ایشان نیست و در عین الانبیاء
 آورده که حق سبحانه و تعالی هر مس اهرامه را

انکه

در عهودی از نور بهای لایم و اعتقاد اهل هند
 و حرانیان است که عهودی که هر مس اهرامه
 بان بالا رفت از آتش بود بنا برین بابا خود را
 بعد از موت در آتش می سوزانند و بعضی در حال
 حیات از برای تقرب بخدا و خود را در آتش می
 اندازند و همانا که صعود و عود آتشین و شری
 و اشارت است بخلیه نفس از بر ذایل و تخلیه
 آن بقضائیل چنانچه عنقریب از ترجمه اسقلینوس
 تفصیل آن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
 چه صعود و عود نزد اکثر از احوال اسقلینوس
 است حلیه هر مس اهرامه او در پس علیه السلام
 مردی کندی کون بالا بلند تمام اندام محاسن
 اینو خوش روی قوی استخوان شهباز چشم اندک
 گوشت آهسته سخن پشتر اوقات خاموش بودی
 و نظریه زمین داشته و خود را هرگز از کار بی خالی
 نگذاشتی و در وقت تکلم انگشت سبابه را حرکت
 دادی و نقش بکین و انگشتین او که دایره پوشیدی

این بود که الصبر مع ایمان یورث الظفر و
 نقش خاتم که در روزهای عید بوسیدی تمام
 الفجر فی الاعمال بالاعمال الصالحه یعنی بجا
 تمام در روزهای عید بارتکاب اعمال صالحه آن
 و همانا همین مضمون است که نقیب النقباء آل
 ابی طالب علامه علم الهدی در بعضی از خطب
 خود ذکر فرمود که لیس العید لمن لبس الحدید
 ولكن العید لمن آمن من العید و لیس العید لمن
 ركب الطایا و لکن العید لمن غفر له الخطایا یعنی
 نیست عید کسی را که جامه نودر بر کرده باشد
 بلك عید کسی است که از عتاب الهی در امان
 باشد و نیست عید کسی را که بر اسبان تازی
 سوار باشد بلك عید کسی است که نزد مقدر
 خطایا و عفو ذنوب باور سیدین باشد و نقش
 نکن که در وقت نماز نیست با خود داشتی این بود
 الاجل حصا و الموت و الموت رقیب غیر فافلا
 نقش کبری که دایم در میان بستی این بود که

النظر فی العاقبه یورث سلامة النفس و البدن
 عن الاعمال المودیه یعنی اندیشه عاقبه کار
 خویش کردن موجب سلامتی نفس و بدن است
 از امور ناملا یورث نقش کبری که در وقت نماز
 میت بر میان می بست این بود که من نظر نفسه
 فان و شفیع الکل عند رب الاعمال الصالحه یعنی
 هر که معرفت نفس خود را بنظر صحیح حاصل کرد
 بقصد اصلی که عبارت از معرفت موجودات کل
 موجود است فاینکشت و اعمال الصالحه هر کس
 شفیع او خواهند شد و شریعت هر مس
 الهامه که انرا دین حنیفه و ملت قیمه نیز
 گفتندی از مشرق تا مغرب در تمام اطراف
 معجون شایع و مشهور گشت و قبله او جهت
 جنوب بود بر خط نصف النهار آداب هر مس
 الهامه و حکمه قال شد الاعمال ثلثه الحیو
 عند القله و الوبرع فی الخلق و العفو عند القد
 یعنی مشکلاتین اعمال سه چیز است بخشش در

قلت و برهیزکاری در خلوص و عفو در حالت
 قدرت و بعضی راستی در وقت غضب را
نیز داخل شد اعمال دانسته اند و قال ايضا
العاقل من لا يستخف بالسلطين والعلماء
والاحدقاء یعنی عاقل آنکسی است که با سرکش
 استخفاف نکند اول بیاد شاهان دوم بعلماء
 سیوم بدوستان چهره که با سلطان استخفاف
 و بر زمین عیش و زندگانی بر خود مکنه گردانند
 و هر کس که علم را بخورد داشت دین خود را زیان
 آورد و هر که با دوستان استخفاف نمود نهال
 مروت از بیخ برکنند قال من اربلوع العلم و
 صالح العمل فليترك من يترك اداة الجمل و هي
العمل و كما ان الصانع الذي يعرف الصانع
كلها اذا اراد الخياطة اخذاتها وتركها الله الخياط
واذا اراد الكتابة اخذاتها وتركها الله الخاططة
 فحب الدنيا وحب الآخرة لا يجتمعان في قلبا بدا
 یعنی هر که خواهد که در علم بر تبه کمال رسد و

مصدر

مصدر اعمال حسنه کرد و با که آلت جمل و اعمال
 سید از خود دور کنند مانند کسی که جمیع صنایع
 را اندا که خواهد که خیاطی کند آلت بخاری را رست
 یا بداند تخت و سوزن که آلت خیاطی است
 بدست باید گرفت و هرگاه که خواهد که کتابت کند
 آلت خیاطی را باید گذاشت و قلم که آلت کتابت است
 باید گرفت و از بخاری بر لیب فطن ظاهر میشود که
 حب دنیا و حب آخرت هرگز در یکدل جمع نشود
 چه تحصیل هر یکی را آلات علی حد باید و قال
اذا اتقنت ربك وجدت الطريق الموذیر الى
الشر لرفع فيه یعنی هرگاه که ذات بر روی رکاب
 خود را از روی یقین چنانچه در واقع است
 متصف بجمیع صفات کمال و منزله از جمیع سما
 نقص و زوال دانستی می یابی که هر که طریقی که
 مودی بشر میشوند با و راه ندانند جرات اقدس
 حضرت کبر یا سجت قدر به خیر محض و کمال اطلاق
 است و بحال است که مودی بشر راه نمون بخیر محض

شود و قال ايضا نقل الى الدنيا والهوى وحلا
وتها الصافان تان لك عن الشغل بعبادك
فيكون اما الطريق المشتغل عن تدبير خلقي
نفسه يحمل بضاعة ثقيله اغر بحسبها وهي صيب
عطيه يعني ميل مكن بدنيا وهواه نفس خرد
طال به حلاوت ايشان كه ما نصبت ترا از شغل
بعباد تو بمبارك مثل تودران هتكام مثل
شخصي است كه در حال غرق شدن بخلایمی
خود نیز دارد و سعی بیرون آوردن بضاعتی
كه بحسن آن فرشته شده میباشد انكه بگرافی
آن خود نیز غرق شود و قال ايضا لربكن البشر
ليهندي الى معرفه عظمت الله لولا ان عرفتم الله
وهذا هم الى عبادته بالوسايط من انبيائه وحله
وحيه المختارين المصطفين عن روح القدس
المرشدين الى تقوى اسعز وجل وسبيل طاعة
المرفقين لنا على جدود اوصيهم ورا حجت و
سنن سنينه والسلوك في مذهب رضا المودة

الجليل

الى الحق الدائمة والتعظيم المتصلة يعني مركز
بشر يا بر عجز و نقصان بي معرفت عظمت الهی
نمی توانست بردا کر نه حق سبحانه و تعالی در آن
کامله خود را با ایشان می شناخت و راه عبادت
خود را برایشان واضع میکرد و انید بواسطه
انبياء و حله و حی که بر کزیدگان حضرت بروز
دکاراند و ناطقند از روح القدس و مرشدند
برسوم برهیزکاری و طرق اطاعت و فرمان
برداری حضرت باری جلالت الان عظمیت تمام
واقف گردانند که ما اند و امر و نواهی الهی و
حفظ سنن سنينه و سلوك مذهب رضیه
كه موصلتها را بحقوق دایمه و نعم باقیه و قال
ايضا علوا و استيقنوا ان تقوى الله سبحانه
هي الحكمة الكبرى والنعمة العظيمة والسبب
الذي ادى الى الخبر والفتح ابواب الفهم والعقل
يعني يقيين بايد دانست كه حكمت كبرى و نعمت
عظيمة و سببى كه موصول جميع خيرات و كتابينه

ابواب فهم وعقل و انواع کلمات عبارت
 از ترس حق سبحانه و تعالی و حفظ حدود و آداب
 جل جلاله و قال ايضا تنقروا بالحكمة و اتبعوا
 الدلائل و عودا نفسکم الوقار و السکينة و تتكلموا
 بالاداب الحسنه الجميل و ترقوا في امورکم
 و لاتستهملوا سيما في مجازات المسی و انما
 الحیاة ساء و جوهکم و الخشية من الله سبحانه
 خشو جنوکم و تدبروا بالصحة و الاستقامت
 و احذروا عواقب الندامة فسلوک هذا البیل
 بصیر النفس حق معتقه من روق الجحالة و
 عبودیت الخدائے یعنی حکمت را که عبارت از
 وضع جمیع اشیا در مواضع خود است
 اشعار و ثناء خود سازید و یا نثار الهی را
 متابعت کنید و نفوس خود را بوقار و سکینه
 معتاد گردانید و با آداب جملة و اخلاق جمیع
 متادب و متخلق شوید و در کارهای خود شیو
 رویت و تانی سر می داشته از استعمال اجتناب

نماید

نماید سيما در مجازاة مسی تدبر و تأمل و احیا
 دانید و جبار آبی و بهای خود گردانید و
 به سلوهای خود را از خوف و خشية الهی برسانید
 و در رفعت جناح و استقامت تدبر نموده از
 عواقب ندامة خذ کنید که سلوک این طریق
 نفس را از رقص جماله و عبودیت خدائے آزاد می گرداند
 و قال ايضا و ان یکن من احدکم قرطه او مزیة
 منکر فلیقلع و لا تلجله السلامة منه على
 المعاودة اليها بالنوبة و الافلاع عنها فانه
 فان ستر علیه فی الدنيا قنوت و تقصیر بهای
 الدین و مجازای علیها بعقوبة لا حجة معها
 یعنی اگر از یکی منزلتی و معصیتی بوجود آید
 باید که در ساعت از ان یستیمان کرد و انابت
 ورزد و سلامتی او از عقوبت ان منزلت در جاپ
 باید که او را مغرور سازد و باعث بر معاودت
 یا مثال آن شود چه اگر چه حق سبحانه و تعالی
 بمقتضای رحمت از تلبه خود درین وارن تکلیف ازنا

بروی پوشید داشت اما هر آینه در درازجا
بنابر عدالت او را به قوتی از شایسته مرحمت
مهر خواهد بود بجز خواهد رسانید و قال
لا تخلفوا بالله کاذبین ولا تعجبوا علی الله بالبین
واعتمدوا والصدق حتی یکون نعم من قولکم
نعم ولا تؤنر عواصم تحلیف الذابین بالله
عز وجل فانکم تشارکونهم فی الاثر اذا علمتم منهم
الحث ولكن لا تری فی نفوسکم ان کلهم الی الله
سجانه عالم السرائر فحکم به من حاکم بحری الحسن
با حسنه و المسمی ما سیاتر یعنی باری سجان و تعالی
بسو کند دروغ یاد میکند و پیوسته اگر جر است
نیز باشد او را دست او بر سو کند خود مسا زید
که جایزه کریمه و لا تعجلوا لله عرضه لا یمکنکم
از ان موضع است بلك صدق و راستی را سلك
خود کرد انید تا انکه نعم شما نعم باشد و شما
لا و از سو کند دادن بنام خدا کسی را که یکذبه
مشهور و معروف اند اجتناب و بریز کنیده اگر

با وجود علم یکذبه ایشان را سو کند دهید شما
در اثر و مرزا ایشان شریک و سهم خواهد بود
بلك ایشان را حق سجان و تعالی که عالم سرا بر
و ضمیر و جزا دهند نیکو کار و بدکار راست
بسیار بد که او بستاند است شما را در مکافات
ایشان و قال تا دیو با دایا الله سجان و تعالی
دعا کر الیها و امر کر بحفظها و اتبعوا حکما و العباد
وخذوا عنهم الفضائل ولیکن شهواتکم
مصرفه المطلب المحمد و استحقاق الملاح
ولا تصرفوها الی الشر و مفتح الامور
یعنی متادب شوید با دایا حق سجان و تعالی آن
ادانی که بار سال رسل و انزال کتب شما را بگفت
آن دعوت فرموده و بحفظ آن مامور گردانید
و متابعت حکما و ربانی و علما و حقانی را متعلق
به اخلاق سجان و اند و حجت سمیت ذی بهمت خود
ساخته از فضایل و کمالات ایشان بخطی کامل
و نصیب شامل پس و بر گردید و باید که شهوات

و ارادات شما با فاشی اموری که مستبعد ذکر
 جمیل و ثناء جمیل توانند بود مصروف
 و مقصود باشند و از آکساب شرور و مباح
 امور مجتنب و دور باشند و قال ایضا امر بها
من المال الخبیثه و اجتنبوا من المکاسب الذمیه
 فانها وان ملات اکسبکم من المال فانها تنفع
 قلوبکم من الایمان یعنی بگریزیدن ماکل خبیثه
 و پرهیزیدن از مکاسب دنییه پس بدرستی که
 از ارتکاب این امور و کسبهای شما پرهیز میشوند
 اما دلهای شما از ایمان خالی میگردد و همانا سر
 از مکاسب دنییه و ماکل خبیثه آکساب اموال
 از چون مخمرات شرعیه توانند بود و چه خلوف
 اقلوب از ایمان صریح جداست بران و الا تحصیل
 اموال از وجه حلال مستبعد خلوف قلوب از ایمان
 نیست و همچنین از مکاسب دنییه و ماکل خبیثه
 صنایع و حرفه که در عرف و عادت اهل عزت
 ایشان را دینی دانند مثل حجامت و جاکت و امثال

ان مراد نیست چه مزاولت این صنایع در هیچ
 ملتی از سلسله منعی و محرم نبوده و مزاولان محرم
 علیه بخلاف ایمان نیست و قال ایضا عودوا
انفسکم اکرام الاخیار و الاشرار اما الاخیار فحیث
و اما الاشرار فلا ستکفوا شرم یعنی نفوس
 خود را متقاعد سازید با کرام اخیار و اشرار اما
 اکرام اخیار نیککاران بر واسطه استحقاق ایشانست
 با کرام و اما اشرار بدکاران بر جهت دفع شر از خود
 و قال ایضا اجمعوا بین محبة الدین و محبة الحکمة
و فقوا انفسکم علی تعلیمها و ان تدبر علی ان
 یکون زمان مقامکم فی هذه الدنیا مصروفا
 باسم الی ذلك دون غیره فافعلوا و متى کنتم
 بهذا الصفة سهل علیکم و یضع علی عجزکم و کان
 ما یحصل لکم من شرف الفضیله انفع من
 انظار الذهب و الفضة و سایر اصناف الثیه فانها
 یقوی و ثواب الله عزوجل یعنی بجمع کنید
 میان محبت دین و محبت حکمت و وقت سازید

القری لیت

الفیسه

نفوس خود را بر فراز کف قنبران بلك اگر قادر باشید
 بر آنکه مدت بودن شما درین نشأتمها مضروب
 اکتساب و اقتباس حقایق آن گردد از اغنیات
 دانید و عمر عزیز خود را در غیر این صنایع مسایله
 و اگر شما باین صفت متصف شوید هر آینه سهل
 میگرد بر شما اموری که بر غیر شما صعب و دشوار
 می باشد و هر آینه آنچه شما را از ثمرات این اکتساب
 حاصل میشود بمیراث انفس و انفع خواهد بود
 از ذخایر ذهب و فضه و سایر نفایس جواهر
 آن همه در معرض فنا و ترواست و شما حکمت
 بحلیه بقا و دوام آراسته و قال ايضا سا و کما
 بین باطنکم و ظاهرکم فی مخاطبات ولا یکن
الشیء مخالفا لظاهرکم یعنی ظاهر خود را با باطن
 خود در مخاطبات و مجاورات موافق سازید
 و از مخالفت زبانهائی خود با دلهائی خود بجهت
 باشید که این شیوه عاجزان و منافقانست
 و قال ايضا اطیعوا رؤساکم و اخضعوا لسلطانکم

و ک

و اگر مواکبه که و بر و امود بکمر و بقلب علیکم
هجه الله سبحانه و الحق و لا تخالفوا الراي
الصواب و مشا و تر النصحا لتأمروا الذمات
 ولیکن افوا حکم مملوایبشکر الله و حق عنان
 الشیء و الرخاء و الفقر و الغناء یعنی بزرگان
 خود را اطاعت و فرمان برداری کنید و نزد
 پادشاه خود خاضع و خاشع باشید و خضوع
 عبارت از فرمان برداریست یا فروتنی و تعبد
 و کرامی دارد جماعتی را که در سن از شما بزرگتر
 اند و بکوشی کنید و امرد بان و معلما خود و
 باید که محبت حق سبحانه و تعالی و طلب حق
 در نظر شما بر همه چیز غالب باشد و هیچ شیئی آن
 دو چیز ناساهم و مساوی ندانید و از مخالفت
 رای صواب و مشا و تر نصحا اندیشه کنید تا در
 عواقب کارها بندامت و پشیمانی مبتلا نشوید
 و باید که همیشه در حال یعنی در شدت و رخا
 و فقر و غنا و زبانهائی شما بسپاس و ستایش لله

ناطق و گویا باشد و از ظهور امری که مشعر
 بخلاف رضاء بقضای الهی باشد قولا و اعتقاد
 احتراز نمایند که موجب سقط الهی است و لهذا
 در حدیث قدسی وارد است که عیدی آن که
ترض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر
علی نعمائی فلیخرج تحت سمائی و یطلب زیار
یعنی بداند اگر من راضی بقضائی من و صابر
بلا من و شاکر بر نعمائی من نباشد پس که
بیرون دواز تحت سما من و طلب کنی برای خود
بروردکاری سوائی من و قال ایضا لا یفاندا
 الا باعمالکم ولا تجوز ولیة الحکم ولا یستجملوا
 النفاق ولا ترکوا الخوف ولا تحفوا الا زکوا
 لیکن الفقرا مع الاستقامت احب الیکم من
 الشروع مع الاثر فان المال یغنی و اعمال البر
 و الخیر یقی بعضه تفاضل و تفاخر بر یکدیگر
 مجویب الایامال جمیل و افعال پسندید
 چنانچه کریمه این اگر کم عندا الله اتقیکم بان ناطق

است حکومت میان خصمان در عدالت مری
 داشته از جور و میل مجتنب باشید و از نفاق
 قوی و فعلی خود را دور دارید و نیکان را بخیر
 نسبت نکنید و خائیان را متدن منمائید و باید
 فقر را با استقامت در او امر الهی بهتر و محبوب
 تر دانید از غنائی که باعث بر اینکای معاصی
 باشد که چرا که مال غانیست و اعمال حسنة با
 و قال ایضا اذ اظهرتم من احد علی عاهة او عو
 او حاله مذمومه فلا تقبسون لا تفخکروا منه
 و اعتبروا و ارجعوا الی الله سبحانه فان البشر
 یجمعکم و انتم و هم من طینة واحدة و لیس
 الضاحک با من من ان تناله مشقة فی المستاف
 بل الواجب علیکم اذا رايتم دوی البلو ان
 ترفعوا نواظرکم الی الله سبحانه و تعالی و تحذق
 علی العافیة و تسئلوا الاعادة یعنی هرگاه که یکی
 نوع را بر صفت یا بعیبی با بجا القی زشت مبتلا
 او را بر آن حالت محیب و سرزنش نکنید و از

سخریت و استمزازی بروی مخندید بلك از شما
آن حالت عبرت گیرید و بحق سبحانه و تعالی
باز گشت نمائید که بشریت و خلقت از یک
طینت در مکان مشترک و مساویست برین
کنند و خند کنند از عروص مثل انحال
و ابتلاء بان مصیبت امن نیست پس واجب
آنست که هرگاه یکی از اهل ابتلاء را ببینید روی
توجه بجانب حق سبحانه و تعالی که قبله حاجات
و کما فی مهمات است کرده بمراسم حمد و شکر بر ملا
از آن حالت ناملائی قیام نمائید و از عروص
آن بلیه و ابتلاء بان مصیبت استعادت و بنه
طلبید و قال ایضا اذ اجارکم الخالقون فی الدنیا
بالعقاة و سؤل القول فلا تقابلوهم بمثل ذلك
بل بالرفق و الذل و الهذیر و العطف الخاطبة
و اعتصموا بالله سبحانه و قولوا باجمعکم العلم
اصلم بدینک و اجر علیهم من قضایک و قدرک
ما لعودهم الی الالفه و السلامة و الايمان و الهدی

یعنی هرگاه مجادله و مخالفت کنند با شما جماعتی
که دروین و اعتقادات حقّه با شما مخالفت دارند
بدرستی و استعمال الفاظ رکیک پس هر آینه
شما در مقابل ایشان رفیق و آهسته کی و مدارا
پیش گیرید و ایشان را از هر وی نصیحت و دلالت
بر راه راست نمائید از وعظ و از رکاکت عباد
برهیزد که موجب الحجاج و عناد میگردد و حق
مجادله و مناظره که بان اظهار حق است از میان
قوت میشود و در جمیع امور معتصم بحق سبحانه
و تعالی باشید و همیشه بنی نوع خود را باین
عبارت از حق سبحانه و تعالی طلب هدایت کنید
که ای هادی مطلق خلق خود را بصلاح آور باز
قضا و قدر بر ایشان جاری ساز آنچه ایشان را بحاجت
الفت بایکدیگر کشاند و بسلامه عاقبت رساند
و موجب هدایت و نجات ایشان گردد و قال ایضا
اکثر من النعمه فی المحافل ولا تطلقوا المستکبره
المحتفظ علیکم بما علیی ان تجعلوا سلا حیاتکم

بر ولا تقولوا لهذا و الفصول من القول
یعنی در محافل و مجامع پشتر خاموش باشید
و زیارتهای خود را در حضور جماعتی مجیب بگویند
و در بدو بخیر می و در حضور ایشان از این ترانه سماع
خود ساخته باشند و مقاتله و مجامع نمایند و
از بحاج و هذیان و سخن بی فایده خود باز نگاه
دارند و قال ایضا لا یکن ان تکون الانسان
عادلا و هو غیر خائف من الله عز وجل و انما
یکون العادل عدلا اذا استکثر و امر بخشیه
الله عز وجل و بذلك یکسبون روح القدس
فی یوم القیامه و یفتح لهم ابواب الفردوس
حتى تسبح انفسهم فی النفوس المطهره العالمه
مع الله المستحقه الابدیه یعنی ممکن نیست
که آدمی عادل یعنی واضع جمیع اشیا در مواضع
خود باشد مدام که خوف و ترس حق سبحانه
و تعالی که عادل علی الاطلاق است بروی غالب
نیاشد چرا احتیاج منافی عدالت و استغناء مقتضی

ان است و چون هر یک از افراد آدمی محتاج است
بامور ضروری و از ماکل و مشرب و ملابس
و مناکح و سایر مستلزمات که تحصیل آن بی
منازعت و محاصمت یا بی نوع متعسر باشد
است پس تا آنکه خشیه و خوف الهی بر کسی غالب
نیاشد ترك مشتمیات از صنعت عدالت هر چه
بسید خواهد بود و از بیخاطا هر میشود که در
هر کس بقدر خشیه الهی صنعت عدالت ظاهر
میشود بجا و برت ارواح مقدسه در هر جزا
و بواسطه عدالت درین نشاء و کشاده میشود
برای ایشان ابواب فردوس تا آنکه نفوس مطهره
و ارواح مجرد که همیشه بتسبیح و تهلیل از
سبحانه و تعالی اشتغال دارند و محظوظ از ان
غافل و ساهی نیستند منتظم گشته مانند او
مستحق جنت ابدیه و مجاورت باریکاه صمدیه
میکردند و قال ایضا روضه اولاد کرم بالتعلیم
قبل ان یکبروا الیلا ثم ردا علیکم و یصلوا الی الله

و یحکم الاثر منهم یعنی فرزندان خود را پیش
 از آنکه بزرگ شوند و قوی شهوانی ایشان
 قوت یابد و باستیفاً لذات جسمانی متوجه شود
 بتعلیم علوم و آداب جمیله و اخلاق پسندین
 ریاضت فرمایند تا نفوس ایشان در کسب
 علوم تیرد و عصیان نوزند و مایل شود
 که عبارت از لذات جسمانی است نکردند و
 بواسطه ایشان عاری دین نشاء و لغتی در رو
 جزایشما عاید نشود و لهذا حکما گفته اند که تحصیل
 علوم و معارف باید که در سن صبی کرد شود
 تا آنکه در وقت بلوغ قوت علوم جسمانی حلقه
 علوم و کالات لذات جسمانی را مغلوب سازد
 ستار و مضمون قول بعضی از محققین حکما که
 گفته اند لو علم ابناء الملوك ما حصل للناس
 لذات الحکم و المعارف الباطنه کما یوفا بالسیف
 لقاطعة یعنی اگر انبیا ملوک ادراک انجرام را از
 لذات حکم حقیقه و معارف یقینه که سر در اینجند

کمال میرساند حاصل میکردند و اینند بشیریه
 بران با مهارت و مقادیر میکردند و نظا هر کرد
 چرا که کسی قبل از بلوغ قوی شهوانیه بحد کمال
 خود تحصیل معارف یقینه نبرد و اخت خود را
 از سربزه سراده و تلخی علوم که عبارت از اولاد
 تحصیل است بدرجه حلاوت که عبارت از انانیت
 ادراک مطالب عالیه است نرسانند اکثر آنست
 که مشتمل است لذات جسمانی بروی غالب آید
 و او را از تحصیل کالات انسانی باز داشته
 در سلت مایه که لذات را منحصر در ماکل و مشاء
 و سناکم و ملایس و مرکب دانست منتظم گردانند
 و قطع نظر از غلبه قوت شهوانیه تحصیل علوم
 در سن کودکی فایده دیگر آنست که چون مزاج
 صبیان حار و رطب است و حرارت مقتضی بکاف
 وحدت فهم است و بطور منشأ سهولت انتقا
 صور علیه است در لوح اذهان لاخیرم در سن
 صبی تحصیل علوم باسانی مقصور است و قال

۱۰۶
ایضا لیکن قسم که اله رب الارض والسماء
ورفعوا الیه صلواتکم و دعائکم بصدق
ضمایر کم و علی غیر نشور من خواطر کم فانکم ان
تتاجع بقلوب سلیمه یسمع منکم و یستجب
کم و یبلغکم اما کم و یفتح کم ابواب الرشد
فی مباحکم و متوجها بکم و یعضدکم من ارتکاب
السوء و یحفظ انفسکم من الکواره و یجیکم من فلاح
الانام و یرزع عنکم الخاوف و یکتب رؤس
اعدائکم تحت اقدامکم یعنی باید که هم و توجها
شما در جمیع مطالب و مهمات مصر و فواید
بجای حق سبحانه و تعالی که رب زمین و آسمان
و مابینهما است و صلوات و دعوات خود را
بواسطه صدق آن ضمایر صافیه و خاطر غیر نشور
مستعد عود بارگاه احدیت که محل عرض
حاجات است گردانید چنانچه کریمه یصعد
الکلم الطیب و العمل الصالح بر فیه بان ناطق
است چهره که شما مناجات کنید خوشبختانه و تعالی

۱۰۷
تا که باری کل موجودات است بدو طاعت سلیم
و نیات مستقیمه را این مناجات شما بشرف
اجابت مشرف میگرداند و حق سبحانه و تعالی
شما را بجمیع امال و امالی میرساند و ابواب شد
و هدایت بر شما مفتوح میدارد و شما را از ارتکاب
انچه نامرغبی است در رحمت خود نکاه میدارد
و نفوس شما را از مکان و آلام محافضت مینماید
و از دامگاه کاهان شما را نجات میدهد و جمیع
خاوف و مهالک را از شما سر کنون میگرداند
حکایت مناسبه لما یفهم من هذه الکلمات
چون حسد برادران یوسف بواسطه مشاهده
آثار نعم الهی در ناصیه آن جناب و نیز یاد فی حق
حضرت اسرائیل بان فرزندان حسد بنهایت
رسید بایکدیگر گفتند که پدر ما یوسف را بر چه
برادران ترجیح میدهند و حال آنکه ما جماعت اقربا
و انجم جمیع مهمات او سرانجام می یابند و از یوسف
چکار می آید و شما ناید و مادر وادی محبت یوسف

ترجیح او بر ما بسیار غلط کرده پس مصلحت
 آنست که او را بکشید و یا بجای بفرستیم که دیگر
 پدر ما او را نبیند بعد از آن در خدمت
 کاری پدر جدید و زیر تا محل قبول یابیم و
 چون آرائی ایشان برین قرار گرفت پیش پدر
 بنزد کاهن آمدن التماس آن کردند که فردا یوسف را
 همراه ایشان بباغستان فرستند که از تفریح
 صحرای و رویت گلها گوناگون زمان بربیع خاطر
 او مروح و منبسط گردد و جناب اسرائیل ایشان
 گفت که من از آن میترسم که شما فرزند دارید
 مرا بعهده برده از وی غافل شوید و او را اگر کسی
 بر بایز ایشان درین باب مبالغه نموده محافظت
 او را متعهد شدند و حضرت اسرائیل چون
 میل خاطر یوسف را برقتن همراه ایشان دریا
 بان معنی راضی گشت و روز دیگر جنازه رسم
 و عادت است یوسف را جامه های پاک بپوشانند
 همراه ایشان کرد و خود نیز از شهر کنعان بستان

یوسف بیرون آمد بموضع که از آنجا شروع الوداع
 گفتند رسیدیم عادت مردم آن شهر آن بود
 که هر شخصی در سفر دفعتی خویشان و دوستان
 او تا بان درخت بمشایعت او میفتندی و چون
 با آنجا رسید فرزندان و گفت من تا زمان باز
 کشتن شما در همین جا خواهم بود باید که زود
 باز گردید و یوسف را نیکو محافظت نمایند که
 او طفل است و هرگز بجای نرفته القصه بر
 دران یوسف در حضور پدر او را بردوش
 برداشته متوجه صحرای شدند و تا یوسف
 از نظر اسرائیل غایب شدن بود برادرانش
 نوبت بنوبت او را بدوش میکردند و کمال
 مهربانی و محبتی او می نمودند و همین که از نظر
 پدر دور شدند فی الحال او را از دوش خود بر
 زمین دلت انداخته یکی از برادران طباخچه بر
 روی وی زد که ای دیو کجای این زمان باز
 ستان و آفتاب و ماه تابان کجا اند که ترا بچون میکردند

تا آخر قصه جنا بجز در مطان خود مسطور است
اکنون در انجمن نیست بآنکه هر بند از بند
آلهی بادام که خود را بواسطه ارتکاب اعمال
سرخیه و التزام سنن سینه و اطاعت و تقیاً
آلهی در او امر و نواهی منظر نظر عاقلیت نگاه
و مرتبت بزرگ میگرداند هیچ دشمن با هیچ
جهتی بروی دست تسلط نمی باشد بلك جمع
اعداء ظاهری و باطنی مطیع و منقاد او می
باشند اما عیاد با الله بجز انکه با ارتکاب اعمال
نا مرضیه خود را از ساحت عطفیت و نظر رحمت
دور انداخته جمیع اعدا مانند برادران
یوسف و ابراهیم و مین مذلت و خواری انداخته
انتقام دیرینه از وی باز می گشتند اللهم
وقفنا بما تحب و ترضی و قال ایضاً اذا ظنم
فی الصیام فظهر و انفسکم من نجس و دس
و صوموا لله تعالی بقلوب خالصة صافية
متنزهة من الافکار السیئة و الهوائی النکرة

فان الله سبحانه يستجيد القلوب الملتحمة و
النیات المدخولة و مع صیام افواکم فلتقم
جوار حکم من الماثرة فان الله سبحانه لا یحسب
ان تصوموا من المطاعم فقط لکن من المناکبه
کلها و الفواحش باسرها ما یعنی عنکم لیت
شعری الصوم اذا کانت افعا لکم مذمومة
و بصایر کم مشوبة و اطلبوا فی صلواتکم علی سق
الله و عمر و عیال بالصلوة و الدعاء و لا تنکروا
بالعبادة و لا تروموا بها السمعة و الشهرة
بل استعملوها بالتذلل و الاستکانه و اذا
ادیتیم فرائضکم و عیدتکم اعبادکم و انقلبتکم
اذا مناکم مسرورین یا نواجیکم و لا کرکم
فاذکروا لاهل الضراء و المسکنة و مددوا
ایدیکم الیهم بالبر و المواساة یعنی هرگاه شما
روزی میدانید باید که نفوس خود را از نجاست
ظاهر و باطن پاک سازید و روزی دارید
از برای حق سبحانه و تعالی بدلهائی خالص

انزیا و صافی از کدورت اغراض دنیته و مترق
 از افکار سینه و خواطر منکره چرخ سبحانه
 و تعالی دشمن میدارد دلهای ملطاف باغراض
 دنیته را که بمنزله نجاشی باشد و نیات مدخوله
 بریا و سمعه را که از نور اخلاص که موجب
 صعود افعال است بیدرگاه صمدیت معتراند
 و باید که در ایام صیام همچنانکه در هفتای خود را
 از ماکل و مشرب نگاه میدارید سایر عیاج
 خود را نیز از مآثر و معاصی بازدارید چرخ
 سبحانه و تعالی تنها از امساک از ماکول
 و مشروب راضی نیست و آن تنها نزد انحصار
 از ایام صیام محسوب می‌آید که از جمیع
 منکرات و فواحش نباشید چرخ کاشکی میدانم
 من که امساک از ماکول و مشروب با وجود
 افعال مذمومه و نیات مشوبه چنانکه شما
 میرساند و باید که در ادای صلوات در پیوست
 خدا که عبارت از مساجد و معابد است مولا

تبرکات

و مداومت نمایند و خانه‌های خدای عز و جلا
 بصلوات و دعاهای معبره و آبادان دارند و
 عبادت خود را بسیار و بزرگ می‌دارند و
 قصد نکنند بعبادت خود شهرت و آواز
 بلند بلك از روی تذلل و استکانت و عذر
 اعتداد و اعتبار از جنبه آنچه معبر و حقیقی
 لایق است بران قیام نمایند و خود را از
 اداء فرائض حق عبادت حق سبحانه و تعالی
 مطلق بست و عاجز دانند و هرگاه که ایام
 متبرکه مثل عیدها و نوروزها بعد از ادای
 فرائضی که دران ایام ادای آن واجب باشد
 بمنزل خود باز گردید در آن حال که از هر
 اهل و عیال خود سرور و خوشحال باشید
 یا داورید یا اهل ضراء و مسکنت را و بقدر
 امکان در مقام شفقت و مرحمت ایشان شده
 دست احسان و امتنان بسوی ایشان
 دراز کنید و قال تعالی عز المکر و بین و

و فرجوا من الحزین و اقبلوا الاسارى و
 عالجوا المرضى اضيقوا الغریبا و اطعموا
 الجیاع ارضوا العطاش عزوا اهل الصائب
 الخصب الحزن خالصوا المظلومین من بطلهم
 لا تریدوا الحزینین حزنا ولا نصیروا اعلیهم
 مع خضوب زبانهم عونا بل عزوهم و صلحهم
 و عاونوهم و عاضدوهم و اسوهم بالقول
 الحسن و الفعل الجمیل و ان كانوا من اسلفکم
 الاساعه فاعفوا و اختصروا بهم علی ما بالکم
 من العقوبه یعنی در تفتیش و تخلیص غم و اندوه
 رسیدگان قولا و فعلا اهتمام نماید و ایشانرا
 از کدورات بیرون آرید و اسیرانرا از قید
 حبس خلاص کنید و بیمارانرا معالجه فرمایند
 و غریبانرا بضایف و تفقد احوال بنوازید
 و اگر سکنانرا سیر سازید و تشنگانرا آب
 دهید و غمنا پر سی مصیبت زدگانرا شعاع خوش
 سازید و مظلومانرا از دست ظلم خلاص کنید

و سبب زیادتى اندوختن مشوید و ممد و معا
 و ن حوادث زمان که ایشان رسیدن مکررید
 بلك ایشانرا برستش کنید و تسلی دهید و
 معاونت و معاضدت و مواسات ایشانرا
 بقول حسن و فعل جمیل لازم دانید و اگر
 قبل از وقوع این حوادث ایشان نسبت
 بشما بدی کرده و مکر و حیثیتشان رسانید
 باشند باید که شما درین محل عفو کنید و بهما
 مقرر کرد که عفویت الهی ایشانرا رسیدن انتقام
 نمایند و در صد انتقام در نیایند و قال
 اکتسبوا الاصدقاء و قدم الاختیار لهم قبل
 الاستئانه اليهم و لا تجعلوا تالیفه بهم قبل
 المحبه لهم لئلا یلحقکم الندم وینالکم منهم
 المضیق یعنی دوستان صمیمی بهم رسانید
 ایشانرا در جمیع امور محل اعتماد و موتمن دانید
 اما قبل ان اعتماد و ایتمان ایشانرا امتحان کنید
 تا آنکه بعد از آن بواسطه ظهور امری که مخاف

صداقت باشد از ایشان دامت و پشیمانی
 لاحق شما نکرد و از ایشان مضرتی بشما
 نرسد و چون بفحوائی حدیث قدسی گفتم
کنز انجمنیا فاجبت ان اعرف فخالقت الخلق
 لا عرف بنا ایجاد عالم بر محبت معرفت بود
 و مقتضای انسان مدنی بالطبع بقا آن
 نیز مبنی بر الفت و محبت است بنا برین اگر
 درین مقام محلی از اقسام محبت ایراد نموده
 شود در نظر ارباب الباب مستبعد و مستنکر
 نخواهد بود اکنون بیاید دانست که اکثر محققین
 بر آنند که محبت اسروجدانی ذوقیست و وجد
 نیات را تعریف کردن مجدد و دو رسوم ممکن نیست
 و لهذا قبیل حقیقت الحب لا محلی لقاقدها
فاستمتع الواحد التعریف بالقبل لا یعرف
الشمس الا من يشاهدها بلکه تعریفها فی عین
 تضلیل و کل فاقدر حسن لیس نمیکند ادراک
 محسوسه من باب تحلیل و انحراف از افلاک در

تقریر

تعریف محبت ابتهاجست بصورت حضور و
 مافی کمال المدرك از قبیل تعریفات رسمی اند
 نه حدود حقیقی چه میل با اتحاد و ابتهاج و
 نیز از امور وجدانی است و مع هذا تعریف اول
 صادق نمی آید بر محبت واجب الوجود ذات
 خود را چه میل با اتحاد مقتضی اثبات است که آنجا
 مقصود است می باشد و حق است که محبت
 اسروجدانی ذوقیست و ابتهاج و سرور و
 میل با اتحاد از لوازم آنست و حکما محبت را
 در نوع انسان بدو قسم ساخته اند طبیعی
 و ارادی طبیعی مانند محبت مادر و فرزند را
 و ارادی مثل محبت معلم تلمیذ خود را و محبت
 ارادی را چهار نوع کرده اند اول تکسیر مع المحصول
 والزوال باشد و بطلی الحصول سریع الزوال
 سیوم سریع الحصول بطلی الزوال عکس ثانی
 چهارم عکس اول یعنی بطلی الحصول والزوال
 و وجدان مخصوص محبت در اقسام اربعه است

که منشاء محبت در اقسام اربعه است که منشاء
 محبت یا لذت یا نفع یا خیر مرکب و لذت که
 المحصول و سریع التخیل است سبب قسم اول
 از محبت است و نفع که بطی المحول و سریع
 الزوال است سبب قسم دوم و خیر سبب
 قسم سیوم وجه بواسطه آنکه میان اهل خیر
 موافقت روحانی و مناسبت جانی حاصل
 است یا سانی محبت میان ایشان حاصل
 میشود و بجهت آنکه اتحاد حقیقی لازم خیر است
 بطی الزوال است بلکه توان گفت که مادام که
 خیریت جانین باقیست زوال محبت متعاقب
 نباشد و مرکب از دو علت قسم رابع است و
 بعضی از متأخرین آورده اند که نظریه قیوم متعاقب
 آنست که مرکب از لذت و نفع در انفعاد متوسطه
 باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر
 در انفعاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع
 و نفع در انفعاد متوسط و در انحلال بطی و احتمالی

که مرکب از هر سه یعنی خیر و نفع و لذت باشد
 و محظوظان نیست و همانا محبتی که علش این
 مرکب باشد بطی الانفعاد و انحلال تواند
 بود و علت این احکام بعد از ملاحظه انفعاد
 هر یکی از این اشیاء ظاهر است و باید دانست
 که محبت اعم است از صداقت وجه محبت میان
 جمعی کثیر می تواند بود و صداقت کمتر از میان
 جمعی کثیر محقق میشود و عشق اخیر از صداقت
 است جود در یکدل عشق دو کسر یکدل و علت
 عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب
 خیر و اول را عشق می گویند و این منزه
 است و ثانی را عشق نفسانی که از خصال
 حمیه است و چون صداقت جو نان با
 یکدیگر بیشتر از هم کنند استیفا لذتی که سریع
 الزوال است می باشد لاجرم صداقت ایشان
 نیز زود زایل و متغیر میگردد و چون سبب
 صداقت بیرون و اهل تجارت بیشتر نفع می باشد

دوستی ایشان نیز امتداد میدارد و چون
منشاء صداقت دانایان محض خیر است و
آن امری ثابت غیر متغیر است موجود است
و دوستی ایشان نیز نه وال بذیر نیست و
چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است
تاج لذت هر طبیعی مخالف لذت طبیعی دیگر
خواهد بود چه لذت عبارت از وجدان ماده
طبیعه است و چون طبایع بایکدیگر مختلفه
اند البته ملایم یکدیگر مخالف دیگر خواهد بود
بنابرین لذت جسمانی بوشائبه الرغی باشد
بخلاف لذتی که مخصوص نفس انسانی که
جوهر بسیط است و از تضاد منزه و مبرمج
آن لذت از شوائب آلوده خالص و معرا خواهد
بود و آن لذت حکمت و محبتی منشاء و این
نوع لذتی باشد از مراتب محبت و اکل درجه
آزاد دارد و آنرا در اصطلاح حکما عشق نام و
محبت الهی خوانند و اصطلاح ائمه حکیم از

افلیطس یونانی نقل میکند که چیزهای مختلفه
را با یکدیگر التیام و التیف نمی یابند و اما چیز
های متشاکل همدیگر مشتاق می باشند و
در شرح و ایضاح این کلام میگوید که چون
جوهر بسیط بایکدیگر متشاکل و همدیگر مشتاق
هستند میانه ایشان تالیف روحانی و اتحاد
معنوی حاصلست و بنابرین مرتفع جبرترین
از لوازم مادیانست و در مادیات این نوع تالیف
نقواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق
متصور نیست بلکه تلاقی میانه ایشان بهایات
و سطوح ممکن است و این تلاقی بدرجه ان
اتصال روحانی نمیرسد و برالباب محفی و مستور
ثانیه ظاهر این کلامی که اصطلاح ائمه حکیم
در بیان سخن افلیطس ایراد نموده و صریحا
منافست با آنچه محضر نظام حضرت رسالت بنا
ختمی علیه و آله شریف التحیات که الارواح
جود مجتذفات تعارف منها ایلتف و ما کرهتها

مختلف است مفهوم میشود بجز این حدیث
 ظاهر است که تباین و اختلاف میان ارواح
 می باشد و غایت آنجودر تطبیق میان این دو
 توان گفت آنست که چون ارواح با اتفاق حکما
 دو قسم اند ارواح سعدا و ارواح اشقیاء
 در اثبات سعاده و شقاوت روحانی جمیع
 حکما متفق اند پس غرض از سطا طالس آن
 باشد که میان ارواح سعدا و ارواح اشقیاء
 اتحاد معنویت و تباین و مخالف میان ایشان
 مستور نیست و همچنین ارواح اشقیاء با یکدیگر
 متالف و متحد اند و اگر چه این دو نوع با یکدیگر
 متنافر کل التنافر و متشاکر اند و مضمون حدیث
 بنوی علیه و آله شریف الحیات بیان نیست
 میان این دو نوع است چه قطیفه فی تمیز
 میان اشقیاء و سعدا است و غرض حکما بیان
 حقیقه اشیا پس معلوم اول را مقصد آنست که
 افراد هر نوع با یکدیگر متحدند و متالف اند و

میان ایشان مترقیست و متعرض تنا کرین
 التو غیر نشدن فلا مخالفة بینهما فتأمل الکن
 بیاید آنست که هرگاه که نفس انسانی که جسم
 بسیط است که از کدورات جسمانی پاک گردد
 و محبت و لذات طبیعی را از خود دور گرداند حکم
 مناسبت بخرد به ارقدمس ملحق میگردد و غیر
 بصیرت ملاحظه جمال حقیقی نماید و پیرانه
 صفت هستی خود را در انوار قاهر تجلیات الهی
 محو گرداند مقام وحدت که نهایت مقامات
 برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب
 این مرتبه را در تعلق بر بدن و تجرد از اجزای بدن
 تفاوتی نمی باشد چه استعمال قوای بدن را
 از نظر کمال حقیقی باز نمیدارد و سعادت که
 دیگران را بعد از قطع تعلق که انرا موت خوانند
 در نشأ اخروی مترقیست او را درین نشأ احاطه
 شود بلك بعضی کمال را درین نشأ ملوک خلعت بد
 حاصل میگردد و جناح را از افلاکل الهی است **رباعی**

امر و نه در آن کوش که بینا باشی
 چیران جمال آن دلا را بشناس
 شربت باد اجوکو کار و شیب عید
 تا چند در انتظار فردا باش
 آری این مقدار هست که لذت عارف کامل
 بعد از قطع تعلق و مفارقت کل از بدن آکل
 و اصفی میگردد هر چند کامل درین نشاء
 بواسطه مواظبت بر ریاضات شأ و مجاهدات
 خود التزام قانوا متابعت سنن سنیة انبیا
 و اوصیای مرات نفس خود را صیقل زده زینک
 قوائی جمالی از صفحه توجه آن که محل انطباع
 صور موجودات است کاینما کان دور خفا
 و ابراجائی رسانید که بنور بصیرت که بکمال
 الجواهر حکارائی و اطیار روحانی روشنائی
 یافته از روزنهها آسمان صفات مشاهده و حد
 ذات می نماید اما هنوز با کلبه خالی از شرب
 و شوائب که مقتضای نشاء تعلق است نتواند بود

مهم

و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در
 خلوتخانه تجرد کلی میسر نمی گردد و لهذا اکمل
 افراد انسانی همیشه منتظر و مترصد رفع این
 حجاب و کشف این نقاب می باشند چنانچه از کلام
 معجز نظام سید الانام علیه و آله الحقیه و السلام
 من بشرنی بخروج صغیر بشریه بدخول الجنة
 شوق بان عالم بر وجه اکمل و اتم ظاهر میشود
 و همچنین آن کلمات امام المتقین و سید القادری
 یعشوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه و الله اعلمی بن ابی طالب انفس
 بالموت من الطفل بشدیامة و الموت جسر
 یوصل الجبیب الی الجبیب کما لا اشتیاق الیها
 ولایت انتساب بر رفع این حجاب و کشف این
 نقاب معلوم میشود **بای** حجاب چمن جان
 میشود غبار تنم خوش آن زمان که ازین چمن برده
 بر فکتم جنین نفس نه سزای چمن خوش شما
 روم بککش رضوان که سرع آن جهنم و این محبت

نهایت مراتب عشق و کمال مطلق و ذریه
 مقاسات و اصلاص و غایت مراتب کمالا^{ست}
 و بعد از محبت اهل خیر است با یکدیگر
 و چون غایت آن محبت خیر است هرگز لغلا
 و زوال بیرام قواعداً آن محبت نمیکرد
 بخلاف سایر اقسام محبت که باندک عارضه
 محل عروص زوال و انحلال است چنانچه
کریه الاحباب میزند بعضهم لبعض عدوا
 الا المتقین صریحاً باناطه است و اما محقق
 که منشأ آن منفعت بالذات باشد هم در اشرا
 یافته میشود و هم در اخبار و سریع الزوال
 غایتش در اسرار سریع تواند بود و گاه باشد
 که منشأ محبت و الفت اجتماع جماعتی باشد
 در مواضع غریبه و اتفاق ایشان در میدان
 مثل اجتماع در کشتیها و بندرگاهها و امثال
 آن و سر این آنست که انسان با الطبع مایل
 بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند

و باین تقدیر اشتقاق انسان از انس باشد
 و بعضی از نسیان نیز گفته و آن نیز صحیح دارد
 چرا افراد انسانی هم چنانکه با الطبع مایل
 بانس اند نسیان نیز از مقتضیات طبع ایشان
 است و حکما گفته اند که کمال هر چیزی در
 ظهور خاصیت او است و چون اثر طبعی
 ان خواص لسان است پس کمال انسان در اظهار
 این خاصیت باشد باین نوع خود و این خاصیت
 مبدأ نوع محبت است که مقتضای تالف و
 تمدن است و این با وجود آنکه عقلا مستحسن
 و مستند است شرع نیز درین باب مبالغه
 تمام دارد و غایت اکثر تکالیف شرعی حصول
 این محبت و الفت است و لهذا شارع امر فرمود
 که هر شبانه روزی بیخ با جماعت کوارند تا بمر
 آن اجتماع میان اهل محله الفت و موافقت
 پیدا آید و یا از امر فرموده که در هر هفته یکو
 تمام اهل شهر در یک موضع جمع شوند و نما

جمعه بجاعت ادا نمایند تا موافقت و موافقت
 میان تمام اهل شهر حاصل گردد باز فرموده
 که در هر سال دو نوبت اهل شهر و رهبران
 تمام در محرابی وسیع مجتمع گردند و نماز
 بجاعت ادا کنند تا بواسطه آن اجتماع عام
 میان اهل شهر و رهبران انس و الفت پیدا
 شود و با یکدیگر آشنا شوند و باز برای
 حصول این محبت و موده میان از باب بلاد
 بعین و قائم مختلفه حکم فرموده که همه
 مکلفین ذکر کاروانی باید که در مدت
 عمر خود در وقتی معین یکبار شریفترین مکان
 که عبارت از بقعه تواند بود که مولد و منشاء
 حضرت خاتم علیه و آله شریف القیام است
 جمع شوند تا میان جمیع افراد امت موافقت
 و موافقت حاصل شود و تعیین و تخصیص آن
 بقعه شریفه از برای حصول این غرض بسیار
 که از مشاهد موطن افراد امت عالی همت است

تذکره شایع و از دیار محبت او و مودت اهل
 بیتان سرور که بخوار کریمه قل لا اله الا الله
 علیه السلام الموده فی القریه موزوریه است
 تواند بود حاصل آید و عظمت و احترام
 سید الانام نزد ملک عالم ایشانرا متیقن
 کرده و از بخار بر لبیب متعظین ظاهر میشود
 که غرض شایع در جمیع تکالیف شرعی
 تحصیل این نوع الفت است که مستحفظ
 نظام کل عالم تواند بود و لهذا بعضی اصحاب
 گفته اند که هم چنانکه دعوت جمیع انبیاء از
 حیثیت علم اثبات توحید بروردگار است
 و نفی شریک و از روی علل نیز جمیع اعمال
 بحصول وحدت راجع میگردد و از بجاعت
 که در باب نماز بجاعت از حضرت سید الانام
 علیه و آله السلام مبالغه در زیر تبیین منقذ
 که میفرمودند هر که در نماز بجاعت تمام
 و رزق مستحق آن تواند بود که آتش برافروزد

و او را در اینجا اندازند اکنون بیاید دانست
 که توضیح و تفصیل آنچه گفته اند که محبتی
 که منشأ آن لذت یا نفع باشد بنا بر آنکه این
 امور سریع الزوالند آن محبت نیز محال است
 و تغییر و تبدل می باشد آنست که گاه باشد
 که آن محبت بیکار از هر دو طرف زایل شود
 و گاه باشد که آن محبت بیکار یکطرف زایل
 شود و در طرف دیگر باقی باشد چون سبب
 محبت از هر یک طرف لذت باشد و از طرف
 دیگر نفع در آن محبت بنا بر اختلاف سبب
 شکایت بسیاری می باشد چون محبت مطرب
 و مستمع که مستمع مطرب را از محبت لذت
 که از شنیدن نغمه دارد دوست میدارد
 و مطرب او را از برای نفعی که از وی توقع
 دارد و همچنین محبت عاشق و معشوق که
 عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد
 و معشوق او را بجهت نفع و سبب حدوث

شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت
 است بجهت دراستیفاء آن نماید و طالب نفع
 از آن موقوف بر حصول مطلوب خود دارد
 و موافقت میان ایشان کمتر حاصل میشود
 و ازین است که بیوسته عشاق متشکی
 و متظلم می باشند و حال آنکه در حقیقت جز
 ظالم را اندر استیفاء لذت نظر وصال تجمل
 خواهند و در مکافات آن بمنفعت تأخیر کند
 و این نوع محبت را العوامه بعضی مقرون خوانند
 و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم
 و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر
 اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
 نمی باشد چه هر یکی از صاحب خود چیزی طلبند
 که اکثر اوقات نمی یابند و فقدان مطلوب
 باعث شکایت و ملامت میگرد و بی قانون
 عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق این
 غایب است و مرتفع نمی شود اما محبت اخبار

چون منشاء از ارتباط روحانی و اتحاد
 جان نیست نه عارضه نفع و لذت چه مطلب
 ایشان خیر محض است که زوال و تبدل را
 مطلقا بآن راه نیست از شایسته مخالفت و
 منازعت و ملالت و شکایت منزه و سراسر
 و اینست معنی انجمن حکاکته اند که دوست
 تو کسی باشد که در حقیقت عین تو باشد و
 در صورت غیر تو لیکن وجود این چنین مستند
 بسیار نادر است و اگر یافته شود بمنزله کبریت
 احمر است و لهذا شیخ الیریس ای علی سیدنا
 قدس سره در اول رساله طریقه در مذمت یافتن
 این چنین محبت صدیق مبالغه تمام فرمود
 عبارت شیخ در اول آن رساله اینست که هر
 لاحد من اخوانی فی ان بهیب لی من جمعه
 قدر ما القى الیه من اشجان عساه یحمل فی
 بالشک بعض اغبائهما فان الصدیق ان یهتد
 عن الشوباخا هاله یصر الفخرفه عن الکده

صفاه و اقی لك بالصديق الماحض و یصحب
 الخلة بحاله یفرغ الیه اذا استدعت الی
 الخلیل داعیه و طریقه و برقص مراعاتها اذ فی
 الاستغناء فلن یزار رفیق الا اذا ارادت عود
 ولن یدکر خلیل الا ذکر تملیه اللهم الاخوان
 جمعتهم القربان الالهیه و الفت بینهم الجوار
 العلویه و لا یخطوا الحقایق بعین البصیرة و خلوا
 این الشک عن السریع و حاصل این کلام بلا
 انتظام آنست که شیخ ربشر میفرماید که ایاهم
 یکی از دوستان و برادران من هست که کوشش
 دارد بمنزله آنقدر زمانی که من بآن اشجان و
 اخوان خود با او بگویم که شاید که در تحمل
 از آن غمها با من شرکت ورزد و مرا سبک رسا
 پس بدستی که صدیق هرگز از شایسته بیگانگی
 پاک نمی شود مگر وقتی که باد و ست خود در
 وقت نزول حوادث و عروض شریک شدن
 او را بصفا خلعت خود از کدورت آن حوادث

بیرون آرد و بجاست تا اینچنین صدیق محض
و محب خالص و تحقیق درین زمان دوستی
را عبارت از حالتی میدانند که هرگاه با کسی
احتیاج افتد با او اظهار مودت و آغاز ازین
نمایند تا آنکه قضا و طر خود کنند و بجز حصول
استغناء و تحصیل حاجت مطلوبه با کلبه
مراعات جانب او را نیسیا منسیا می گذارند
پس هرگز عاده انبیا و زکات آنست که هرگز
بزیادت صدیق خود نمی روند مگر وقتی که عوارض
و حوادث متوجه زیارت ایشان گردد و یادنی
کنند اخلاص خود را مگر وقت که ایشان را مانع
و مقاصد خود یادی آید مگر جماعتی که منشاء
دوستی ایشان محض قرابت الهی که عبارت
از طلب خیر است و علت الفت میان ایشان
مجاورن علوی باشند که ایشان حقایق اشیا را
بعین بصیرت ملاحظه نموده صفایح سرائر
خود را از آنکه شکوک و اوهام جلاداده اند

و همانا این صداقت است که حکما آنرا از قرابت
انفس میدانند و اگرچه قرابت را قوی از صداقت
دانسته این معنی را تمثیل روشن ساخته اند
با این طریق که میگویند صداقت را بمنزله جوی
نفیسه مثل لعل و یاقوت و الماس که یک شفا
آن چندین مثقال طلا تواند از نهد اعتبار
باید کرد و قرابت را بمنزله طلا هم همچنانکه
لعل و یاقوت نفاست و اعتبار بیشتر دارد
اما اندک عارضه شکستی با و راه می یابد و
بعد از شکستن التیام آن سبب می که اثر شکستن
ظاهر نشود ممکن نیست بخلاف طلا که هر چند
شکست با و را باید باز از انحنای التیام می
پذیرد که اصلا اثر آن تفرق ظاهر نمیشود و صداقت
و دوستی نیز در نفاست و عدم التیام مانسانند
چو هر هست و قرابت مانند طلا و گویند که صداقت
که مشبه بجواهر نفیسه است و محال بر صحت
انفصال است غیر از صداقت الهی خواهد بود چه

یقین است که آن صداقت بواسطه دوام علت
از عروض انفصال منزه و میرا و انفس و اعلی
از ان جواهر است فضلا از یکو مشبه بها
اللهم متعنا بصديقنا و رفیق ربانی نجینا
من جبال شیاطین الجبال خلاصه کلام آنکه
هر محبت که علت و منشا آن امر ثابت غیر تغییر است
اشراف اقسام محبت که علة و منشا آن امر ثابت
و محلی جلیله و دوام و ثبات خواهد بود و هر
محبتی که علتش محل عروض زوال و تغییر است
انحصار اقسام مودت و معرض زوال و انحلال
خواهد بود اکنون بیایند دانست که محبت اکثر
سلاطین عادل باذل بارعایا از این جهت است
که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند و نیز منعم
منعم علیه را دوست میدارند چنانچه منعم علیه
نیز منعم را دوست میدارد اما هر یک از اولاد
بالذات و ثانی بالعرض است چه منعم منعم
علیه را بی توقع منفعتی دوست میدارد و بعضی

از آن جهت که وی قایل اثر خیر اوست و منعم
علیه را این نوع محبت با منعم نیست بلکه
او با لذات احسان را دوست دارد و محسن را
بالعرض و ایضا چون منعم بسیار جد و سعی
در ایصال نفع بمنعم علیه و مریدین شبیه یکی
است که مال بمشقت و تعب حاصل کرده باشد
بسر هر آینه و از مال بادوست خواهد داشت
و در صرف آن صرفه رعایت خواهد نمود
بجلا و آنکسی که بمشقت مال موروث باور
که هر آینه او قدر آن نخواهد دانست و در بذل
آن احتیاط مرغ نخواهد داشت و ازین جهت
است مادر فرزندان را بیشتر از پدر دوست
میدارد چه او محنت و رنج و تعب در تحصیل
و تربیت او بیشتر کشیده و همین علت است
و از آنکه شاعر شعر خود را بیشتر از دیگران دوست
میدارد و بان مفتخر می باشد و بیایند دانست
که حکما در باب محبت بدین فرزند خود را چنانچه

گفته اند یکی آنکه محبت او فرزند را از قبیل محبت
 منعیم بنعم علیه است آنکه او فرزند را بمنزله
 نفس خود میداند و صورت او را نسخه داند که
 طبیعت اثر آن صورت او را نسخه داند که طبیعت
 آثار آن صورت او نقل کرده و مثالی که برای
 فطر از غلیه بنیه او نقش نمود مجسمه در سبب
 صوری وجود فرزند است و با دین او
 جزوی از او و لهذا اکثر فرزندان در خلوق و
 خلق شبیه به پدران می باشند و ازین جهت است
 که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند ازین
 میخواهد بلك فرزند را میخواهد که از وی
 اکمل و افضل باشد و با فضیلت و اکملیت او از
 خود خرم و خوشحال میگردد و وجه دیگر
 محبت پدر فرزند آنست که او را وسیله تحصیل
 مقاصد و مطالب خود میداند وجود او را
 بعد از خود مستلزم بقا و بر خود شایسته دانند و این
 جهات محبت اگر چه اکثر بندگان را بتفصیل معلوم

نیست اما شعور و حالی باز دارند و مانند کسی
 که صورتی را از بس برده مشاهده نماید اما
 محبت پدر با او کمتر است چه وجود و وجود او
 سبب وجود پدر نیست و متاخر از او و
 بعد از مدتی بیرون حال اطلاع می یابد و لهذا
 تا پدر را نه بیند از وی مهری نیست و انتفاع نیاید
 محبت او در وی پیدا نمیشود و ازین جهت
 است که در شریعت فرزندان را محبت والدین
 و رعایت ایشان وصیت کرده اند بخلاف والد
 را چرا که محبت ایشان بفرزندان حلی است
 و از فرزندان نسبت با ایشان کس و تا محبت با
 در از این مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر می شود
 چرا ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند
 و شرکت مقتضی منافعت است و لهذا از بعضی
 حکما سوال کردند که برادر بهتر باشد یا دوست
 در جواب گفت که برادری که دوست نباشد
 بچکار آید و حکما گفته اند که با دشاهان را باید که

در شفقت و مهر با تو را رعایا بمنزله برادران
 مشفق باشند و بر رعایا واجب است که
 ظاهری باطن خود را در اطاعت و انقیاد و
 اخلاص و دولت خواهی با دشمن موافق باشد
 در خدمت و وفای ایشان مسلحی جمیل و لطیف
 رسانند و لهذا از بعضی اکابر منقولست مؤید
 که هر لشکر با دشمن عادل باشند تا در سلک
 باغیان منتظم نباشند و اگر خدمتی صوری
 سپاهیان را از دست کسی بر نیاید بدعا و همت
 مدد نماید تا در سلک سپاهیان او باشد و محبت
 رعایا با یکدیگر باید که مانند محبت برادران مشفق
 باشد و باید که هر یک بقدر استحقاق خود طایفه
 مرتبه باشد که فراخور حال اوست تا زمین
 و فرمان بنوع عدالت روشن باشند و عرصه
 جهان از نیز ربقت و الفت گلشن عیاد آید
 برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال
 مخوف گردد و نظام مصالح برود و انقطاع

و انقسام پذیرد نفاق و سرام و خلاصه
 مقام بدانکه محققین حکما محبت مطلق را در
 چهار مرتبه منحصر داشته اند مرتبه اولی
 محبت و لاجب الوجود است که منبع خیرات
 و معدن کمال است حقیقت این جزو عارف
 کامل را بقدر امکان از حقیقت صفات حال
 ربانی و بغوت جلال سبحانی اطلاع یافته
 حاصل میشود چه محبت بی معرفت صورت نمی پذیرد
 و مدعی محبت بی علم و معرفت جاهل است
 مغرور و جفاخواه حقیقت این مقدمه آنکلا
 میسر نظام سیدنا نام علیه و آله التحیه و السلام
 که ما اتخذ الله و لیا جاهلا ظاهرست مرتبه
 محبت و اللذیر است که سبب صوری وجود
 فرزند اند و این محبت آن محبت است که هیچ
 محبتی را این مرتبه نیست لیکن محبت معلم
 معلم را باید که او کدایز محبت باشد چه اگر پدر
 سبب قریب وجود و تربیت جمعی اوست معلم

سبب کمال و ترتیب روحانی اوست و مفید
 و صورت انسانی برود با حقیقت معلم
 بدر روحانیت بمقدار شرافت روح نسبت
 ببدن بایک معلم روح را بر پدر صوری
 شرف باشد پس محبت روحانی محبت خود
 حقیقی تر باشد و از محبت پدری است که
 برسدند که پدر را دوست داری یا است
 را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیوانیت
 و معلم سبب حیوانیت باقی و در حدیث نبوی دارد
 که ابوک ثلثه من ولدک و من علقک و من
 زوجک و خیر الامم علقک و از امیر
 المؤمنین و معشوب المومنین علی ابن ابی
 طالب کرم الله وجهه منقولست که من علی بن
 حرافقه صیر فی عید و چون محبت معلم
 درین مرتبه تا کدی باشد پس محبت شارع
 که هادی حقیقی و مکمل است بعد از محبت
 حق سبحانه و تعالی بلغ و او که جمیع محبتها

خواجه

خواهد بود چنانچه کلام معجز نظام سیدانام
 علیه و آله التحیة والسلام که لایون احکم
 حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و آلک
 صریحاً بازنای طغیست و تالی مرتبه محبت
 والدین مرتبه محبت رعایا است یا د شاه
 خود را و بعضی محبت رعایا سلطان را و کلام
 محبت پدر داشته اند و این قول تحقیق است
 جبر و سیاست سلطان اشفاق بدو
 بشر را همکار است و تصویر نیست و همچنانکه پدر
 سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر
 و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
 معارف و شرکا است و از برای حفظ نظام
 کل بایک همکار بایک دیگر قانون محبت که حق
 هر یکی هر چه داشته بمقتضای آن عمل نمایند مثلاً
 باخلاق بطاعت و طلب مناسب و بوجوب
 قربت و با پنهان از و این ملت با تقیاً و احکام
 و مراعات تعظیم و حرمت با سلاطین با احکام

و مطاوعت و دبا و الدیز با کرام و خدمت و با
سایر الناس بمرافقه و مدارا **شعر**
آسایش دو کیتی تفسیر این دو حرفست
باد و ستان مروق باد شتان مدارا
و باید دانست که خیانت در صداقت و مروق
الغش است از خیانت در اموال و خیانت در
محبت راجع بصفای نفس است که اشرف
انجرام جسمانیست و لهذا از علم اول
یعنی ارسطو منقولست که محبت منشور نور
مرتفع میشود چنانکه زهر منشور زو قیاه
میکرد و در حکیم صاحب خبرت که درین بیتی
او بکل حقیقت روشنائی یافت باشد محفی و
مستور نیست که هیچ زهر از ذرات وجودی
محبت نیست بلکه قوام جمیع موجودات بر آن
محبت است و این معنی در جمادات مثل قنطاریون
و کرمها و امثال آن هویدا است و لهذا اگر کسی
خواهد که در مقام استیفاء تفصیل و قروع

محبت شود مجلدات مبسوطه از آن شحون
میکرد و بنابرین درین مقام باین محل کفا
نموده باز شروع در ایراد حکم هر مساله
مینماید و میگوید و قال ایضا حقیق النفس
فی الحکمة و الحکمة فی الايمان بالله عز وجل
والايمان بالله فی حفظ الدین **کلام** **اعلمون**
ان الحکمة و الايمان بالله سبحانه لا یفترقا
ان وجد احدهما وجد الآخر و ان عدم احده
یعنی حیات نفس ناطقه آدمی عبارتست
از تخلیه آن بحکمه و دانستن حقایق اشیا
علی مافی علیه بقدر طاقت بشری و این علم
مستتبع ایمانست بحجج سبحانه و تعالی
و اعتقاد بیکانگی او و انصاف ذات مقدسه
واجب الوجود بصفات کمال و تنزیع آن از
سمات نقص و نزوال و این ایمان مستلزم
است محافظه دین الهی را و عدم تجاوز از انفا
میسر دانی و اجتناب از ارتکاب معاصی

و یو اهی ایامیدانید شما که هر آینه حکمت و
ایمان بحق سبحانه و تعالی از یکدیگر جدا نمی
شوند بجهتی که ویدان یکی مستلزم ویدان
دیگر است و فقدان یکی فقدان دیگری را دارد
و اینجاست ظاهر میشود که حکیم غیر مومن بالله
سبحانه و مومن بالله سبحانه غیر حکیم باقیه
نمیشود و قال ایضا تحفظوا عن غفلة القوم
الذين لا يهتمون بالحق ولا يكلمون بمرئيه
ولا يعقلون منه بعضهم غير ان يسموه سما
ولا يعقلون فعلا و تصبوا لكان الناس
المجايل و معوهم في المضيق فان ذلك لا يخفى
و متخفي في الاول لم يخفى في المستقبل
و ارفعوا و اترکوا عن ان يفعلوا هذه و الفعلا
و ان تفعلوا هذا المقام یعنی نگاه دارید خود را
از غفالت قومی که انابت ندارند یعنی از قول
هدایت حق دورند و از برای معرفت حق متکلم
نمیشوند و از برای عصمت خویش در حق می آویزند

و از حق بجزر سماع الکفای نمی آید و اقدام بر
تعقل حق بر وجهی که باعث هدایت بد کرد
بان نمی آید و باز بطریق التفات از غیبت
بخطاب که از بلاغت کلام است میفرماید
که از برای قریب مردم دامها می نهید و
از برای بنی نوع طالبنکان دهر باشید
و سعی در ضرر و ایذا ایشان نمائید چه
بدرستی که این امور پوشیده و پنهان نمی ماند
و موجب رسوائی و بعضی در قلوب خلایق
میشود و اگر همانا درین نشاء پوشیده ماند
در اجزاء ظاهر و هوید خواهد شد بر آنکه
که نفوس خود را از امثال این افلاک خسیه
مترس و مرتفع دارند و خود را از مثال این
افعال دیر مقام باز مدارید که مرتبه اراذل
و رعاع الناس است و قال ایضا احذروا
الاشرار و الحساد الشتمین علی العدا و ان
والاحقاد و السکاری و الجاهل و اذا همتم

بالحدیر فقدموا فعله لئلا یعارضک سوء
 الخاطر موقوفه بعهده یعنی حدیر کند و در باب
 از اخلاط و آشنای شریفان و قنده انکیزان
 و حاسدان یعنی آنرا و کنندگان زوال نعمت
 بنوع خود و از کساد که در سینه های خود
 دشمنی و کینه دارند و پیریز کنند همچون
 از مستاز که جوهر عقل ایشان پوشیده شد
 و صاحبان چهل مرکب احراز نمایند و هرگاه
 که امری در انجمنیت خلافت باشد و بخاطر
 شما گذرد بر کردن آن تعجیل نمایند و قبل
 از آنکه سوء خاطر معارض شما شود و شما را از
 باز دارد از اظهار ترسانید تمیم و توضیح
 بیاید دانست که جوهر حساب قیوم نفس
 است و صاحب آن عقلا و شرعاً معلوم و
 معلوم و همچنین چهل مرکب از امراض مهله
 نقصانست که اطباء روحانی از علاج آن بجز
 معترفند اگر بعد از توضیح حقیقت هر شبهه

از انجمن در باب انزاله این دو مرض مهله نقصان
 که از حکماء ربانی که معالج از واحد منقولست
 درین مقام ایراد نموده شود هر آینه در نظر
 ادب باب الباب مستبعد نخواهد نمود و من الله
 التوفیق و قبل از شروع در تعریف و توضیح
 آن دو مرض ذیل تلحاظ است از ذکر مقدمه
 نافع که مشتمل باشد بر تحقیق و تقسیم
 اصول فضایل و بر ذایل علی وجه الامتثال
 و خلاصه کلام حکما درین است که اصول
 فاضله منحصر است در چهار حکمت و ثبات
 و عفت و عدالت و بذایل که عبارت از ظرف
 افراط و تفریط فضا یلند هشت خواهد بود
 وجه التخصار اصول اخلاق فاضله در چهار ^{نیت}
 که نفس انسانی را سه قوت است یکی قوت
 عاقله که از انفس ملکی نیز خوانند و آن مبدأ
 فکر و تمیز و نظر در حقایق امور بود و دوم قوت
 غضبی که از انفس سبعی نیز خوانند و آن مبدأ غضب

وحرارت و اقدام بر تحصیل اموال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیوم قوت شهوانی
که از انفس بی بی نیز خوانند و از میل شهوت
و طلب غذا و شوق التلاذ بمآکل و مشارب
و منالک بود و فضایل عبارت از اعتدال این
قوی است در انچه از ایشان صادر شود چه
هرگاه که حرکت قوت عاقله یا اعتدال باشد
و شاید با کسای معارف یقینی از آن حرکت
فضیلت علم حاصل شود و از اعتدال قوت
غضبیه و انقیاد از مر قوت عاقله و فضیلت
علم حاصل شود و از اعتدال قوت شهوانی
و مطاوعت از قوت عاقله و فضیلت عفت
بمحصول انچه آمد و مرکب ازین ثلثه را عدالت
میخوانند و همین وجه محصور را بطریقی دیگر
ادانوان نموده که هر چهار فضایل از چهار ریاضت
باشند و خلاصه از تقریر آنست که نفس ناطقه
دو قوتست یکی ادراک بذات و دیگر تحریک باک

و هر یکی ازین منشعب میگردد بدو شعبه اما قوت
ادراک بقوت نظری و قوت علمی و اما قوت
تحریک بقوت یعنی غضبی و قوت جذب یعنی
شهوانی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و
چون تصرف هر یک در موضوعات خود با اعتدال
بود یعنی مودی یا افراط و تعریض نباشد فضیلتی
حادث شود بفر فضایل نیز چهار بود یکی
از تهذیب قوت نظری و از حکمت بود و دیگر
از تهذیب قوت غضبی و از شجاعت بود سیوم
از تهذیب قوت شهوانی و از عفت بود چهارم
از ورلیب فطر بوشین نماید که اگر چه ظاهر
تقریر اول صریحاً عدالتست بر آنکه عدالت مرکب
از فضایل ثلثه است اما تحقیق آنست که عدالت
نیز مانند فضایل ثلثه بسیط است و لهذا
حقه طوسی قدس سرع در اخلاق ناصری
در تقریر اول عدالت را چنین تعریف کرده که لغتاً
هر دو یعنی بساطت دارد چه بعد از تعدد فضایل

ثلاثة مسكوبه چون هر سه جنس فضیلت حاصل
شود با یکدیگر متمایز شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث و حاصل کرد که کمال و تمام
ان فضایل باز باشند از افضلیت عدالت خیر
اکنون بیایم دانست که اگر چه عبارت احتمال
هر دو دارد اما بساطت با لفظ اقرب است جز خلاصه
این عبارت آنست که عدالت اعتدال خلقت است
بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و از دو اج
عناصر متخالفه الکیمیای و تفاعل ایشان
حادث میشود و در اصول حکمت مقرر است
شده که مزاج کیفیت بسیط است و اگر چه بعضی
مزاج را مرکب از عناصر میدانند و علی الاق
حال ملکات ثلثه یا اجزاء عدالت اند یا بمنزله
اجزاء همچنانکه کیفیات عناصر را به نسبت
مزاج نیز این دو احتمال دارد و مختار محققین
در هر دو جا بساطت است و مخفی نمائیم بر تفرق
ثانی عدالت کمال قوت عملیست و بر تقریر اول هیچ

احتمال بقوه عملی ندارد مگر آنکه گویند است
هر یکی از قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد
تعلق بقوت علمی میباشد و کمال قوت علمی عبارت
از آنست که هر قوی که در تحت امر او باشد
تصرف در موضوعات خود بر وجه اعتدال
نماید تا بمقتضای عدالت بمحصول انجامد
باشد بر ملکات سه گانه موقوف علیه
عدالت اند جز ظاهر است که ملک تصرف
مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال
بحسب رویه و مصلحت بی ملکه اعمال یک
یک از آن صورت نمیند و توضیح کلام درین
مقام آنست که هرگاه ملکات ثلاثه حاصل
شود هر آینه عقل علمی را قوت و استیلا بر قوی
بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوی بدنی ما
مور و منقاد او باشند و از ایشان متاثر نشود
بسر آن قوت استیلا و عدالت تا مندر چنانچه
غزالی در احیاء علوم این شواهد را نموده و لهذا

در تعریف عدالت چند آورده که العدل حاله
 للنفس وقوة بها تشوش الغضب والشهوت
 وتجعلها على مقتضى الحكمة ونفطها في الاش
 سال والانتفاض على حسب مقتضاها امری
 بسیط خواهد بود مستلزم ملکات ثلثه وکاله
 عقل علی وایر ملکات عدالت از یک وجه رئیس
 مطلق است و دیگر ملکات بمنزله خدمت وجه
 استعمال قوی را که وجه عقل نظری باشد بر قوت
 اصلح بحسب وقت کمیت و کیفیت موقوف و
 موقوف باین قوی است و اگر چه از وجهی دیگر
 رئیس مطلق قوت نظری است و سایر قوی
 همتکارانند بجهت غایه الغایات و منتهای سعادت
 تکمیل قوت نظری که عبارت از تعلیه او بحقایق
 موجودات است و اگر عدالت را بر نفس ملکات
 ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد مادریین منک
 نقذات آن در اقسام فضایل مناسب نیست
 چه مجموع اقسام قسمی دیگر متمیز بالنوع نمیشود

کاهو المشهور من اعتبار قید الوحدان فی القسم
 و همچنین برین تقدیر تعیین بذایل مخصوصه
 در مقابل و چنانچه مشهور است که ذایله که
 عبارت از نظریه افراط و تفریط فضایل و رشت
 است و ایراد انواع معینیه در سخت او نیز
 ملازم برین تقدیر انواع او در ضمن
 مجموع انواع اجزا خواهد بود و مقابل او
 در مقابلات ایشان چه عرض هیئت و حکم
 که بسبب از عدالت نوعی حقیقی مستلزم از انواع
 ملکات سه گانه تواند شد ظاهر نیست و لهذا
 شیخ رئیس و رساله اخلاق چون عدالت را
 مرکب دانسته جمع مجموع قوی ثلثه داشته
 و متعرض بذكر انواع ملکات ثلثه و مقابلات
 ایشان اختصار نموده و آنچه دیگر از انواع
 عدالت آورده اند که شیخ رئیس اکثر آن را بجهت
 حکمت درج نموده و از بیجا ظاهر شد که عدالت
 مرکب از ملکات ثلثه دانسته و علی حد تعداد

انواع و مقابلات او نمود چنانچه در بعضی
کتب اخلاق واقع است خالی از قصوری
که منشاء آن علم تدبیر و اندیشه نیست اکنون
باید دانست که درین مقام اشکالی مشهور
و حاصل آن اینست که حکمت اولاً تقسیم یافته
بنظری و علمی و عملی را منقسم گردانیدند
به قسم که یکی از اقسام ثلثه علم اخلاق است
که مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی
از آنها حکمت است بر حکمت قسم نفس خود باشد
و محقق طوسی قدس سره در اخلاق ناصری
در حل این اشکال و جواب ایراد نموده یکی
که میگوید همچنانکه علی را تعلق است بنظر و
بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود
بر علم یا اموری که وجود آن تعلق بقصر و عالم
دارد موسوم شده است بقسم علم نظری و نیز
تعلق است بجهل نظر از امور هست که وجود
تعلق بقصر و ناظر در پس از جهت تحصیل اصل

حکمت قسمی از اقسام علمی است اما چنانچه
از حکمت است حکمت نیز از عدالت بود و جواب
دیگر آنست که مراد از حکمت درین مقام است
عقل علمی باشد چنانچه باید و آنرا حکمت علم
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف
از قیمت نایل شود و شک بر خیزد و صاحب
اخلاق جلالی میگوید که جواب ثانوی ^{نقص} آنست
که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر
خلاف این معنی تصریح نموده اند پس تحقیق در
جواب این اشکال آنست که حکمتی که منقسم
است عبارت از علم باحوال موجود است و
چون علم خود را جمله موجود است در این بحث
از احوال و هم باشد و این بحث نیست چه آنچه
خبر و حکمت مسائل متعدد حکمت است
از آن جهت که ملکه ایست محمود که بجهت
اکتساب آن باید کرد و نظایر آن همین لازم آید که
علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل خود

که خبر او است باشد و درین هیچ محدودیت
بلك نظیر این در علم علی واقعست چرچ
درواز موجود است و چون نفس علم از
موجود است تواند که خود موضوع مسئله
از صایل خود واقع شود و اصلا ازین لازم
نمی آید که شیئی جز نفس خود باشد زیرا که علم
عبارتست از تصدیقات یا قضایای که متعلق
اند تصدیق ازین دو که متعلق بآن و تصدیقا
یا قضایا از آن حیثیت که متصور اند از آن
جهت که متعلق تصدیقند موضوع مسئله
اند و گاهی محدود بودی که مساوی علم حکمت
با تصدیقات متعلقه بآن بعضی مساوی حکمت
با تصدیقات متعلقه بآن بودی و این اصلا
لازم نیست فایده چون انحصار امهات فضا
در اجناس مذکور بود و چون پیوست اکنون
بباید دانست که در تحت هر یکی از این اجناس
مندرجست اما انواعی که در تحت جنس حکمت

مندرجست

مندرجست مشهور هفت است اول دکان و
آن ملکه است که موجب سرعت انتاج قضایا
و سهولت استخراج نتایج قضایا آن می باشد
و حصول این ملکه از کثرت مزاولت و ممارست
مقدمات نتیجه است و دیر سرعت فهم و آن
عبارتست که از سرعت انتقال نفس را ملزوما
بلوازم و عکس آن سیوم صفا ذهن و آن
عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج
مطلوب بواسطه راب و تسویش حاصل کرده
جمعا هم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه
ناطقه در نظر جدی کسب کند که بی ممانعت
خراط متفرقه بکلیه خود متوجه مطلوب
تواند شد بخیم حسن عقل و آن عبارتست
از آنکه نفس در جنس بحث و استکشاف حقایق
حدی که باید نگاه دارد تا اها را نتیجه باید و نتیجا
انچه نباید بگذراند ششم تحفظ و آن عبارتست
از نگاه داشتن صورتی که عقل با و هم پیوست

قوت تفکر با تخیل ملخص با استخلص گردانید
 باشد هفتم تذکر و از عبارتست از ملکه که بواسطه
 آن نفس ملاحظه صور محفوظه خود را هر
 وقتی که خواهد با آن تواند کرد اما انواعی که
 در تحت جنس شجاعت که عبارة از ملکه انقیاد
 نفس غضبی است تا نفس ناطقه در محاوره و
 مهمل ثبت نماید و تزلزل بخود را ندهد
 و بر مقتضای رای صحیح عمل کند که مندرجند
 و منحصر در بازده نفع اول کبر نفس و آن
 عبارتست از آنکه نفس بغزت و خواری مشاثر
 نشود و توانگری و درویشی در نظر او یکسان
 نماید و بر احتمال شداید و مصائب قادر باشد
 و خیر و اضطراب ظاهر نکند و در محبت
 و آن عبارتست از توفیق نفس بر ثبات خود تا
 در حال خوف و بیم جریع بر وی عارض نشود
 و حرکات غیر منظم از وی صادر نیاید سیوم
 علوهیت و آن عبارتست از آنکه نفس را در طلب

جمیل سعاده و شقاوه هر دو نشاء در هشتم
 نیاید و بدان استیسا و رو فحش نماید تا متحد
 که از هول مرکب نیز نیندیشد چهارم ثبات
 و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت مقاومت
 آلام و محن چنان استحکام یافته باشد که از
 عروین آن هر چند صعب تر باشد و متاثر
 شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارتست از آنکه
 نفس با چنان نظاینتی و قزازی حاصل شود
 باشد که غضب با ساقی او با فخر یک نتواند
 کرد و اگر چه مکرر و بی بزرگ بوی رسد آن
 او را اضطراب در نیابد ششم سکوت و آن
 عبارتست از آنکه در خصوصیات یا در حرکات
 جهة محافظت حرمت خود با شریعت واقع
 شود و خفت و سبکباری ننماید و ازین بعد
 طیش نیز تعبیر مینماید هفتم شهامت و آن
 عبارتست از تعرض نفس بر افشاء امور عظام
 از جهت حصول ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارتست

از آنکه نفس از جهت اکتساب امور پسندید
 و اخلاق حمیه آلات بدنی در استعمال
 فرسوده و معطل دارد نه تم تواضع آن عباد^ت
 از آنکه نفس در محافظت خود از چیزها که
 محافظت از آن واجب بود تهاون و تعافله
 نماید باز در هم رفت و آن عبارتست از آنکه
 نفس از مشاهده تالو اینها جگر متشنج شود
 اما بجدی که اضطراب در افعال او پیدا نشود
 و اما انواعی که در تحت عفت که عبارتست
 از آنکه قوای شهوانی مطیع ناطقه شوند یعنی
 که تصرف ایشان بحسب اقتضای رای عقل
 باشد و اثر حریت و اطلاع از قید هوای نفس
 امکان در وی ظاهر شود مستدر چند و مختار
 در دوازه نوع اول حیا و آن عبارتست
 از نگاه داشتن نفس از ارتکاب امور قبیحه
 جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم رفیق
 و آن عبارتست از انقیاد نفس بر امری را

۱۳۹ که حادث شود از طریق نزاع سیوم حسن شد
 و آن عبارتست از اشتیاق نفس بتحصیل
 کمالات جلیله و کسب اخلاق پسندیده
 مسامله و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت
 تنازع از رای مختلفه و احوال متباینه از راه
 قدرت و اضطراب محامله نماید پنجم دعت
 و آن عبارتست از آنکه نفس در جبر حرکت
 شهوت زمام خود را نگاه دارد و بمقتضای
 شهوت عمل نماید ششم صبر است و آن عبارتست
 از مقاومت نفس با هوا و باز داشتن است
 خود را از صدور لذات شائشه و صبر بر دور
 قسم است بگو صبر بر مطلوب که ظاهر صبر
 بیشتر یا زاست و بر صبر بر مکروه و این
 مخصوص بقوق غضبی است و ثمن صبر مطلوب است
 و طه داد و حیفته صغری که حکماء فرس درها کله
 و معابد خود آویخته بودند مکتوب بود همچنانکه
 آهن بالطبع عاشق مقناطیس است ظفر نیز

بالطبع طالب صبر است هفتم قناعت و آن
 عبارت از آنست که قناعت را کمال و مشارب
 و ملابس و غیر آن را کفایت نمودن بقدر ضرورت
 از هر جنس که اتفاق افتد از جهت استقامت بآن
 نرا جهت حرص جمع مال و آن مذموم است
 عقلا و شرعا هشتم وقار و آن عبارتست از آنکه
 نفس از روی اطمینان و آراستگی متوجه
 تحصیل مطالب گردد و افراط استیصال از
 حداکثر تجاوز ننماید اما بشرط آنکه مطلق
 قوت نشود نه هم و مرع و آن عبارتست از آنکه
 از آنکه نفس را تقلید و ترغیب امور بی برتری
 که لایق بحال او و موافق مصالح او باشد بلکه
 شود یا زدهم حریت و آن عبارتست از توجه
 نفس بر اکتساب مال از وجوه مکاسب حلیله
 و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و
 امتناع از اقتضای آن در وجوه مکاسب ذمیه
 و صرف آن در مصارف قبیحه و از دهم سخا

۱۲۰ و آن عبارتست از عدم مبالغت نفس با اتفاق
 مال و سایر تمنییات با آنکه چنانکه باید و چند
 آنکه باید بخیل استحقاق سازند و در تحت سخا
 هشت صفت مندرجست اول کرم و آن عبارتست
 از آنکه نفس اتفاق مال بسیار در امور بی کرم
 نفع آن عام و قدرش بزرگ بود بر وجهی که
 مصلحت اقتضا کند سهل نماید و مایثار و
 آن عبارتست از آنکه نفس را از سر ما بخواهی که
 بخاصه خودش تعلق داشته باشد گذشتن و
 از استحقاق دیگر بگذرد کردن آسان بود سیوم
 عفو و آن عبارتست از آنکه نفس با وجود قدر
 و تمکن بر اخلاص مقام ترک نماید و بعضی ترک
 طلب مکافات نیکی خود را با وجود قدرت
 بر آن نیز از قسم عفو شمرده اند چهارم سروت
 و آن عبارتست از اشتیاق نفس با رایش خود بزیاده
 بگذرد مالا بدینه یا زیاده بر آنچه بلیل و آن
 عبارتست از آنکه با احتیاج نفس بملایمت افعال

پسندیدن و مداومت اوضاع حمید ششم
 مواسات و آن عبارتست از معاونت باران
 و دوستان و مستحقان در معیشت و شرب و
 بودن با ایشان در قوت مال همگام ساخت
 و آن عبارتست از بذل بعضی از چیزها بطبیع
 قلب و انشراح صدر که بذل بروی واجب نباشد
 هشتم مسااحت و آن عبارتست از ترک بعضی
 چیزها بطریق اختیار که ترک آن بروی واجب
 نباشد اما انواعی که در تحت جنس عدالت که
 عبارتست از مساامت و موافقت از قوتها
 یا یکدیگر و امتثال این قوتها یا یکدیگر و امثال
 این قوتها مرقوع متمیزه را با اختلاف ملوی
 و تجاوز قوی صاحبش را در هر طریقی
 نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر
 شود مندر چند نیز مختصر اند در دوازده
 اول صدق و آن عبارتست از محبت صادق که با
 شود بر اهتمام جمعی اسباب فراغت صدیق و

علامت صدق محبت آنکه احکام استینیت و
 دین خود را آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع
 نمایند و رابطه محبت را بجا مستحکم دارند
 که هر چه برخود نه پسندند بر صدیق نیز روا
 ندارند و هر چه در حق خود خواهند در حق او
 نیز راد نمایند و از جمله تضلیح اسطوار باشد
 این بود که ای اسکندر تمیز میان دوستان
 حقیقی و مجازی که ایشان را دوستان جان خود
 بسیار مشکست و فصل تمیز میان این دو طایفه
 آنست که دوستان حقیقی مرآت یکدیگر کنند
 و عیب و هنر یکدیگر را باز نمی نمایند بخلاف
 دوستان مجازی که در حضور مهمل اند و در
 غیبت عیب جو بلك از روی حسد قیام را در
 نظران شخص محاسن باز نمایند تا آنکه انکس
 برار تکاب از اموال بپوشد در نظر ارباب
 عقل در سلك و بختبران انتظام باید نمود
 بالله مرهون المحبت الظاهره التي هي كسر اب

بقیة محسبها الظان ما و شمة از تحقیق محبت
و صداقت سابقا قلبی گشته دوم الفت و آن
عبارتست از آنکه از او اعتقادات کرومی
از جهت ندبیر معیشت بایکدیگر متفق شو
سیوم وفا و آن عبارتست از آنکه از التزام
طریق مواسات و معاونت تجاوز نمایند
چهارم شفقت و آن عبارتست از آنکه نفس
از الهی که بدیگری رسد منالر شود و همگی
همت بر زالد از کار بد بچشم سله رحم و آن
عبارتست از آنکه شریک گردانیدن خویش
و پیوستگان خود را در نفعی که خوشبختان و
تعالی با و از برای داشته ششم مکافات و
آن عبارتست از آنکه هر کس که نفعی با و رسد
در مقابل آن مثل آن یا زیاده تر ای بوی رسد
و اگر مضرتی از کسی بوی رسید باشد با و
بکمتر از آن برساند هفتم حسن شرکت و آن
عبارتست از آنکه معاملات برومی که کند

الحراف خاطر شرکانشود بحسب امکان بشرط
محافظت قانون اعتدال هشتم حسن قضا و آن عبارتست
از آنکه حقوق برومی که از منت و منته و بر بلند
نعمت خود و آن عبارتست از طلب دوستی اکثرا
و افاضل بطیب کلام و اکرام و انعام و دیگر
اسبابی که شرم محبت تواند شد و اگر ارم تسلیم
و آن عبارتست از آنکه بفعلی که یاری سعادتمند
تعلق داشته باشد یا کافیه برای شان اعراض
جایز نباشد از روی رضا و خوشحالی تلقی نماید و اگر
موانع طبع او نبود و حاصل موهوب تسلیم آنست
که احکام الهی و فواید نبوی و مبرها را باب
دول را بحسن قبول تلقی نماید و اظهار کراهیت نکند
هر چند که مخالف طبع او باشد باز هم قائل و آن
عبارتست از آنکه در کارهایی که از وسع و طاقت
بشر پرور نیست و اندیشه هیچ احدی را در آن مجال
نصرف نباشند زیاده و نقصان و تاخیر و تعجیل طلبد
دوازدهم عبادت و آن عبارتست از آنکه تعظیم

و تمجید معبود جل ذکرم و مقربان حضرت
 او چون ملائکه و انبیاء و اوصیاء و طاعت طلبان
 ایشان و انقیاد او امر فلاح صاحب شریعت را
 ملکه خود کرده اند و بر هر کاری را که مستقیم
 و مکمل این معانیست شعار و فرمان خود سازد
 و قایم بپایند داشت که هر یکی از فضایل نامعدی
 تغیر نشود صاحبان سزاوار مدح و ستایش
 نمیکرد و دلها را صاحب ملکه اتفاق در وجه
 کایف و امانا از اثری بغیر نرسد منتظر بمانند
 و صلب ملکه قوت غضبی را درین حال غور گویند
 نه شجاع و صاحب تدبیر قوت عقل را استعصر
 خویشند نه حکما را چون تعدی بغیر کنند موجب
 خوف و رجا غیر شود و احتشام و ابهت او
 در دلهای خلایق را منح کرده و مدح بر ذمه لایق
 آید و همانا که مراد با استحقاق مدح درین مقام حکم
 عقل است بوجوب مدح او و ظالم است که بدون
 خوف و رجا عقل حکم را بزم و مدح او برد یکران

نمیکند چرا که کسی بجمع صفات کمالات آراسته
 باشد تا از ترقیب نفی و تزهیب خوی نیاید
 عقل مدح او را بر کسی مستحکم و لازم نمیداند
 و چون یکی ازین دو حالت با و عارض شود
 عقل تقرب با و بمدح و ذکر جمیل از برای جلب
 نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب دانند علی التام
 مراتب الخوف و الرجاء قایل اخیری فی بیان
 اضداد هکذا الفضائل الاربع مخفی نماید که چون
 فضایل مختصر است در چهار جنس در باوی
 النظر چنین ظاهر میشود که در اینک ضد نقصان
 نیز چهار خولند بود اول حمل ضد علم و عقل
 است دوم جبرن که ضد شجاعة است سیو
 شرم که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدل
 است اما باندک اسمعان نظرو تا اصل خلاف این
 واضح میگرد و جبر فضیلتی را حدیست که چون
 از انحطاط و زنیاید خواه در طرف افراط و خواه
 در طرف تفریط بر ذیلت متبدل میگرد و پس

فضایل بمنزله اوساطند و مرزایل بمنزله طرف
مانندند و اینه که مرکزیت نیست با آنکه
نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متساویه
از جوانب و هر یکی از طرف محیط نزدیکتر باز
مفضلیتی در برابر غیر متساوی تواند بود و چون
در یافتن وسط حقیقی در نهایت صعوبت است
و بعد از یافتن شایسته بر آن شکل اجزای باز
مفضلیتی و وجهی زیاده بمنزله دو طرف پس
اجناس مرزایل منحصر شدند در هشت دوازده
باز احکمت یکی سغه که طرف افراط حکمت
است و از عیال است از استعمال قوت فکری
در آنچه صوری واجب بود و اثر اگر بری نیز خوانند
دوم بلکه که طرف تفریط حکمت است و آن عبارتست
از تعطیل یا راده و اختیار و ترك استعمال آن
یا تقصیر در استعمال کمتر از حد واجب و اما
دو طرف شجاعت یکی تمور است که طرف افراط
اوست و آن اقدام است بر آنچه اقدام بر آن

بسنده نباشد و همچنین که طرف تفریط اوست
و آن حدی که دست از چیزی که حد را از آن محمود
و جایز نیست و اما دو طرف عفت یکی شرم است
که طرف افراط است و از عیال دست از میل
بشوات و لذات زیاده از مقدار مستحسن
دوم خود که طرف تفریط است از حرکت و طلب
خیرات ضروری که شرع و عقل از جایز بلکه
مستحسن دانند از روی نقصان خلقت و اما
دو طرف عدالت یکی ظلم است که طرف افراط
است و از عیال است از تحصیل اسباب معاش
از وجهی دمیسه دوم انظلام که طرف تفریط
اوست و آن عبارتست از قدرت و تمکین ظلم
بر ظلم خود و انقیاد نمودن او بر ادراخ و استیفاء
آن روی او باشد و بعضی هر دو طرف عدالت
را جور و ظلم خوانند یکی بر نفس خود و دیگری
بر غیر و در جمیع انواعی که در تحت این اجناس
فضایل مندرجند همین قاعده صریح باید آ

تا بعد از هر نوع دوری ظاهر شود تنبیه
بر لیب سقطن مستور نماید که بعضی از تحقیق
بر آنست که آنقدر در نوامیس و شرایع الهی و آرد
که صراط الهی که از وی بحسب عدد و علی جهتم
نیز تعبیر می نمایند از موی بار یکم و از شمشیر
تیز تر خواهد بود و همچنین انچه در الاست حکما
اول و سایر است که اصایه نقطه الهدی و اعس
من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلك
لا یخطها اعس و اصعب اشیاء باین مرتبه و وسط
است چه وجود وسط تحقیق در میان اطراف
نامتناهی متعذر است و بعد از وجود تمسك
بر آن متعذر تر میباشد دانست که لفظ وسط
ممتنع است مانند چهار که وسط است میان
دو شش و دیگر وسط اضافی مانند اعتدال
قوی و شخصی نزد اطباء و وسطی که در فضایل
معتبر است باین معنی تا فی است اگر چه وسط
خود در تعریف فضایل معنی اول بود و اختلاف

۱۲۵
دو فضایل بحسب اشخاص و افعال و ازمه و او
ضایع متصور نبودی چه وسط حقیقی قابل
اختلاف نیست و حال آنکه اختلاف در فضایل
بحسب امور مذکور لازم است و باز هر فضیله
ان فضایل شخصی معین در این غیر متناهی تواند
بود پس در این هر شخصی در تخریص حق و انوار
و این جهت است که دواعی و بواعث شریعت
بسیار است و دواعی خیر اندک و استبطای خیر
غیر متناهی از بر عارف صناعت اخلاق و آسانست
فاینده اخیری فی بیان التفریق بین الفضایل الحقیقه
والاحوال الشبهه بهما بدانکه بسیاری از
افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود
و در حقیقت غیر فضیلت باشد مثلاً در فضیلت
حکمت جماعتی که مسایل علوم حکمی را حفظ کنند
و در اشیاء محاوره و مناظر بیان آن نکات و حقایق
که بطریق تقلید و تلقف یاد گرفته باشند پس
و چنانکه اکثر مردم بروفور دانش و کمال

فضل آنکه گواهی دهند تا چون وثوق نفس
 و اطمینان خاطر که ثمر حکمت است ایشان را حاصل
 نباشد و غیر از تشکیک و حیرت چیزی در میان
 ایشان نقش نگرفته از احکمت و او را بچشم
 نتوانند بک آن کس در تفریع علوم مثل بعض
 حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و هم
 چنین عمل عفت هرگاه از جمعی صادر شود که
 در حقیقت عقیف نباشند همچو کسانی که از شوا
 و لذات دنیوی اعراض نمایند تا بواسطه آن جمعی
 سرید و معتقد ایشان شده از اسباب لذات
 و شهوات زیاده از اجزای ایشان بیسی خود بهر
 میسرانند نه بخت ایشان با ساقی محاسن اند
 بخت آن ترک نمایند که در آخرت از لذات آکل
 و از این لذات محفوظ و بهر مند شوند
 تا ترک بعضی مسئللات بواسطه آن کرده باشند
 که استعمال آن موجب بیماری و مرگ ایشان
 می باشد یا بواسطه آنکه از احساس بعضی اقسام

لذات بی نصیب باشند و ذوق آن در دنیا
 مانند عنی پس هر یکی از اینها را عقیف نتوانند
 چه عقیف بحقیقت است که حد و حق
 عفت نگاه دارد و شمع عفت آنکه حدوث
 آثار او مشایید غرض و توسط سرخی بر روی
 مترتب گردد و بر هر صغی از اشتیاقات بقدر
 حاجت و بر روی که مصلحت اقتضا کند اقامت
 نماید و هم چنین عمل استیضاد در میشود
 از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد
 مانند کسانی که در طلب تمتع از شهوات یا طلب
 مزید جاه یا بواسطه دفع ضرر از نفس و مال
 یا از جهت شهرت ایشان را کنند یا بدل مال از جهت
 بتدبیر چنانچه جاعلی از سرفها که مالی و افد
 بپیرا یافته باشند و از کمال سفاهت قند
 آن نمیدانند و این حالت پیشتر کسان را افتد
 که از تعب کسب و صعوبت جمع مال بپرسشند
 هر یکی از اینها را سخنی توان خواند چه سخنی بحقیقت

آن بود که بذل مال را بر نفس دیگر غیر آنکه محتاج
 لذاتها جمیل است و بواسطه تشبیه بعلمت
 العلل که جواد مطلق است حاصل میشود
 مشبوت نکردند و هم چنین افعال شبیه
 بشجاعت صادر میشود از جمعی که از شجاعت
 مطلق در ایشان اثری نباشد مانند کسانی که
 بواسطه طلب مالی یا وصال محبوب پی خود را
 در ویرانات مهلکه اندازند و موت بر حیات
 اختیار کنند و این حالت را شجاعت می نامند
 و حال نکردن حقیقت آن نه شجاعت است بآ
 برین شرح طبیعت که از جمله ذرایع است و
 بر نفس شریف را در معرض تلف انداختن بنا
 طلب مالی یا ماندن آن از نهایت خفاست
 و مرکا کت طبع است و شجاع بحقیقت کسی
 باشد که افعال شجاعانه مقتضای حکم عقل از
 وی صادر شود و غرض اصلی از نفس قضیت
 باشد و هر آینه ترس و باشد از انقطاع حیات

و قتل یا غربت در بدایت آن موثری بخوف
 هلاکت است اما باخرم لذات و منافع آن مشاهد
 صاحبان انظار صائبه میگردانند و عاجلا
 سیماجون بذل نفس در حمایت دین و تقویت
 شرع مبین بوده باشند و لهذا حضرت امیر
 المومنین و امام المتقین و یعشوی الموحدين
 اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه وآله
 الصالح و السلام من الملک الغالب درین
 تحریر اصحاب بر جها و میفرمود که معاشر اصحاب
 اکران لوتقتلوا تموتوا فواللین نفس ابن ابی
 طالب سیک لالف ضربة باسف علی الراس
 اهن من میتة علی الفرائش یعنی ای گروه اصحاب
 من شرایسته اگر شما در جهاد کشته نشوید از جنگ
 ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ حرا
 می ترسید و دست از جهاد چرا باز میدارید و
 عارفان از جبر روی برخود را میدارید پس گویند
 باخذای که روح پسر ابی طالب و مریدان قدر

اوست که هزار مرتبه بر شمشیر بر سر من اسان است
 از یک مردن بر فراش خبر مردن بطریق مردان
 بسیار بهتر است از جان سپردن بشیوع زمان
 همچنین افعال تشبیه بعدالت کاهی از جمیع عدالت
 حقیقی از ایشان هزار مرتبه سنگ دور است صدق
 می باید یا بنا بر حلی قلوب هم یار یا مسحت یا اعراض
 دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیر یافت
 و در حقیقت یکی از ایشان را عادل نتوان گفت
 چرا عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی نفس
 و تعویض افعال و احوالی که از وی صادر شود
 بوجهی تقدیر سازند باشد که هیچ یکی از قوی
 او نبوده از آن خطی که عقل از برای او تعیین کرده
 باشد بطلب و بر یکدیگر تغلب و تسلط نوزند
 و بعد از آن در معامله باین نوع نیز همین سلوک
 مرعی دارد و نظر او در عموم اوقات بر اقباس
 اکساب فضایل باشد نه امری دیگر ملزمت
 زرقا المد وایا که تمذیب الاخلاق بحق منتم

سکام الاخلاق و اله المهدیین علی الاطلاق
 فاینک سابقا مذکور شد که همچنانکه هر یکی از این
 فضایل از ربعه را بطریق افراط و تفریط که داخل
 نمی آید می باشد هر یکی از این انواع را که تحت
 این اجناس از ربعه مسند چند نیز دو طرف
 که داخل نمی آید می باشد و آن بر عارف ما
 در صاع اخلاق آسانست و مع هذا بعضی
 از آنها را نمی شود بود مثل وقاحت و خرف
 که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل دو طرف
 فضیلت سخا اند می آید و تکبر و تذلل که دو طرف
 فضیلت تواضع اند و باید دانست که چون
 بعضی از فضایل از ربعه وجودی می باشد و بعضی
 عدمی یکی از طرفین و ایشان البته در وجود یافت
 موافق و واسطه می باشد و دیگری مخالف پس
 ناجا را شباه فضایل و طرف موافق مقصور
 خواهد بود و نیز طرف مخالف مثلا سخا و عجا
 همه وجودی اند و طرف افراط ایشان که عبارت

از تند و تیز بودن باشد تیز و جودی و لهذا اکثر
 مردم متعجب و متعجب باشند تیز و جودی را یعنی
 و شجاع میدانند و چون طرف تفریط هر دو
 که عبارت از بخل و جبن است عدمی انداخته
 بآن ممکن نیست چه میان عدم و وجود میان
 ظاهر است و در تواضع و حاکم که عدمی اندکس
 این واقع است یعنی اشتباه بطرف تفریط که
 عبارت از تذلل است بواسطه آنکه آن تفریط
 متصور است نه بطرف افراط که تکبر باشد چرا که
 آن وجودیست و این در عدالت مفقود است چه
 امتیاز آن طرفین واضح و لایح است و اشتباه
 آن هیچ یکی از آنها متصور نیست و این حکم و
 جمیع انواعی که در تحت اجناس اربعه مندرجند
 جاریست فایده آخری باید دانست که هم چنانچه
 طب بر دو قسم است جسمانی امراض جسمانی ظلال
 و امراض روحانی مانند عبارت از زوایل است
 و این امراض روحانی نیز مانند امراض جسمانی

بسیط و مرکبی باشند چرا که ترکیب این زوایل
 با یکدیگر چندان زوایل و یکراشد و انجاش از
 بساط حادث میشود که احصای آن متعبر بآن
 متعدد است اما در کتب اخلاق بعضی از آنها را
 یاد کرده اند و طریق معالجه ایشان باز نموده
 از آنجا که چهل مرکب جداست که هر هر مس
 الهام شده در فقه مذکور باجتناب آن اسرف
 بر آب فطنتی و مستور نماید که معالجه
 امراض روحانی بعینه مانند معالجه امراض
 جسمانی است چرا که همانچند در عالم جسمانی مقدر
 که حفظ صحت با استدانت مثل می باشد و رفع
 مرض می باشد باینان ضد در طب روحانی نیز
 این قاعده سرعست لیکن چند درین جا بمعنی
 مطلق حکایتست چرا که بدان معنی متعدد و متوالی
 بود بلکه چند اینجا بمعنی مخالف است اکنون بیاید
 دانست که هم چنانچه در طب جسمانی معالجه ایشان را
 اولاً معرفت جنس مرض و سبب علامت آن و

کیفیت معالجه ناکر است معالجات روحانی را نیز
 شناختن این امور واجب است و چون قوای
 انسانی در سه نوع منحصر است قوه تمیز و قوه ^{غضبیه} قوه
 شهوت و اخلاف هر یکی از اینها یاد کیفیت خواهد
 بود یاد رکیت و قسم ثانی یا برائی خدا اعتدال
 خواهد بود یا بنقصان پس هر قوه از سه
 وجه بیرون تواند بود افراط و تفریط و در آن
 کیفیت اما افراط در قوت تمیز یاد رشق نظری
 خواهد بود یاد رشق عملی اول تجاوز از نمودن است
 از حد نظر و مبالغه در تفنیش و تنقیر و توقف
 نمودن بی جایگاه بنا بر شبهه و اهیه که معروف
 محصلان که لذت تحقیق بخشیدن اند از آن بدوی
 خوانند و از آن واسطه از ادراک مطالب یقینه
 بازمی مانند و قسم ثانی اگر در امور جزو باشد
 آنرا اگر بزی خوانند در امور کلیه ذرات تفریط در
 قوه نظری عبارت از خود و بلاد دست و در قوه
 عملی بلاهت و اما در ادات کیفیت در قوه نظری

عبارت از آنست که شخصی را شوق یا کسب علمی
 که آن شوق آن کمال حقیقی نباشد زیاده بر مقدار
 که ممد و معاون در تحصیل علوم یقینات
 تواند بود پیدا شود علم جلد و خلاص و سفته
 و کما نورهانی و شعبان مگر آنکه فرض اطلاع
 بر حقایق آن باشد و اما افراط قوت غضبیه عبارت
 از آنست که شخصی همیشه در مقام غضب و
 اخذ انتقام باشد و اشتغال نایز غضبیت او
 درین باب زیاده از حد اعتدال باشد و تفریط
 آن عبارت است از بی غیرت و بد دلست و در آن
 کیفیت آن عبارت است که شخصی خشمناک شود
 یا بچیزی که عقل سلیم خشم از آن قبیح دانند مثل
 اطفال و بجا پر و جادات و مانند آن یا بر قبیح
 مالا قدر له و اما افراط در قوت شهوت مانند
 حرص در اکل و شرب زیاده بر حد اعتدال و مبالغه
 در جماع و تفریط در این عبارت از ترک اکل و شرب
 ضروری و تمیز و در حفظ نیک آنرا خود شهوت

نیز خوانند و بدانند کیفیت آن چون شهوت
 خوردن کل و انکشت و سنک و شیشه و
 امثال آن جمیع مذکور و بهایر اکنون بسیارند
 دانست که همچنانکه در طب جسمانی معالجات
 دانا باید که مراتب علاج را مری دار دبا این
 طریق که اول معالجه بتصرف در غذا که انرا در
 اصطلاح ایشان تدبیر تصرف گویند بکار
 دارد و اگر آن صبح و مقید نیفتد با استعمال دوا
 اشتغال نماید و در بر سر تب نیز دوائی بسطوا
 بر مرکب تقدیر نماید نمود و اگر بسط مفید نیفتد
 مرکب قلیل الاجزاء اختیار باید نمود و علی ما هو
 المستور فی مظان و گاه باشد که با استعمال
 هم احتیاج افتد و اگر دوا نیز مقید نباشد
 بمقتضای آنرا الدوا الکی بعمل بد احتیاج افتد
 طبیب روحانی را نیز رعایت این مراتب لازم
 است بدین منوال که اول تهلیل و ازاله رذیله
 بارتکاب افعال جمیده و اعتبار بان که بمنزله تصرف

در غذا تواند بود باید نمود و نباید است و سر نش
 قو و فعلای مکرر که این بمنزله دواست در
 مقام اصلاح نفس و ازاله مرض از و باید شد
 و اگر باین نیز ممکن نباشد بارتکاب اسباب
 رذیلتی دیگر که خلاف آن باشد که این بمنزله
 استعمال شتم است در دفع و ازاله آن باید
 گوشت و جنایچه در عرف ترک افیون بمداومت
 بنده و شراب میکنند و اگر این نیز منج نباشد
 مرتبه رابعه شتم و ضرب و تعذیب است
 که بمنزله اخرا الدوا الکی تواند بود و چون طریقه
 معالجه امراض روحانی بر وجه کلی ظاهر گشت
 و ایراد تفصیل جزئیات آن متعذر یا مستعسر
 ناچار بیکر بعضی از آن که در میان مردم کثیر
 الدعوی اند مانند جهل و حسد و غضب و امثال
 آن اکتفا نمود خواهد شد و من الله التوفیق
 اکنون بیاید دانست که هر چنانکه در امراض جسمانی
 بعضی امراضی باشد مثل حمی و ق در مرتبه

آخرین وسیله پیرایه در امراض روحانی
 نیز می باشد مانند حیرت و جهل و غلبه
 غضب و بددلی و خزن و حسد و امل بر لب
 فطن پوشیدن مانند که کاه بود که علاج مرض
 روحانی بطب جسمانی باید نمود و بیان این
 سخن آنکه چون میان نفس و بدن شدت تعلق
 و ارتباط بجائی رسید که هر کیفیتی که در یکی پدید
 شود در دیگری سببیت تواند نمود پس معالجه
 روحانی را در وقت معالجه ملاحظه باید کرد
 که آیا مبدء این ضربه که در مقام آن آله است
 در بدنست یا بی بدن اگر مبدء آن بلکه در اعضا
 بدن مثل مثلاً مزاج یا سوس ترکیب باشد عالج
 آن بطب جسمانی باید نمود و الا بطب روحانی اگر
 بیابد دانست که اگر چه امراض قوت نظری
 بسیار است اما محفوف و مهملترین ایشان سه
 نوع است یکی حیرت که از قبیل افراط قوت
 نظری است و دیگر و سیوم جهل بقسمه یعنی

جهل بسیط و جهل مرکب و اول طرف تفريط قوت
 نظری است و دوبرخ طرف رذالت کیفیت اما
 حیرت عبارت از آنست که نفس بواسطه تعارض
 اذله در مطالب نظریه انحراف جزم بطرف عاجز
 آید و علاج این آنست که اولاً قضیه بدیهه اجتماع
 المتضاین و انتفاءها محال را متذکر باید شد تا
 از تذکر آن اجمال حکم جزم تواند کرد که در هر مسئله
 از سائر یکی از دو طرف حق و موافق نفس اماره
 خواهد بود و بعد از آن تفحص مقدمات متضایفه
 آن مطلوب باید نمود و بعد از وجدان مقدمات
 و عرض آن بر قوانین منطقی و رعایت شرایط آن
 البته طرف حق از باطل متمیز میگردد و با ساقی حکم
 جزم بر یکی از دو طرف تواند نمود و اما جهل بسیط
 عبارت از عدم علیست یا عدم اعتقاد آن در شان
 خود و این حالت در ابتدا محال منزه موم نیست
 شرط تعلم و معد آن تواند بود چه اگر داند یا اعتقاد
 دانش بخود داشته باشد تعلم او محال خواهد بود

ولیکن درین مقام مانند عقلا و شرعا و عرفا
 مذکور و صاحبش ملوم است و علاج این مرض
 آنست که آن روی عبرت در حال ایشان و سایر
 حیوانات نظر کند تا بر وی یقین شود که فضیلت
 انسان بر بلیقه حیوانات نظر کند تا بر وی یقین
 شود که فضیلت انسان بر بلیقه حیوانات معلوم
 و تمیز است پس جاهل که بحلیه علم و تمیز آراست
 نباشد در ملک حیوانات عجم منسلک خواهد
 بود ملک ایشان خبیث تر چرا که حق سبحانه
 و تعالی بچکر اعطی کل شیء خلقه نهاده ملک
 را عقل دادنی شهوت و غضب و حیوان را شهوت
 غضب دادنی عقل و انسان را هر سه یعنی عقل و
 شهوت و غضب داد پس اگر انسان شهوت غلبه
 را مطیع و منقاد عقل گرداند تا آنکه بکمال عقل
 رسد و تبتلا و از ملک اعلی خواهد بود و در ملک
 در کمال مزاحم و مانع نیست ملک در آن باب
 او را اختیاری نی و هرگاه که ایشان با وجود

۱۶۳
 مزاحمت شهوت و مانع است غضب سعی و اجتهاد
 خود آن دو دشمن قوی را مغلوب ساخته باشد
 یقین که مرتبه او بلندتر خواهد بود از درجه
 ملائکه و اگر عیاذ الله عقل را مغلوب شهوت
 و غضب گردانند باشد مرتبه او از بهای او فروتر
 خواهد بود حیوانات بواسطه فقدان عقلی که
 راجع و مانع شهوت و غضب تواند بود در نقصان
 خود معذور اند بخلاف انسان که او را با وجود
 عقل هیچ جای عذر نیست آدمی را در طرف
 محبوبیست از فرشته سرشته و نه حیوان **نظر**
 که کند میل این شود که ازین **نظر** و بکند قصد
 مثل آن شود به ازان **نظر** و از جهت این نشاء جامعیه
 انسان را با استحقاق خلافت الهی حاصلست
 جنانچه نصر کریمه و هو الذی جعلکم خلیفه
 الارض بان ناطق است و مراد از لفظ امانه
 در کریمه انا معضنا الامانه علی السموات والارض
 و الجبال فابین ان یحملنها و اشقق منها و حملها

الانسان نیز این مرتبه خلافت است چرا که لفظ
 جناحه در اکثر تفاسیر متداوله مسطور است
 حل بر عقل تکلیف کنند بر اول دار و میشود
 که جن و ملائک با انسان در عقل شریک اند
 و ثانی متوجه میشود که جن باری در تکلیف
 مشارک پس تحمل امانت مخصوص با انسان
 نباشد و سوره آیه دلالت صریح دارد بر اختصاص
 آن با انسان کما لا یخفی علی من له ذوق صحیح با سائر
 الکلام و محمل آن برخلاف اهل مخصوص با انسان است
آسمان با امانت نتوانست کشید
 قرعه فال بنام مزدیوانه زدند و لهذا انسان را
 بلسان اهل تحقیق عالم صغیر خوانند چه عالم
 کبیر با وجود کثرت انواع و اقسام مختصر است
 در دو قسم موجودات و مادیات و در انسان انموذج
 نام است از هر یکی از مجر و مادی موجود است
 جناحه از کلام امیر کل امیر علیه الصلوة من
 الملک القدیر حیث قال مخاطبا لمرتبه الانس

احتساب آنکه جرم صغیر و فیک انطوی العالم
 الاکبر ظاهر میشود بیک بعضی از محققین این
 عالم کبیر میدانند جناحه از بعضی عرفا منقول است
 که لو ان العرش و ما هو اعمیه الف مر فی ثلثه
 من زوايا قلب العارف لما احسن بهما یعنی اگر
 عرش بان وسعت که بیان کرده اند با جناحه عرش
 از اعلاطه دارد صد بار هزار بار در کج زاویه
 از زواید دل عارف در آید هر آینه قلب عارف از
 احساس فیک چه بقضای حدیث قدسی که او
 سعی رضی و لا ساعی و لکن وسع قلب عبدي
 المؤمن یعنی زمین و آسمان را کجا ایش عظمت
 من نیست لیکن در اندک مؤمن کجائی سر دارد
 هرگاه که دل عارف کجا ایش ذات قدیر داشته
 باشد اگر احساس بمحدثات نکند عجب نیست
 اگر سالی گوید که جزیت انسان عالم کبیر را بدیهیت
 پس چگونه زاید بر کل خود تواند بود جواب گوئیم
 که انسان از آن حیثیت که یکی از موجودات خارجه

است جزو عالم عبارت از موجودات خارجیست
 و اطلاق عالم کبیر بر انسان از آن جهت است که
 اشتمال جمیع دارد بر موجودات ذهنیه پس ازین
 جهت زیادتی دارد بر عالم اگر سیالی گوید که هرگاه
 که عقول و نفوس فلکی ناطق و مدبر باشد اشیا
 عالم نیز مشتمل خواهد بود بر موجودات ذهنیه
 پس زیاتی انسان بر عالم ازین جهت متصور
 نخواهد بود جواب آنست که چون مقرر است
 که احساس ظاهری و باطنی موقوف بر قوای
 متعلقه بیدست عقول مطلقه یعنی ظاهرا
 و باطنا احساس نخواهد بود علی ما هو متصور
 و نفوس فلکی را اگر جحس باطنی که مدبر است
 نمادیده است اثبات کرده اند اما احساس ظاهری
 مطلقا ندارد پس زیادتی انسان بر عالم مدعیان
 حواس ظاهر ظاهر است و اطلاق عالم کبیر بر
 وی باین اعتبار مجوز و باید دانست که مقتضای
 الاشیا تبیین با ضدا و هاکم جاهل در محافل

و محاسن فضلا در وقتی که ایشان بیکدیگر در
 تحقیق خواصن حقایق و تنقیح اسرار دقایق
 متکلم باشند حاضر شود و خود را مطلقا
 از صفت نطق عاجز و عاری یابد بروی ظاهر
 میشود که آنچه او با مثال خود گفت و شنود
 میکرد همه از قبیل اصوات حیوانات بود چه
 اگر آن کلمه و کلام داخل نطق انسانی می بود
 درین مجلس نیز تکرار توانستی کرد پس اطلاق
 انسان را بر این جنین شخصی مانده است که
 خور را انکور گویند و گاه کندم را کنتم خوا
 و اخسیت جاهل از حیوانات عجم بنابر آنست
 که هر یکی از حیوانات عجم بحسب فطره اصلی بر آن
 کاری که مخلوقند در آن افعال نور نیزند بخلاف
 آدمی جاهل که عرض از خلقت او تحصیل آنچه
 ثمر خلقت اوست قافله گشته ذوات و حیات
 او از حیوانات عجم بدیهیست و لهذا در کلام
 معجز نظام این معنی وارد است حیث قال عز من

قابل لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا
 يرون بها و لهم اذان لا يسمعون بها انك
 كالا نعام بل هم اضل و ليكن هم الغافلون
 و مؤيد انست انما زعم اول يعني و سطا
 طاليس منقولست كه اكر پناهي يا ناييناي
 هر دو رجاء افتند ناييناي واسطه فقدان آسا
 احترار معدوم است اما پناهي از عقل و معاني
 معلوم **مستمر** و در افق عيوب الناس جميعا
 كنقص القادرين على التمام يعني هيچ عيبى برابر
 آن نيست كه كسى با وجود قدوت بر كمال خود ناقص
 بماند كه چنين علم بهترين فضائل و مكمول جميع
 كمال است پس چهل كه صدا و ست بدترين
 كز نائل خواهد بود چنانچه امير كل امير عليه
 الصلوة من الملوك القدير صيفها يدا العلم
 تاج للفتى والعقل طوق من ذهب والمحمل
 لادوار والفيل عار للعرب و كرمه قل رب زدني
 علما كه از جانب حق سبحانه و تعالى تعلیم است

نسبت بمحضرت رسالت بناه حتى عليه و آله
 شرايف التحيات بطلب زيادى علم صريحا
 و الست برانكه علم بهترين فضائل است و
 همچنين انچه از انشور و نقل ميكنند كه بمحضرت
 امير ميعه بودند كه يا على اذا تقرب الناس الى
 خالقهم با نواع البر تقرب ات بفضلك فيقيم
 بالذرات والزلزلى يعني اى على هرگاه كه نزد
 يكى جويند مردم بخالق خود بسبب انواع طاعات
 و عبادات پس تو بايد كه با اعمال آلات عقل و
 فكر در تعالاهى و صفات نامتناهى را و تقرب
 جوئى تا بد درجات و قرب برايشان سابق شوى
 و در كلام امير المؤمنين عليه السلام و ارشاد
 كه الناس ثلثة عالم ربانى و متعلم على سبيل
 الحياة و هم رعاى اتباع كل باعق يميلون مع
 كل ربح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجوا الى
 كنز وثيق يعني مردم سه گروهند صنف اول علما
 ربانى مثل انبيا و اوصيا و صنف ثاني متعلمانند

که مقصد اصلی ایشان از تعلم نجات از عقاب
 الهیست و صفت ثالث جامع عوام کالافلام
 اند که از ایشان حضرت امیر کل امیر تیمج که
 عبارت از مکس کو بک است تعبیر فرموده
 و هم چنانکه آن مکس بانکه بادی از جای بجا
 می رود ایشان را نیز بآن صفت یاد فرموده که
 هر چائی که باد میسوزند و بانکه شبیه
 طریق حق را از دست میدهند چرا که بنوع علم
 خواطر ایشان روشنائی یافته و بر یقین بر
 دلهائی ایشان متافه و چون برکن و شوق که
 عبارت از علم یقینی است التجا نبرده اند همیشه
 در اضطراب عقاید و حیرت می باشند اعدا و نا
 آتیه و ایا کس الجهل و اما جمل مرکب که عبارت
 از اعتقاد و نایست یا وجود علم آن سر نیست
 مهلك که اطباء روحانی از علاج آن بجز احترا
 نمودن و لهذا حضرت عیسی روح الله علی نبینا
 و علیه الصلوة و السلام منقولست که ایشان

میفرموده اند من از علاج آنکه یعنی کورماد و نا
 واریس عاجز نیستم اما از علاج احق عاجزم و
 حکما گفته اند که اقرب علاجی که از او در جمل مرکب
 که عبارت از اعتقاد و نایست نفع مستور تواند
 بود اشتغال بعلوم ریاضی است سیم علم هند
 و حساب چه در مطالب این علوم حق از باطل
 امتیاز تمام دارد و و هم را در مطالب این علوم
 چندان مجال تصرف نیست و چون نفس بعد
 از دریافت لذت یقین در مطالب این بمعقد
 خود رجوع کند و آن نوع لذت یقین در روی
 نیاید البته برفساد اعتقاد خود اطلاع پیدا
 میکند و جملش بسیط میشود و استعداد گفتا
 فضائل در روی بظهور میرسد و فاضل شهر
 زهری در تاریخ الحکا آورده که در زمان افلا
 طون در میان مردم و یاخی عام بیداشد و ایشان
 مدیخی بود بشکل مکعب هر یکی از انبیای بنی اسرائیل
 و حتی مذک که تضعیف آن مدیخ کنند تا و با بر طرف

شود بنی اسرائیل بفرموده بنی خود پهلوی آن
 مذبح مذبحی بنا کردند اتفاقا مذبح دیگر با تمام
 رسید و بانیزد را زد یاد بمرتب مضاعف رسید
 بنی اسرائیل فرمود که ندای بنی خدا تو ما را امر
 فرمودی که مذبح را مضاعف سازید تا و با
 از شما مرتفع شود اکنون که مذبح دیگر بنا کردید
 و باز یاد و شد بنی بده که آلهی مناجات کرد و می
 رسید که ایشان مثل مذبح اول در پهلوی
 او بنا کردند و از تضعیف است پس استعانه
 و التماس فلاحون بردند چون مردم آن زمان
 بسیار مکر هندسه بودند فلاحون یا ایشان
 گفت که حق سبحانه و تعالی قادر است که بی این
 تضعیف مکعب این بلیه عالم را از شما بردارد
 اما چون شما از علم هندسه بسیار نفرت می ور
 زید شما را حق سبحانه و تعالی باین طریق
 تنبیه میفرماید بعد از آن ایشان را تضعیف
 مکعب تعلیم فرمود و چون بران عمل نمودند با

با کعبه بر طرف شد و طریق تضعیف مکعب
 در کتب هندسه و حساب مبین و مبهر و من
 اراد الاطلاع فلیطالع من مظانها و بصحت رسید
 که فلاحون برد خانه خود نوشته بود که من
 لدریعت الحویط یات لا بدخل دارنا یعنی هر که
 علم هندسه نداند در خانه ما در نیاید و اما حد
 که عبارت از آن روی زوال نعمت غیر است از
 امر احضار ملکه قلب است و حاسد همیشه مخوم
 و مخزون می باشد چسبه فیاض علی الاطلاق همیشه
 جمعی را بنعم چسبیده مخصوص میدارد و حاسد
 چون از مشاهده نعم الهی که علی الاتصال بر بنی
 نفع و فایضا است مکر و متون و خاطر میگرد
 پس این حال همیشه ما او خواهد بود و در حدیث
 نبوی علی قاتله شرافت التحیات وارد است که
 از الحسد یا کل الحسنات کما یا کل النار الحطب یعنی
 حسد بگوئی ما را میخورد و چنانکه آتش همه را و
 علاج این سرین باید تواند بود که از روی تحقیق

تا مکن که با دین از غیر از ضرر عاجل و
 اجل خود شریع ضرر بحسود علیه راجع میشود
 یا بی وجوه هر کس دوست خود است و دوست
 عدو نیست بر هر کاهمی باید که صفت حسد نشا
 کند ویت و اندوه خاطر او میشود و بحسود علیه
 که با لغزش عده اوست هیچ مکر و می نماید نیست
 بترک آن سعی و اهتمام خواهد نمود و حکما گفته
 اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او باشد
 محبت شری بود و محبت شری بود و شری بر تر این
 کسی بود که خواهد که شری بغیر شمن او برسد و
 هر که بخواد که چیزی بکسی بدشمن خواسته بود
 یا نکس و اگر این معامله با دوستان کند تنها تر
 او زشت تر بود پس حسود شری بر ترین مردمان
 باشند و همیشه اندوه مکن بود چه بخیر مردمان
 غنا که باشد بلك خیر خلق منافع مطلوب
 او بود و چون خیر هرگز از اهل علم منقطع نخوا
 داشت و محقق طوسی در اخلاق ناصری آورده

که ثبات ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما
 افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه
 و قلت محال و ضیق که لازم ماده است محسوس
 حسد باشد و اغلب با بال هر جن تعلق اراده بر
 مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی
 نزدیک ادبالات مرص نبود و لهذا حکما دنیا
 بکلی کوتاه که مروری بالا را از بر خود افکنند تشبیه
 کرده اند چه اگر سر بدان یوشد پای او برهنه شود
 و اگر پای را محرم نکند سرش برهنه می ماند
 و هم چنین در نعم دنیاوی اگر شخصی به مقتی
 مخصوص تمتع شود دیگر از آن ممنوع باشد لیکن
 نعمت علم از این قصور منزله و میراست چه اتفاق
 و خروج از آن و مشار که فادان این اجتناب از نفع
 از آن مقتضی زیادتى لذت و کمال تمتع بود پس
 حسد بدان از طبیعه شر مطلق خیر و وفروت
 میان حسد و غیبه آنست که غیبه عبارتست
 از آرزوی حصول کمالی یا سطلوبی که از غیر خود

احساس کرده باشد برای خود بی آنکه زوال او را نداند
 و دیگر خواهد و حسد آن روی زوال است از غیظ
 از آنکه حصول خود منظور باشد بانی و غبطه
 بر او قیاس است یکی محمود و یکی مذموم غبطه محمود
 آنست که آن روی حصول کالائی که اختیار احصا
 کرده برای خود کند آن روی زوال آن از روی این
 بود مجملی در علاج حمل و حسد فلان خان و
 آن رجعتا الی ما کافیه من نقل حکیم هرس الهامه
 فاقول قال هرس الهامه فی جواب من سأل عنه
 ما بال العلماء یاتون ابواب الاغنیاء اکثر مما یتون
 الاغنیاء ابواب العلماء از ذلك لعرفه العلماء
 بفضل الغناء و حمل الاغنیاء بفضل العلو
 ان العلم ممدوح بكل لسان تترین بر فی کل مکان
 یعنی هرس الهامه در جواب شخصی از وی سوال
 کرد که چرا علمای بختاثر اغنیاء بسیار میروند و اغنیاء
 بختاثر علمای می آیند فرمود که سبب این آنست که
 علمای فضیلت غنا را میدانند و اغنیاء فضل علم را

نادان و جاهل اند و نمیدانند که علم ستود و شنیدن
 جمیع زبانهاست و صاحب و آراسته است بان
 در جمیع آبگینه و قال من احب ان یجاد علیه عند
 فاقیه فلیخبر بها و سع له علی اهل الحاجه یعنی هر که
 دوست دارد آنرا که مردم در وقت احتیاج بوی
 احسان کنند باید که او در وقت قدرتی بر اهل حاجت
 احسان کند و قال ایضا السلامه ان لا یعادی
 المرء احدولا یمکن له اساره الی من جاده و آخر
 بریل بحسب الیه و یلین له القول یعنی سلامتی در آن
 است که با هیچکس دشمنی نکند و هر که با او بدی کند
 در مقام او نشود بلکه با او نیکی کند و ملائمت
 و در وقت ایضا افضل الاعمال ثلثه ان تبدلوا
 العدو صدیقا و الجاهل عالما و الفاجر بزازا یعنی
 افضل اعمال سه چیز است یکی آنکه دشمن را دوست
 گردانند و دیگری آنکه جاهل را بحلیه علم بیاورند و سومی
 آنکه فاجر بدکار را از اعمال قبیحه باز داشته نیکو
 کار گردانند و قال فی جواب من سأل عنه عن الجود

هوان بجود بمالك ويصون عن سوال غير له يعني
 جود عبا ان ازانت که از مال خود آن مقدار مستحق
 برسانی که خود بسوال محتاج نشوی که زیاده از آن
 تلبه راست و از صفاة دمی به باید دانست که
 این تفسیر جود باعتبار عرف عالم است و لا جود
 در حقیقه نزد حکما عبارتست از افاده ماینبی
 لما ینفی لا العوض ولا العرض و لهذا اطلاق جود
 حقیقه بر غیر حق سبحانه و تعالی مجوز نیست و
 قال من لم یکن موضعاً فی سلطان قاهر و قاهر
 عادل و طبیب حادق عالم و فوق قایم و نه جبار
 فقد ضیع نفسه و اهله و ماله یعنی هر که برای توفیق
 خود جای که در اینجا بادشاه نافع الحکم و قاضی
 کمال و طبیب حادق دانا و یازار جامع و نه جبار
 نباشد اختیار کند هر آینه در تصنیع نفس و اهل
 و اولاد و مال خود سعی کرده باشد هر گاه بادشاه
 غالب نافع الحکم نباشد متجذد متغلبه از مال
 و عیال و اطفال مردم آنچه خواهند نمود و اگر

کسی در آن باب مذاخعت و حماقت ایشان نماید
 مؤدی بقتل و هلاک آن شخص خواهد شد و
 دفع این مقصد بوجود بادشاه نافع الحکم ستایش
 منوط و مربوط است و اگر قاضی عادل نباشد
 این باب جیل و مکر و اهل افترا در تحصیل شتمین
 خود ضد هار مکر و حیل و مثل کواهاش دروغ و
 رشوت دادن و امثال آن بهم میرسانند تا آنکه
 آنچه خواهند حاصل کنند حقوق بی نوع خود را
 ین حق مشغول شوند و رفع این مقصد بوجود
 قاضی عادل که بواسطه خوف و خشیه الهی در
 احکام شریعت میل بطرف نکند و مترفات
 اخروی مطلقاً و قبی و اعتباری نباشد منوط
 و مربوط است و هم چنین اگر طبیب حادق عالم
 بطرف معالجات عمارس بمداومت مرضی متصف
 بصفت و شرایطی که امام الاطباء بقراط در طبیب
 شرط کرده باشد بجا نهد در ترجمه او بتفصیل مذکور
 خواهد شد ان شاء الله تعالی نباشد بیمار از دست

اطباء جبریه شوقیه که این صنعت شریقه وسیله
 تحصیل قوت لایموت یا تقرب سلاطین ساخته
 نادانسته شروع در معالجات مرضی میکنند
 دران باب اینجا ن دلیر تصرفات می نمایند که اگر
 یکی از مشاهیر اطباء می بود بملاحظه تمام و در معالجه
 آن امراض تصرف میکرد و از دیار مرضی باطلان
 مرضین مطلقا نمی اندیشند و نادانسته آنچه
 خواهند بر بیماری دهند خواست مناسب باشد خدا
مهلك جائز بسلامت نمی برند نعوذ بالله من شره
 انفسنا و من سیئات اعمالنا و همچنین اگر باز دارند
 نباشد و معالجات مردم که مدتی با الطبع اند
 معطل می مانند و این معنی موجب فساد انتظام
 این نوع تواند بود و همچنین جاهی که نه رجاری
 نباشد آب ایستاده مثل آب جاو آب حلب که
 هر یکی موجب اقسام امراض می باشد چنانچه
 تفصیل آن در کتب مبسوطه طب مشروحه مسطور
 است باید خوب دانست حال آن موجب انحراف امر می

بجز سکن آن بلاد خواهد بود و چون حکم و
 مواظبتی که از هر مسالماسته منقول است
 پیش از آنست که حخته آن در یک کتاب توان
 بترکات و قیام با این مقدار اکتفا می رود و بالله
 التوفیق در اکثر تواریخ معتبره مسطور است
 که ادریس یعنی هر مسالماسته را بیست و
 سه فرزند شدند و در طفولیت وفات یافتند
 بنا برین ایشان نذر کردند که اگر حق سبحانه و
 تعالی مرا فرزند می کرامت فرماید من چندین بار
 تعهد کنم و جمیع مایحتاج ایشان را مهیا سازم
 تا شایده بواسطه آن خیر فرزند اینجا نباشد
 شود و علم و حکمت بیاموزد پس حق سبحانه و
 تعالی ایشان را پسری کرامت فرمودستی خوش خلق
 و روی در سن نه سالگی تمام مصحف را یاد کرد
 و معنی آنرا فرا گرفت بعد از آن رنجور شد و مرض
 او روی باز دیاد نهاد و هر مسالماسته از آن
 مر میسپاراند و هناك شد و گفت اهل تو حاکمی

و فرمان تراست و این غم و اندوه من بنابر آنست
که خواستم که سر اخلاقی بود که پیوسته ترا عبادت
کنند و خلاق را علم و حکمت بیاموزد و متعالی
این مناجات جبرئیل امین در رسید و گفت
حق سبحانه و تعالی میفرماید که اگر میخواهی
که فرزند ترا جاوید زندگانی در هر هفتصد هزار
بار تسبیح بگویی بعد از آن مناجات کن تا ما او را
حیوة ابد کرامت کنیم هر مسالما میگوید که
که اگر بدعای من حیوة ابد ممکن است از برای
خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس
هر مسالما هفتصد هزار بار تسبیح گفت
و دعا کرد و حق سبحانه و تعالی بوجد کریمه
او را حیوة ابد بخشید و او را قیص روح کرده
در حال زندگانی گردانید و بحکم و رفعت و مکانات
علیا او را آسمان بردند و انجناب هنوز زندگانی
است و خواهد بود و استشاکریمه و نفع فی القوم
فضعف من فی السموات و من فی الارض الا ما

شاه الله اشارت بدو است و شوشلیخ را نیز حق
و سبحانه و تعالی صحت بخشید و بعد از بدو
بشدیران آدام مشغول گشت و او را فرزند
بسیار شدند مجددی که شمان ایشان متعذر
بود اما در هیچ یکی از ایشان استعداد خلافت
و نیابت خدائی یافت با آنکه بعد از هفتصد سال
او را حق سبحانه و تعالی بکرامت فرمود که
اثر خلافت در ناصیه او هویدا بود و او را ملک
و بعضی را فتح نیز گفته اند نام کرد و از وی حضرت
نوح نوحی الله بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبسوط
مبین است اما آنچه فاضل شهرنوری در تاریخ
الحکما آورده که پسر هر مسالما در پس
علیه السلام طاط نام داشت و او را صاب نیز
گفتندی و صابیان با و منسوبند در هیچ یکی از
تواریخ معتبره که بنظر تتبع رسیدن یافته نشد
مگر آنکه طاط و صاب هر دو از القاب مشوشلیخ
باشند و حکم صاب بن هر مسالما در پس

علیه السلام قال من تمسك غضبه یعنی هر که
 مالک عقل خود نیست مالک غضب خود
 نیز نخواهد بود و قال الملك اللیب بلیغ باری
 والمدار اما لا یبلغه بالحفا والصولة خاصة
 مع الاحیاء یعنی با پادشاه عاقل برفق و مدارا
 بجای میرسد که هرگز بقهر و صولت با ایشان
 رسید خصوصاً با خیار و نیکوکاران بالحفا
 موجب زوال دولت است و قال ایضا سبیل
 الملك الحازم ان یعتبر الرجال باضاعتهم لا بما
 یشاهد من عظم اجسامهم و كذلك لا یظهر التماد
 علی من لیس له طاقه یعنی با پادشاه صاحب خرم
 قیلت عاقبت اندیش را باید که مردمان را بگردان
 ایشان اعتبار نماید نه بزرگی جسم که امر با مقتدر
 یعنی قلبه و لسانه را بجهت در جواب آسمان بالمعبد
 خیر من ان ترا بحقیقت موصفت و باید که
 با پادشاه اظهار مخالفت کس نکند که طاقته مقارن
 او نداشته باشد و قال از جمع الملك الاموال

و لیتفق منها فی مواضع الحقوق کما ذکرنا سبب
 تصنیعها مع تلافی ملکه یعنی هرگاه در صد
 جمع مال در اید و از آن در محال لایقه صرف نمایند
 هر آنکه با آنکه زمان این خصلت مودی تصنیع
 مال شود باز مالک و قال جمع المال المحتاج
 الی الاخوان والاخوان یحتاجون الی المال یعو
 جمع مال بی امانت و اتفاق بنوع متصور
 نیست و اعانت عوان و اطاعة ایشان بی اتفاق
 مال متعنه و قال سبیل الملك ان لا یصطنع
 المعروفه من عرفت بالکذب والشر تقدر آمنه
 انه اذا اضطعه زال عن طبعه و غیرها فان تعین
 الطبیاع و تقلها بتعد علی صاحبه یعنی با د
 شاه را باید که کسانی را که بدو مع کوئی و شرارت
 اشتها دارند در رعایت و تربیت نکند بچنان آنکه
 شاید که ایشان بواسطه تربیت و التفات با پادشاه
 صفات مذمومه که در طبیاع ایشان مرکوز است
 از خود زایل کنند چرا که تغییر مقتضای طبیعت

متعسر بلك متعذراست على اختلاف ارای و
 ازین جهة است كه جميع حكما در باب منع تعلیم
 علوم یقینی كه بمنزله غذاء روحند من اهل الله
 مشربان نهایت مبالغه فرموده اند و لهذا در
 مرموزات اسفلینوس آمده كه البدن الغیر
 النقی كما عند تیر و تیر شتر یعنی بدنی كه از اعتدال
 فاسد یا ك نیست هر چند كه او را غدا میدهند
 موجب از بداد احاطه فاسد میگرد و در كلام
 مجتبی نظام امیر كل امیر علیه و علی له الصلوة
 من الملك القدير كه اری الاحسان عند الخیر
 و عند القن منقصه و زمانا المزن فی الاصد
 ذرا و فی خوف الافاعی صار سنا اشان باین معنی
 است یعنی احسان و نیکویی کردن ب مردم نیکوکار
 موجب عبودیت او میگرد و هر محسن با و نر
 بذات شرب احسان مستلزم منقصه و ذم
 محسن است مانند آب نیسان كه در صدف
 در میشو و در جوف افعی لثیم مستحیل میگرد

بزهروانین جهة است كه حكما گفته اند كه هیچ كس
 فاعل در ایجاد فعل دخل دار دقابل در كمیل
 ان دخیل است و قال صاب ايضا لا تاخذوا من
 الناس جميع ما عندهم لكن یذبحی ان تاخذوا
 من هو من الناس محمود فی جميع ما عند من
 هو محمود فی شی واحد ذلك الشی فقد فان
 التفاحه لیس یلذ منها برایها فقط بل یستخرج
 ذلك منها باكلها فاما الزهر فانما یلذ منه
 برایحه بل فی بعض بالنظر الیه فقد ورد الله
 ولما النظرة فانما یلذ منها بشمها واما شجر
 الورد فبزهروها بعد ان يتوقى شوکها فاذا كان
 الامر علی ذلك فینبغی ان یؤخذ من هو محمود
 الكلام و انظر مع ذلك الى قوتك هل انت
 كفوا لاختلاف فان التقاطه العسل للنحل من
 الزهر یمكن ولا یمكن للانسان یعنی اخذ میكنید
 از مردم تمام خصال ایشان را خواه نیك و خواه
 بدلیكن سزاوار است كه بگراید از هر كه محمود

و ستوده باشد در جمیع خصایص خود جمیع خصایص
 او را و از هر که در یک خصلت محمود و ستوده
 باشد همان یک خصلت را فرا باید گرفت و از
 جهت توضیح این معنی تمثیل فرموده اند که چون
 لذت سیب مختص در یونیدن نیست بلکه لذت
 خوردن آن لذت حاصل است از وی در هر
 دو وجهه لذت باید گرفت بخلاف بعضی کلمات که
 لذت در اینجا ایشانست فقط و بعضی را در دیگر
 فقط مثل برق و قلی در نخل لذت در خوردن
 میوه است فقط نه در رایحه و در بعضی مواضع
 می باشد مثل خار و کل که بمنزله خصال نسیمه
 است پس همچنانکه استلزام از رایحه مؤلفه^{ست}
 برودر ساختن خار باید که در هر که خصلت
 ذمیه مشاهده کنند او را بمنزله خار دانسته
 از وی احتراز واجب دانند پس هر که شخص و
 فعلش هر دو ستوده نباشد از وی ستر باید
 گرفت و هر که کلامش تنها ستوده است آنرا فایده

باید گرفت و با وجود این حال نظر بقوت خود باید
 کرد که آیا آن قابل اخلاص باشد یا نه آن کرده هستی
 یا نه چرا که چند عمل از شکوفه نخل را ممکن
 است اما آدمی را ممکن نیست فایده اختیار به
 در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ابتداء
 برستش اصنام را بجای آدم آن بود که هر سر اهراب
 را دوستی بود که اکثر اوقات ملازم رکاب سعاده
 انتساب بجناب بودی و از وی در سفر و حضر
 مفارقت نکردی و از کلمات حکمت آمیز من
 همیشه نصیب وافر و خط کامل گرفتی و جوت
 بجناب محکم و رفعا سکنا علیا بجای که اراده
 از لیه یا آن تعلق گرفته بود صعود فرمود آن غرض
 در مفارقت بجناب علی الاتصال میفرمود همیشه
 مکروب و مخزون می بود تا آنکه ابوالخناس ابله را
 بر حال آن غرض اطلاع حاصل شد و کدورت و اندوه
 او را بر مفارقه هر سر اهراب مسیه گاهی دریافت
 بنا برین در مقام فریب و مکر درآمد در ساعده بری

یکی از صلحا خود را ظاهر ساخت و قصد ملازمت
ان مخزون مفارقه نمود و بعد از ساعتی که بایکدیگر
انس و الفت گرفتند از وی سبب دوام خزن و اندک
استفسار نمود و چون آن مرد از وی غم خواری پیش
پیش از حد مشاهده میکرد حقیقت حال خود را باری
گفت ابلیس گفت اگر میخواهی صورته متشابه هر
الهامه جمعه تو ترتیب دهم تا از دیدن آن تخفیف
در اندوه تو حاصل شود و بعد از اطمینان یافته بال
فی تو نوع خاطر قیام توان نمود و القصد آن مرد ساده
از سوسه شیطان فریفته شد آن صورت را
مستحسن بنداشت و ابلیس صباح روز دیگر صورت
مشابه هر مسالهامه تراشید جمعه آن عزیز آورد
و آن مرد از دیدن آن صورت بسیار خوشحال شد
تا آن خود را تسلی میداد تا آنکه روزی آن عزیز در
پهلوی آن صورت بجا در گذشت و بعد چند روز
چون مردم او را ندیدند در خانه او را باز کرده یافتند
و چون در آمدند دیدند که آن عابد در پیش آن صنم

مرد افتاده مردم از مشاهده آن صورت متعجب
و متحیر ماندند که بیک نگاه ابوالوسواس در میان
انجماعت بصورت پیری پری مرقظا هر کردید
و گفت تعجب شما از جمعه چیست ادربین و این پیر
که از مخصوصان و مجرمان او بود و این صنم را که خدا
توین است عبادت میکردند تا برین دعا ایشان
مستجاب میشد و چون مردم این سخن شنیدند در
ساعة هر کس مثل آن صورت را تراشید و بعد از
آن مشغول شدند و روایت دیگر در ظهور پیر بر
که قبل از هر مسالهامه پنج نفر از صلحا مسیحا
الدعوه بوده اند که نام ایشان و دو سواغ و یغوث
و یحوق و نصر بود و بعد فوت ایشان هر یکی از
فرزندان آنها جهت اطمینان خاطر خود ساخته
تمثال پدر خود ساخته تمثال پدر خود ساخته پیش
خود نگاه داشتند و چون بمرو را یام انجماعت
مردند ابلیس با ولاد اخفا و ایشان گفت این اصنام
الغشما اند و پرستش ایشان بخی آن پیر ناصح را بسمع

قبول اصنام نموده عبادت آن تا شیل مشغول شدند
و در طوفان نوح آن اصنام از میان رفت اما ابلیس
سعی نمود و بسیار کرد تا با آن اصنام را پیدا ساخته
بر قبا بل عرب تقسیم نمود باین طریق که در امیر بنی کلب
و سواع و لامذیل و یعقوب را بر حج مخرج و یعقوب
را بقضاة و نصر را بحیر داد و ایشان تا زمان
ارتفاع اعلام شریعت عبادت آن مجازاة شعوف
می بود و بعد از آنکه منهایم و سوسه شیاطین الانس
و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول و غرر ما ذکر
اسقلینوس النبی الحکیم و الذی حکما اسقلینوس لفظ
سریانیست و ترجمه او ذی الطبع و قبل ہی التی
و او از جمله تلامذک هر س الهامه است و اگر چه
الکلام ایوم عشر بلخی جنین ظاهر میشود که وی آن
شاکر دان هر س الهامه مصریست که بعد از طوفان
نوح بوده و در طبقات الاطباء آورده که اسقلینوس
مانند عیسی بن مریر علیهما السلام پی پدر مبتولد
شد و آنچه در بعضی کتب مسطور است که اسقلینوس

در اسقلینوس النبی
الحکیم

بن فوریوس نسبت نبوت مجدها درست ننید و تحقیق
و وی امام اطیا است و اکثر حکما یونان مثل اسقلید
و افلاطون و ارسطو از فرزندان او بودند و بقراط
بطن شانزدهم از اولاد اوست و چون بقراط از
جانب مادر و پدر با اسقلینوس میرسد و اگر چه
الطوفین گفتندی و در حیون الانسان فی طبقات
الاطباء مسطور است که علم طب را اسقلینوس در
هیکل ایلو یعنی آفتاب یافته و آن موضع الحال در
شهر رومیه هیکل الشراشته را دارد و آنچه جالیوس
در بعضی کتب خود آورده که وقتی که حق سبحانه و تعالی
سرا از زمین دپله قتاله شفا داد قصد زیارت خانه
او را که مسمی هیکل اسقلینوس است نیز نمود این
قولست و نیز جالیوس در صدر کتاب حیل الیبر
الیر آورده که از جمله اموری که محقق و مثبت علم
طب نزد عامه خلاقی است که ایشان روایت میکنند
که طبیا لهر در هیکل اسقلینوس صنی بصورت انسان
ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند جواب

گفتی و واضح اسقینوس بود و زعم محسوس رفته
 آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را ^{حفظ} ابراهیم
 حرکات سبعة سیار و رعایت مناسبت اوقات
 کرده بر وجهی نصب نموده بودند که یکی از ^{نیت} روحانیات
 آن کوکب در روی حلول کرده و طاهر جزا زوی
 سوال کردند جواب گفتی و نام آن صورت ^{لیس} سیقا
 بود و آنچه در باب تنزیل روحانیات کوکب سبعة
 الحال میان حکما صابیه متعارفت مؤید این ^{نیت}
 است و تفصیل آن اعمال اگر در کتب ایشان
 مطبوع است اما ما درین مقام از برای تمهیل طریق
 دعوت روحانیت آفتاب که سلطان اجرام علوی
 است و مؤثر در کل کائنات و طلب تحصیل مقاصد
 از وی برینجه که از حکما صابیه منقولست ذکر میکنیم
 تا طالب صادق را التواضعی باشد و بالله التوفیق
 اکنون بیاید آنست که حکما صابیه هر یکی از کوکب
 سیار فلک ثوابت را دو وجهه اثبات کرده اند یکی
 جهة استفاده و استفاده از مافوق خود و دیگر جهة

افاده و افاضه بر مانت و ازین دو وجهه بدو روحانیت
 نیز تعبیر میکنند و معتقد ایشان آنست که روحانیت
 استفاده آفتاب یعنی استفاده آدمی بی واسطه ^{نیت} شخصه
 از ذات واجب الوجود که فیاض علی الاطلاق و
 منزه از استفاده است و روحانیت افاضه یعنی جهة
 افاده او شامل جمیع موجودات است سوار کانت
 فوقها او تحتها و طاهر حق سبحانه و تعالی فلک جمیع
 لاکه بمنزله وسط حقیقی است افلاک سبعة را مقرب
 عز او گردانید تا بقصد خیر الامور او سطها هم
 چنانکه ذات او خیر محض است مکانش نیز خیریت
 داشته باشد و مع هذا فیض او علی السویه بسیار
 اجرام علویه میرسد و باشد مانند آنکه در کتب سلطان
 بدست در بر طه صندیه ذکر گرفته و همچنین سلاطین
 ذوی الاقدار را عاده و ادب آنست که دارالسلطنت
 را در میان ولایت خود قلم دهند تا آثار فیض و صیت
 سیاست ایشان بر همگان علی السویه میرسد
 باشد و این معنی موجب آسایش خلایق و انتظام

رعایا تواند بود ملک محققین حکما صابیه برآیند
 که هر یکی از کواکب سبعة سیان را هشت رتبه
 دیگر باعتبار درجات سه و هر یکی از اینها را نامی
 معین است چنانچه در کتب تجویم و نیز نجاش
 مسطور است از آنجمله آسمانی روحانیات هشتگانه
 آفتاب بدین مشوال است روحانیت فوقیه و معنوی
 و اسفل اندو و در بعضی کتب طلمس مندولاش
 نیز تصحیح یافته و روحانیت باین و هیفاش و شمس
 الطیفاس و قدام معنوش و خلف عاریش و این
 الفاظ سه گانه است و از بعضی چنین معلوم میشود
 که عبرانی اند و علی ای حال بعد از تتبع و تفحص
 بسیار بر معانی بعضی چنین اطلاع افتاده که
 پیدایش یعنی ضعیف کنند و طهمیاریش یعنی
 رویانند و اندولاش یعنی پیدا کنند از همه
 چیزها و هیفاش قوت دهند و الطیفاس آهنگند
 و باز دارند و مغنوش تار یک کنند اکنون
 بناید دانست که به تنزیل روحانیت آفتاب

آسمانی روحانیات
 آفتاب

و استعار

و استعارت و یاری خواستن از وی چنین است
 که در وقتی که آفتاب در برج اسد که خانه اوست
 در آید و ماه در پانزدهم درجه یا نوزدهم درجه باشد
 در روز یکشنبه شروع در عمل باید کرد و بعضی از
 حکما چنانچه از کلام ابو معشر و امام فخر رازی
 مکتوم معلوم میشود مذکور است روحانیت جمیع
 کواکب را در وقت شرف ایشان اختیار کرده اند و
 علی التقدیرین طریق عمل آنست که خانه پاک مغنوش
 بفرشها نیکوینها آماده سازند و صفت تمثال
 از طلا صرصع بجوهر مثل باقوت و اعل و ایضاً منو
 با آفتاب باشد ساخته در آن خانه نیز نصب نمایند
 اگر قدرت بر تمثال طلا ساختن نداشته باشند از
 جوب سازند اما باید که لباس ایشان از جوهر سرخ
 باشد و از طلا و جوهر آنچه مقدور و ممکن باشد
 در ایشان باید پوشانید بعد از آن تمام آن تمثیل را
 در وسط خانه بنهند و در پیش هر یکی از آن تمثال
 بایک تمثالها خوان پوزانها ناسک و اقسام اعلامی

خشك بايك قلع شراب انگوري مزوج بشك
 بشك و عنبر و كافور بايد نهاد بعد از آن يك شمع
 كافوري بزرگ روشن كرده در پيش آن صورتها
 بايد نهاد و بر كسي بايد نشست و اسامي روحانيات
 هشتگانه را بر ترتيب آن مقدار زمان كه شمع تمام
 بسوزد تكرار بايد نمود و از روشني توجه و فطرت
 متوجه افتاب كه خليفه اعظم حق سبحانه و تعالی
 است بايد بود و چون شمع با خورشيد هم مقصدي
 كه دارد بوساطت روحانيات مذكوره از خود بشود
 طلب بايد كرد كه بي شك بمطلوب خود ميرسد
 مگر آنكه در انشای عمل شك بخاطر او كند و يا از
 روشني امتحان باین عمل قیام نمی نموده باشد و آن طعم
 و شراب بر خود و بر ارباب خود قیمت باید کرد كه
 همه از آن تناول نمایند و برین قیاسست طریق
 استعانت از روحانيات سایر كوكب جنانچه در
 نظام خود مسطور است و چون درین مقام
 بنقریب ذكر هيكل اسقلینوس كه مشهور به هيكل ابو

یعنی قیامت ذکر تنزیل روحانیت اولی و ناسبت
 نبود بحملی از آن ایراد نموده شد و من اراد الاطلاع
 علی تفصیلاتها فلیراجع الی الکتب المبسوطة
 فی النیرنجات و الطلسمات و جالینوس درسیا
 مواضع از کتب خود آورده كه طب اسقلینوس
 طب الهی بود و نسبت الهی بطب ما همچون نسبت
 طب ما است طب طرفیان و نیز جالینوس را در
 کتابی از تالیفات آن بر غایت بر تعلیم صناعت علم طب
 است در حق اسقلینوس میگوید كه حق سبحانه و
 تعالی وحی فرستاد بسوی او كه هر آینه تسمیه تو
 بحكم ملك اقربست تر من از تسمیه تو یا انسان فقط
 و از انقراط منقولست كه حق سبحانه و تعالی
 اسقلینوس را در عمودی از نور بجانب آسمان صحن
 فرمود و در عیون الانبیاء آورده كه هر سه الهامه
 را حق سبحانه و تعالی در عمود نورانی با آسمان بر
 و اعتقاد خزانة و اهل هند آنست كه صعود مس
 الهامه در عمود آتشین بود و لهذا بعد از مردن

اجساد خود را با آتش میسوزانند بلك بعضی ازها
و عجله دهند در رفتن آنکه خود را با آتش می اندازند و
این معنی را بموجب تقرب خود بحسب سبانه و تعالی
میدانند چنانکه اسقلینوس پیش یونانیان
بسیار بزرگ بود چنانچه یونانیان بعد از فوت
وی در امر این مهلك كه اطبا عاجز می آمدند
بقهر وی می نمودند و شفای یافتند و هر شب
هزار قندیل بر سر قبر او روشن میکردند و میگویند
كه دوازده هزار سال كه داشت و اكثر ملوك و حكما
یونان از نسل او بودند و از افلاطون منقولست
كه نوبی سردی بان خود بواسطه جینی كه آن عورت
تكذیب می كرد كه این چهل از تو است و چون
منار كشت میان ایشان بسیار شد اسقلینوس رفت
بان عورت آورده فرمود كه ای ظالم در وقتی كه
شهر تو در هلكه افتاب از حق سبانه و تعالی
بقا و سلامتی تو میخواست تو با غلام فلانی صحبت
داشتی و بعد از سه ماه فرزندی غیر مستوی الخلق

انجم و زمان از تو بظهور خواهد رسید و بعد از آن
انقضاء آن مدت پسری زاید كه چهار دست داشت
دو در سینه و دو دیگر بطریق متعارف و چون
این خیر با اسقلینوس رسید بان سر دكفت كه چون
تو این زن را نبهر و جی كه لایق بود عقد کرده بودی
زیاده از آنچه كاشتی میدروی و مرتبه اسقلینوس
در طب بجای رسیدن بود كه او را جی موی كشتند
و شعرا یونان در اشعار خود او را بان اسم یاد
میکردند و عمر اسقلینوس نود سال بود پنجاه سال
نهایت سعی و مشقت در تعلم علوم و اخدان از
افواه رجال و بزرگان و بعد از پنجاه سال حق سبحانه
و تعالی او را بقوت الهی و طب روحانی مؤید گردانید
نید و چهل سال با فاده آن علوم سیمای علم طب اشتغال
داشت اما از جهت حفظ شان این صناعت غیر از
فرزندان خود هر كسی را تعلیم نمی داد و زوی دو
پسر ماند كه هر دو در صنعت طب ماهر بودند و او
فرزندان را بسیار وصیت میکرد و مبالغه می فرمود

که نه این صنعت را بفریاد اجلب یا دهند
 و از وسط محمودان که عبارت از سه جزین است
 یکی جزین فوق مولد بقرط است و دیگر جزین رو
 دس سیوم جزین افندوس بیرون نروند و ایشان
 تا زمان ابقراط موجب وصیت اسقلینوس عمل
 میکردند و غیر از فرزندان خود را تعلیم علم طب
 نمیکردند و تدوین ایشان بطریق رسو لغیر بود
 تا آنکه کسی برحقایق آن علم بی تعلیم و ارشاد بران
 اطلاع نیابد مثلاً از جمله رموز اسقلینوس در
 بنقص اینست که انبص رسول یک کذب یعنی جزین
 رسولیست که هرگز دروغ نمیکوید و امثال آن و
 جزین نوبت ریاست طب بقرط رسید و این
 صنعت را در میان غربا شایع گردانید و ایشان را
 بعد از وجدان شرائطی که در آن باب نوشته و آنرا
 کتاب ایمان بقرط نام نهاد و چنانچه تفصیل آن در
 ترجمه ابقراط خواهد آمد انشا الله تعالی تعلیم این
 صنعت می نمود اکنون بیاید دانست که مال فرق طب

بسته فقر است یکی اصحاب تجربه اندوید را باب
 قیاس سیوم اهل تحصیل و برای اسقلینوس اول
 مقصود بود بر تجربه و بعد از فوت وی مدت دو هزار
 و چهار صد و شانزده سال مدار بر تجربه بود تا آنکه
 ریاست اطباء به منیونوس طبیب قرار گرفت و او تجربه
 تنها را خطره دانست قیاس را با آن منظم ساخت و مدت
 هفتصد و شانزده سال این رای در میان بود تا آنکه
 وصیت برمانندش طبیب عالم را فرار گرفت و او
 تجربه را مطلقاً از نظر اعتبار ساقط گردانید مدار
 بر قیاس نهاد و بعد از فوت برمانندش میان شاکران
 او مخالفت بهم رسید و افضل تلامذات او سسکس
 بودند سالیس و افراعطی و ذیونس و ایشان بعد از
 مناظرات و مجادلات بسیار و اقامت حج از هر جانب
 سه نفر شدند و یونس را جماعتی که متابعت او
 اختیار نمودند قیاس را اصلی دانست و مدار عمل
 خود بر قیاس نهاد و افراعطی که او را فراموش نیز
 گویند با متابعتانش قابل تجربه تنها شدند و تا آنکه

وافر اعطی که او را قروس نیز گویند باستانیش
 قایل بخیر به تمام شد و تا سالین باجماعی بران
 رفتند که علم طب عیان از دانش و یکا برین
 حیل چند است و ایشانرا صاحب جبل گفتندی
 و بدان مقصد و بخواه و سه سال از فرقه بایکدیگر
 مناظرات و مجادلات داشتند و هر یکی برای
 خود عمل می نمودند تا آنکه ریاست اطباء بر افلاطون
 طبیب قرار گرفت و صیت فضل و دانش او به
 بلاد یونان اشتها یافت و او بعد از تامل و تدبیر
 در اقوال قدما چنین قرار داد که تجربه تنها
 بوقیاس خطر است و قیاس بوی تجربه مستلزم عمل
 بنا برین قیاس را با تجربه معتبر داشت و کتب فرنی
 ثلاثه را دستخط و از کتب قدیمه آنچه مشتمل بر
 تجربه منظم باقیاس بود انرا مسلم داشت و چون
 او را شش نهمید بود یکی مرفوس و دو فرودین
 سیوم فرودین چهارم بنا فرودین پنجم سر و خشم
 و قانیس صنعت طب را بر ایشان منقسم ساخت

برین طریق که از اله اسراض برای مرفوسین
 داشت و تدبیر ابدان یعنی حفظ صحت را بقوس
 حواله نمود و فرودین هجده فصد و کی مقرر کرد
 و عمل جراحات و اصلاح ان بر اهم مناسبه
 بلشافروس جمع فرمود و او بر عین کمالی
 تفویض نمود و قانیس راجعت جبر عظام کسوف
 و در مختلر عد معین کرد و بعد از فوت افلاطون
 طبیب پترار و چهار صد و بیست سال صیت علم
 و دانش اسقلینوس ثانی در بلاد یونان اشتها
 یافت و ریاست حکام بر وی مقرر گشت و او بر
 رای افلاطون طبیب پسندید و آن طریق را منضم
 داشت و بقراط از جمله تلامذات اوست و بعد از
 فوت وی ریاست اطباء بر بقراط قرار یافت و صیت
 فضایل و کمالات او آنچنان اطراف و اکاف عالم را
 فرو گرفت که ذکر مقدمه اسطفاص و منسی گشت
 و بعد از فوت بقراط جالینوس بر مسند ریاست
 قرار گرفت و مرفوس ثانیه نزد اطباء عبارت ازین

هفت کس است اول ایشان اسقلینوس بود و آخر
جالیئوس و هشتم فورس است که بعد از فوت
اسقلینوس اول هشت صد و پنجاه سال فوت
ریاست او بود اما چون عویرس در باب تقویت
تجربه و عمل بران موافق اسقلینوس بود و غرض
اینجا بیان انتقال طب است از حالی بحالی نه ذکر
روش نهاده بود ایراد نمود برود در طبقات الاطباء
مسطور است اول در ایامی که در ملایمت
الهرامسه می بود از پس که شوق تحصیل حکمت
غالب بود هرگز در حضر و سفر با اختیار خود از
ملایمت ایشان جدا نمی شد تا آنکه وقتی هر
الهرامسه از بلاد هند بازگشته بخط فارس رسید
اسقلینوس را بجهت ضبط امور شرع و اعلان معارف
آن بابل فرستاد و از کلام فاضل شهر و روی زمین
ظاهر می شود که هر مسالهرامسه وقتی که به دست
اسقلینوس را از فارس بواسطه احکام شرع فرستاد
و ترویج قواعد دین مستقیم بابل فرستاد و برین

تقدیر اسقلینوس چندینامه باشد و کلام عیون
الابنایا اختلاف این مصحح است و الله اعلم بحقیقه
الحال کشف ریشه این صاحب لغز بد آنکه در کتب
یونانیان در احوال اسقلینوس خبری چند مسطور
است عفو سلیمه از قبول آن بی و از فهم آن عاجز
و لهذا جالیئوس میگوید آن الاقاویل التي بعدها
مکتوبه فی تاله اسقلینوس انما یلیق بالخرافات
الا بالحق خبر یکی از جمله اموری که نسبت با اسقلینوس
در میان یونانیان اشتباه یافته آفت که برادر عویرس
از آنس بابل علوی برده اند جنانچه در حق دیونوس
ابنقلس و جاعتی دیگر که در نفع رسانید که غرض
حق سبحانه و تعالی از صعود ایشان در عهد آتشین
آن بود که اجزاء جسمانی ارضی که قابل موت و فساد
نیست را متزایج آن جوهر ظلماتی خلاص یافته
در سلك حجرات عالم نورانی منسلک گردد و همانا
همین اعتقاد حکما، هنداست در باب سوختن اموات
خود و جنین بناسحاق از جالیئوس نقل میکند که هلم

غرض ایشان ازین کلام برینست بآنکه چگونگی آری
 مشابهت و اتصال بحق سبحانه و تعالی تواند پیدا
 کرد در بیان آن برین میگوید که هرگاه که شخصی شهن
 جمائی را که از مقتضیات بدنست و جزو بدن
 قابل موت در عبارت یونانیان عبارت از آنست
 صبر و مجاهدات حقه و ریاضه شاقه فانی ^{نشد}
 و نفس ناطقه خود را بقضای خلق که انسانست
 در سلک مجاهدات و صعودها و علویات در عبارت
 آن طایفه اشارت بآنست محسوس است یقین که او را
 در اطلاع بر حقایق موجود مشابهت و اتصال
 بمبداء کل حاصل می شود و از جمله اموری که کشف
 عطاء آن واجب است بیان آن در تصویر صورت
 اسقانیوس این بصورت پیری موقر دامن فراهم
 آورده و آستین جامه از ساعد تا برفق بالا کشیده
 پهنه در دست و کلاه از دخت غار بر سر نهاده
 بر عصائی کج از جنوب خطی بسیار شاخ تکیه زده و
 صورت تن بر آن عصا نقش کرده مصور ساخته

در هر یک عبادات خود نصب نموده بودند هر یکی
 ازین اوضاع را که در تصویر است او مرغی داشته اند
 اشارت برینست بصفاتی که طیب را با آن تعف
 باید بود اما پیری اشارت بهفت است جبر طیب باید
 که عقیق الفرج را نظر باشد و چون اکثر اوقات
 عفت را لازم دارد مناسب چنان دید که او را بصورت
 پیران باز نمایند و دامن بیان زن و آستین فراهم
 آورده و اشارت است بآنکه طیب باید که در پوشیدن
 اعضای که کشف آن عقلا قبیح می شود است تساهل
 نوزد اما اعضائی را که در استعمال صناعت طیب
 با عانت آن محتاج است باید که همیشه مکشوف باشد
 یعنی طیب باید که همیشه بر و صفر باشد که سهوا کار
 و پهنه که در دست اوست اشارت است بآنکه جمیع
 افراده را بر پیش طیب حادق مانند این پهنه اندود
 قبول تصرف یعنی حکیم حادق را می رسد که هر محوی
 که خواهد و افزا و عا له تصرف کند مانند صاحب
 بیخه که هر طور که خواهد در وی تصرف نماید و کلیل

شیخ غازی است بآنکه درخت غار دافع سموم و
 دافع سموم و آخر آن باشد و اما آنکه بر عصا کردن
 رمزیست بآنکه هر که بموجب صناعت طب در ماکل
 و مغرب و جمیع حرکات نفسانی و جسمانی عمل نماید
 عرش بر تبه رسد که در آن مرتبه احتیاج به عصا
 میشود و اختیار درخت خطمی از برای کثرت منافع
 خطمی است و لهذا حکما گفته اند که درخت خطمی
 دافع جمیع امراض است و اعوجاج و تشعب عصا
 بقول جالینوس اشان بکثر شعب و طرق علم
 طب است و نقش صورت تنین بر عصا درخت
 بآنکه همچنانکه تنین بحدت نظر و مداومت شهر از
 سایر حیوانات ممتاز است اسقلینوس نیز بقرینت
 حدس و حدت ذکا و دوام تنیه و بفظ از سایر
 حکما ممتاز بود و در اینجا اشارتست بآنکه طبیب
 باید که با وجود حدت ذکا و قوت حدس همیشه
 پیلا و مسائل در احوال مرضی باشد تا او را قدر
 و نمک در آن صناعت حاصل گردد و از احوال مآ

و حال و استقبال بیمار و خیر دار توان بود و لهذا
 بقراط میگوید که ای ارمان من افضل الامور ان
 يستعمل الطبيب سابق النظر وذلك انما اذا سبق
 ضلع و تقدم فائدة المرضي بالشئ والمخاض مما هم
 و ما سقى وما يستألف وغير عن المريض كلما
 قصر كان حرا بان يوثق منه بانه قادر على ان يعلم
 امور المرضي حتى يدعوا ذلك المرض الى البقاء و
 الاستسلام بيد الطبيب ويزو نقش صورت تنین
 رمزیست بآنکه همچنانکه وی از سایر حیوانات
 بطول عمر مخصوص است حتی آنکه بعضی حکما گفته اند
 که عمر تنین تمام ده است ماه در صناعت طب و
 عمل بدان تواند بود که در طول عمر بجای رسید
 که از لحاظی نوع خود اصناف مضاعف زیاده شد
 بلك و نقش تنین رمزیست بآنکه همچنانکه وی
 هر حال پوست خود را که بزبان یونانی آتراشیخو
 گویند می اندازد و از صناعت طب و عامل قوا
 یای اطباء نیز میتوانند که از خود لباس پیری که عیان

از ضعف بنیه و کلا احواس ظاهر و باطن است
دور سازد و همیشه بقوت و طراوت مانند جوانان
باشد چنانکه جمعی کثیر از اهالی یونان بواسطه احوال
بوصایای اطباء عمرهای دراز با قوت بنیه و حواس
زندگانی کرده اند مثل افرفیطس که هر یکی سیصد
سال زندگانی کرده بود و جالینوس بعد از بیان
احوال اسقلینوس میگوید که الآن وقت آن رسیده
که ما شمه از احوال قریب آنها که در هیکل اسقلینوس
نقرا به الله میگرداند بیان کنیم و محمل آنجست
جالینوس در احوال قریبین گفته است که میگوید
که ما شنیدیم اگر که همکس میش با اسم اسقلینوس
قریبی که ده باشد خبر با وجود آنکه موی او با ساقی که
نمیشود کشت او آنچنان روی القلاست که هر که
چند روز بر خور دن آن مداومت نماید البته در
امراض مهلکه می افتد بلك اکثر در قرانی اسقلینوس
سرخ اختیار میکردند از بقره مشهور است که
هرگاه که میخواست چیزی در قرانی اسقلینوس فرج

کند سرخ اختیار میکرد و با تاجالینوس آورده که
چون اسقلینوس ماهر صنعت طب که حافظ
صحت و من بل مرض است بود فضل او بر دیونیسوس
که مستخرج خمر است با اعتقاد یونانیان و بطور
بسی که مستخرج خوبست با اعتقاد ایشان ظاهر است
چنانکه بگوید و خمری که ممکن نیست محمل
کلام آنکه صحت امریست که در خمریت مرتبه کمال
دارد تا آنکه متوسط میان خمر و شراب دارد و چندانکه
از خمر باشد چنانچه جمعی از ایشان بر آن گفته
اند چه هیچ خبر از خمرات پیدا نتوان کرد که بی صحت
از آن اشتغال توان گرفت و انجرا بعضی حکما در آن
تفضل فضیلت اس بر سایر خمرات و قضا الی اس
صحت منقول است آن نیز در حقیقت راجع به است
که اکمل افراد صحت که عبارت از صحت نظام کل است
و صحتی با من تفصیل دارد بر صحت هر فرد فرد از افراد
عالم را آنکه غیر صحت بر صحت تفصیل یافته باشد
و توضیح این محمل آنکه در مجلس یکی از سلاطین یونان

میان دو حکیم مناظره واقع شد در آنکه کدام نعمت
 از نعم الهی اکمل و اشمل باشد یکی گفت صحت و دیگری
 امن و بعد از آنکه از طرفین دلائل منقوله اقامت
 کردند مدعی اکلیت امن گفت این معنی را بنوعی میتوان
 میکردانیدیم که بر همان ظاهر شود و بعد از آن
 فرمود تا دو کوه سفند یکی صحیح المزاج و دیگری بیمار
 حاضر ساختند و هر یکی را در خانه علامه داشت
 و در برابر کوه سفند تند هست که یکی را در تنه
 کشید و در خانه مقل ساخت و بعد از آن دور و نزدیک
 هر دو در خانه گشادند کوه سفند بیمار را بخوابانید
 آهسته علف میخورد و کوه سفند تند را بر سر
 کوه مطلق علف نتوانست خورد و در جای خود
 خشک شد سرده بود و همان جنازه قبل از این
 تحقیق کرد، شد که امن عبارت از صحت مزاج
 کل عالم است مدعی تفصیل صحت توان گفت
 از آن تفصیل امن بر صحت تفصیل امری که معیار
 صحت باشد بر صحت لازم نمی آید و بحث ما در آنست

بلک آنچه لازم می آید تفصیل کل فردی از افراد
 صحت که عبارت از صحت مزاج کل عالم است بر
 فرد ناقص که صحت مزاج فرد واحد است و در اینجا
 هیچ مزاجی نیست و الله اعلم بحقایق امور و نیز
 بدانکه حکما امتاخرین بر آنند که اسباب فراغت
 مختصراست در سه چیز امن و مال و صحت و بعضی
 خلق را نیز اضافه آن نموده اند و یکی از حکما اعتراض
 کرده که مدار استیفاء الذات از امور اربعه بر شتاب
 و این معنی را بنظم در آورده شعر بقولون اسباب
 الفرج ثلثة و اربعها خلق و هر مدارها و قد ذکرها
 آمن و مالا و صحه و لم یعملوا از الشیاب قرارها
 و علامه محقق طوسی در دفع این اعتراض فرموده
 که این شتاب داخل صحت است و این مضمون را
 بحلیه نظم آراسته قال یقال فراغ المزاج صحت
 نفسه و ضم الیها امنها و یسرها و قد زاد فیها معشر
 و یقال یقولون ان الشیاب مدارها لعلمهم لم یفرقوا
 الصحه التي تعد فی غیر الشیاب اعتبارها فان لم یفرقوا

بالشباب منوطه اراهم اذا فأت الشباب لاختيارها
 كانهم بعض الثلثه كروا وقد كان فيما قبل قيل
 اعضاها وفاضل شهر زوری در تاریخ الحکما آورده
 که در وقتی که اسقلینوس بمرض موت بیمار شد
 جمعی از تلامذه که ایشانرا بطهران و کاف عالم
 جهت ارشاد و خلاق مقرر نمود و بود بعباده او آمدند
 و آنجناب چون آن جماعت را دید که معابد و مساجد
 را خالی گذاشته آمده اند بطریق عتاب و انذاری
 نصیحت بایشان گفت که بارها شما را وصیت کرده ام
 که معابد را خالی نگذارید و خشیه حق سبحانه و تعالی
 را شعاع خود سازید و از برای آنکه مقتدا می گشت
 جمال باشد آرا فاسد را پیش مگردید و کثرت از حقه
 اطاعت و انقیاد ملوک و کان تدویر مگردید
 و دنیا فانی را بر آخرت باقی اختیار نکنید و از طریق
 شارع یعنی هر مسالک الهامه که بر کزین حضرت
 حق سبحانه و تعالی است و هول و سربل شاست
 عدول نمائید و ملازم انقیاد و اطاعت باشید

تا عاقبت شما محمود باشد حکم اسقلینوس قال کل
 واحد منکم من نعمه من باری سبحانه و بین ذنب
 من عمله و ما یصلح هاتین الا الحکم للنعم و الاستغفار
 من الذنب یعنی هر یکی از شما را دو حالت شاملست
 یکی نعم برون کردار و دوم اعمال نفس بد کردار و اصلاح
 این دو حال نمیتوان کرد الا بدو چیز یکی دوام حمد و
 منعم بخوار تا بقتضای کریمه الهی شکر تکرار کنید
 همیشه نعمتها فی الهی انا فانا در مقام تراید و شکر
 باشد و در استغفار از کردار فاحش از خود بد کردار
 عفو و انانیتان را که من دهر و قمتوه فلا خیر فی العین
 حمد حق و کرم من اسر نقضب عندا و ابله و یکی عندا و
 آخر یعنی بسا زمانه بود که او را ندمت و نکوهش میکند
 و چون زمان دیگر از آن تاملات بر سر بسند زبان
 بست افش آن می کشانید بهتر از آن زمان را
 می طلبید و بسا سری که در او بی حال از وقوع آن
 نا راضی می باشید و آخر برفت آن کبر و زاری
 میکنند و قال ایضا المتجدد بغير معرفه کمال الطالح

لا يزال يدور ولا بدري ما هو قائل يعني عابد غير
 معرفت الهی یعنی حکم خراسیاد ارد که همیشه در کوه
 آسیا میگرد و هیچ نمیداند که در چه کجاست و قال
 ايضا فزت الحاجة خير من طلبها الى غير اهلها يعني
 فوت حاجت و محرومی از معصوم بسیار آسان تر است
 از طلب آن از غیر اهل و قال ايضا الى لا ينجي من
 من الماكل الردي يضافه الضر ولا يبع الذنوب
 مخافة عذاب الآخرة يعني من در تعجیم افعال شخصی
 که از ترس بیماری اجتناب از طعام و دیر و اشربیدن
 ضربه می نماید و از بیم عذاب اخروی و عقوبت ابدی
 از ارتکاب معاصی و خطایا احتراز نمی نماید و از
 وصایا اجتناب است که بسر خود کرده و میفرموده
 بسر پیوسته صبر و مجاهد نفس را شعاع خود سازد
 از ارتکاب مجرمات برهنز کن تا در دنیا زاهد باشی
 و رزق مقدمه خود قناعت کن و چشم هر روزی
 دیگران میفکن تا از بخانیدن نفس خود سلامت
 یابی و خاموشی را شعاع خود ساز که آن سلامتی

از موت است و تنگ راست گوی که صدق زینت
 نطق است و با سر دم درشت مگوی تا از شر ایشان
 ایمن باشی و باز بدستان منازعت تمامی و ایشان را
 حقیر و شمار غارت یابی و چون خواهی که با یکی
 اخوت در میان آری و علاقه صداقت با وی حکم
 سازی تا در شتاق و رخا و سر او ضلالت را بکارد
 او را بچشم آرا کرد و حالت غضب را بر منصف یابی
 بدوستی و برادری وی میل کن و لا بر حذر با است
 فکر ایلو حکیم رومی در طبقات الاطباء مسطور است
 که ایلو حکیم اول کسی است که در بلاد روم و فرس
 بطب شهر ریافت و وضع کتاب لغریقی از برای هم
 ملات تصنیف اوست و وی در طب قیاس را معیار
 داشتی و بران عمل کردی نقل میکنند که وی بعد
 از زمان موسی کلیم الله باند که زمان ظاهر شد و
 در آن وقت حکومت آن بلاد بملک بدام که او را هم
 نیک گفتندی تعلق داشت و در کتب که بنظر تنبیه رسید
 از احوال و جمالی نوشته اند که ایلو حکیم در روم

دکرا ایلو حکیم رومی

مانند اسقلینوس است در یونان و از وی عجایب
امور در معالجات مرض بظهور رسیدن و لهذا
در بلاد روم او را آن مقدار معظم دانند که در یونان
اسقلینوس را و الله اعلم بحقایق الامور و بطرفه
الاسم قاضی صاعداً ندکی مسطور است که در کتاب
موسی کلیم الله علیه السلام طوفان سیوم شد
که اکثر مردم آن دیار هلاک شدند و بعد ازین
طوفان جماعتی از حکما پیدا شدند که بار دیگر احیاء
علوم حکمی کردند مثل تاسا الیا و انوس حکیم که
مخترع سمیابود و چیرون حکیم که مخی علم طب
بود و همچنین از شعرا مانیدوش شاعر پیدا شد
که اختراع نوعی از شعر کرد که در زبان یونانی از
فرمود یا کویند یعنی ذکر نایل و قبایح و هجومات
و بیان اشتراک مردم باهم ایراد صفات ذمیه
جناحه شعری که مشتمل بر فضایل و مذایح و سر
مردم باشد از زبان یونانی طراحد یا کویند
مخترع این نوع غیر مانیدوش شاعر دیگری نبوده

فاین نفسه در مقدمه مذکور شد که جمعی از محققین
ارباب عبری تواریخ زمان مابین آدم و خا و علیه
السلام باعتبار آنکه در هر چند مدتی طایفه از طوایف
بنی آدم استیلا داشته اند بر سر دولت منقسم گردانید
اندر آن زمان دولت عبری است که فاتح آن حضرت خاتم
الربانیه صلی الله علیه و آله و سلم بود
اکنون بنا علی ذلک الامتلاح بیاید آنست
که دولت آسانیه که از اولیا بقضاء بنی اسرائیل
انتقال یافته مشهور بدولت عبری است و اولیای
المسیح بن نون بود و صلی موسی کلیم الله علیه
السلام چون عبرانیان در زمان خود اکثر اوقات
بجای بر سر ارام و فتح بلاد و مصارافتغال داشته
اند غیر از علوم شرایع خود و اخبار انبیاء هیچ علم
دیگر بیاد علوم حکمی ملتفت نمی شدند و اندک اخبار
ایشان تعلم علوم حکمی را حرام میدانستند
آنکه در ملت محمدی جمعی از متفقه در باب منع از
تعلم علوم حکمت آن مقدار مبالغه کرده اند که تعلم

علم کلام را که اندک آشنائی بمعتقدات دارد
 نیز خرام میدانند حتی قال علماء الکلام زمانا وقت
 وانما لك منقولست که لایحی ز شهادة اهل
 البیع والاهواء واصحابا ودر بیان اهل بیع گفته
 اند که مراد از ایشان اهل کلام اند در هر مذهبی
 که باشند و از انبویوسف تلمیذا بو حقیقه نقل
 میکنند که من تعلم الکلام ترتدق وان شافعی
 مطلقا نقل میکند که اگر شخصی کتب علم برای شخصی
 وصیت کند کتب کلام داخل وصیت او نمیشود
 بود چرا که کلام علم نیست القضاة در زمان خیر
 علوم حکمی بالکلیه مندرج کشت تا انکه بظهور
 مسیح روح الله علیه السلام دولت ایشان بر
 یافت و جمیع ایشان بر ایشان کشت و الحال غیر این
 تمام در بلاد غیر انجز بر عرب متفرق اند جمعی
 قلیل از ایشان بواسطه محالطه با طوایف الناس
 میل حکمت کرده دران باب کوی از میدان رنوده اند
 چنانچه در مطاوی این کتاب مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی اکنون مجلی از احوال سلاطین
 عبرانی که ایشانرا قضات بنی اسرائیل گویند که
 کرده میشود و در زمان هر یکی از ایشان اگر امری
 غریب واقع شد باشند نیز مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی الشیوخ بن نون اول قضاء بنی
 اسرائیل است و وصی موسی کلیم الله علیه السلام
 و وی مدت پست و نه سال حکومت بنی اسرائیل
 کرد و فرزندان آن جماعت را که با کلیم الله از مصر
 بیرون آمد بواسطه عدم اطاعت امر الهی در آن
 محاربه عاقله مدتی چهل سال در تیه گرفتار بوده
 اند چنانچه تفصیل آن در قصص انبیا مسطور است
 بحکم نص توره بارض بیعادت که عبارت از زمین
 شام سیمایست المقدس در آورده و عبارت
 توره بعد از تعذیب اینست که یا موسی قل للنبی
 اسرائیل یا شعبا السوحی نا الی الابد سیصلون
 ضالین مذبدین اربعه سنه حتی نفع اجسادکم
 و فی هذا البر واکو که وهم بدین خلون ارضی الی عباد

واما انتم فلا تظاوتها سوری کالوب بیا لوقنا
 والشوع بن نون حاصل این کلام آنکه چون
 حضرت کلیم الله هر چند بنی اسرائیل را در باب
 محاربه جباران شام مبالغه بسیار فرمود و
 از جانب حق سبحانه و تعالی شده ظفر و نصرت
 بایشان میسر ساینده ایشان بیچنگ آنها اقدام
 نمی نمودند حق سبحانه و تعالی بکلیم الله فرمود
 که بایشان بگوید که ای گروه بدکردار یقین شما
 باشد که من همیشه صفات حیووت انصاف خواهم
 داشت و شما مدت بجهل سال مذمذب حال کرده
 مال دین نیه که میان فلسطین و ایله واردن
 و مصر واقع است و طول آن دوازده فرسخ است
 گرفتار خواهید بود تا آنکه تنهایی شما غیر از کالو
 بن یوفنا و الشوع بن نون هیچ یکی از شما یا بن
 مقدس را نخواهید دید آری فرزندان شما بآن
 زمین خواهند رفت و منشاء استنشا کالوب و
 الشوع آن بود که چون کلیم الله باینی اسرائیل که

بالغان ایشان جنانچه در بعضی کتب معتبره مطلق
 است بشخصه از راه سیه بود بحوالی زمین مقدس
 رسید دوازده نفر را که عبارت از دوازده نقبا
 باشند از میان بنی اسرائیل اختیار نموده بدار الملک
 جباران شام فرستاد که ایشان پیشتریان شهر
 رفته پادشاه ایشان را بر سر تخت کلیم الله دعوت
 نمایند اتفاقا عوج بن عتک که یکی از اقوام بود چون
 شنید بود که لشکری از بنی اسرائیل بقصد گرفتن
 بلاد شام متوجه آن دیار اند بران تفحص ایشان
 بیرون آمدن دیار محاربه نظام میکرد که ناگاه نظر
 برین دوازده منقوب مستوی الخلقه افتاد فی الحال
 هوش ایشان را برگرفته در استن و یاد بر فعل نهاده
 روی بجانب شهر روان شدند آن دوازده نفر را پیش
 پادشاه خرد بر زمین نهاد و محاربه جباران اول
 میخواستند که آن دوازده کس را بقتل رسانند
 آخر الامر جمعی گفتند که صلاح در آنست که ایشان را
 باز فرستیم تا بنی اسرائیل را از طول قامت و سخامت

چشمه ما خبردار کرد و اندک پنا بریزد ایشان تعرض
 نرسانیدن خلاص کردند و چون تقصیران از دست
 جبار بر رها نمی یافتند متوجه ملازمت کلیم الله
 شدند در راه با یکدیگر شرط کردند که احوال طول
 قامت و عظیم بنه عمالقه را با بنی اسرائیل بخوابانند
 گفت که مباد ایشان بر سرستند و قدم از دایره انقیاد
 حضرت کلیم الله بیرون نهند مستوجب عقاب
 الهی کردند قصه قرار بر این معنی داده چون بار دی
 حضرت موسی معلق شد تغییر از کالوب و الشیوع
 آن ده نفر تمامی احوال عمالقه و طول قامت و سخا
 ایشان را بر وجه اکل بنی اسرائیل تقریر کردند
 بنابرین بنی اسرائیل از جنگ ایشان تقاعد نموده
 هر چند کلیم الله مبالغه فرمود قبول نکردند
 تا آنکه مستحق عقوبت تبه شدند اما چون الشیوع
 بن نون بارض مقدس در آمد هفت کرد و عظیم
 از عمالقه کنعانیه مقهور گردانید و ملوک
 ایشان را بقتل رسانید و سی و یک شهر و محوطه را

خراب ساخت و ولایت خود را میان اسباط طعمه
 نمود و بهدم بختانها اسیر فرمود و بنی اسرائیل را از
 زن کنعانیه خواستن منع کرد و ذیابیح کنعانیه را
 برایشان حرام گردانید و مقر کرد اندک که هر سال
 یکنوبت جمیع بنی اسرائیل از اطراف واکاف بلاد
 خود بایکدیگر زیارت بیت المقدس آمدن از زبان
 فیخاش بن النعه کاهن توریت استماع نمایند و
 بعد از چند روز بنی اسرائیل قدم از دایره اطاعت
 الیشوع بن نون بیرون نهند در جمیع احکام او
 مخالفت کردند و زنان کنعانیه را از ویج نموده از
 ذیابیح ایشان بخور دهند و در زیارت بیت المقدس
 تهاون می ورزیدند و چون تهر و طغیان بنی اسرائیل
 از حد تجاوز نمود حق سبحانه و تعالی ملکی را بپسند
 انسان مصور ساخته نزد الیشوع فرستاد که بنی
 اسرائیل را در وضعی که الحال بر بقعه البکاشته
 دارد جمع کن تا فرمان حق سبحانه و تعالی بایشان
 رسانید شود و چون بنی اسرائیل در آن موضع جمع

شدند ملکی بفرمان آدمی در معرکه ظاهر شدند و آن
بلند مضمون این عبارت تو بیت را تلاوه نمود که
اسمعوا یا بنی اسرائیل قول الله تعالی فانه يقول
انا ربکم خلقتکم من عبودیت مصر تین و خلقت
لکم الجود برکم فی البیاضین سنة و اطعتمکم
الطن و السلوی و احبکم عیاطیا لربکم لیس
ولا یشت لکم لیس بنسخ لکم ثوب ثانی کلتمکم من ان
له و انزلت لکم کتابا و اورشکر ارضانه للبن و العبد
در واد و صیدتمونی و یقضتم عهدی و نسیتهم آیا
قیاسی اقسام ان لا ایدعذ لکم من بین ایدیکم
لکن اقرهم بین طریکم فیکون ذلك سبب یوارکم
فلا اسمعوا لکم جلیوا سکون و لکم سمیت سلک
البقعه البکا و چون سن المذبح بن نون که او را
یوشع نیز میخوانند صد و پست سال رسید
داعی حق را بجای آورده فیخاش بن البغار بن هارون
الکاهن بعد از فوت یوشع بن نون حکومت بنی اسرائیل
بر فیخاش کاهن قرار گرفت و وی بقول بنی اسرائیل

موسی

موسی بنی اسرائیل پست و چهار سال بتدبیر امور
بنی اسرائیل اشتغال داشت و در زمان او چون
بنی اسرائیل بسیار طغیان کرده همیشه از کتاب
معاصی میخواندند حق سبحانه و تعالی بر فیخاش
و جی فرستاد که چون این طایفه بنی اسرائیل
از نهایت ذنابت طبع و خاست ذات اهلیت آن
ندارند که کلام ما را بشنوند پس بایست که خواهی از من
راست کن و بیخ سفر تو بیت را با دل و لوح دیگر و عصا
موسی را با قضیب هارون که سبز شده بود در آن
خم بگذارد در آن خم را بر صاف مستقیم ساز و چون
فیخاش بمقتضا فرموده عمل نموده خم را راست کرده
ان اسقوا بالوجین و عصا و قضیب را در آنجا نهاد
از حق سبحانه و تعالی امر رسید که از امر که ملا
کر ام از آنجا بنی که مامور اند با آنجا خواهند رفت
و چون فیخاش از خم را برداشت ملائکه را بجانب
بیت المقدس برده در بالای صحن نهادند با سراجی
منشق گشت و فیخاش با اتفاق ملائکه از خم را

و چون آن حضرت نهاد و حضرت باز به امتا صلی خود
 معاودت نموده بعد از فوت فیضاش کوش انیم بر
 اسرائیل استیلا یافت و هشت سال بنی اسرائیل
 را معذب با انواع عذاب میداشت و چون بنی
 اسرائیل از جور و ظلم کوش انیم بجان رسیدند
 و دانستند که تسلط از محض عقوبتی است نه از
 حق سبحانه و تعالی بر ایشان و اسطه آنکه ایشان
 مطلق باری از این اطاعت انبیا خود بیرون
 نهاده در بحر عصیان غوطه خورده بودند بر افعال
 گذشته خود فادام و پشیمان شدن روی تضرع
 و ایتهال بدینگاه ملک متعال بر آورده شب و
 روز خلاصی خود از جور کوش انیم درخواست میکرد
 حق سبحانه و تعالی نکال رحمت خود و ایا ایشان
 مستجاب گردانید و عشتائیل بن قینان بن یوفنا
 را که از سبط یهو و ابو جهتا مستخلف بنی اسرائیل
 از دست کوش انیم مفری گردانید تا آنکه عشتائیل
 کوش را بقتل رسانید و چهل سال در میان بنی اسرائیل

ترا افعال شنیعه خود کرده و عباد الهی و انقیاد
 او اصری گردانید با ایشان رسانید بودند اشتغال
 داشتند و بکمال رفاهیت و آسایش اوقات
 میکردانیدند و چند عشتائیل در گذشت بنی
 اسرائیل از شروع در عباد اصنام و ارتکاب
 اقوام کردند و بشانه معاصی ایشان حق سبحانه و
 تعالی مجنون ملک معات را بر ایشان تسلط گردانید
 و بنی یزید و سال بنی اسرائیل در ذل عبودیت مجنون
 گرفتار بودند و چون از جور و ظلم مجنون بستره
 آمدند بنی یزید و ایتهال بدینگاه ذوالجلال
 آورده و خلاصی از مجنون و خلاصی مسالت نمود
 و فاضل الحجابات دعا ایشان را مستجاب کرد و اینور
 نام شخصی را که از سبط فرار بود دست راست
 او شل شده بر قتل مجنون موافق مسلط گردانید
 و کیفیت قتل اینور مجنون را چنین آورده اند که اینور
 چون دست راست او شل بود شمشیر کوچک که
 بر او بدست آید می تواند بود بر آن خود بسته خود را

بوضع رهبانان پیش عجلون رسانید و گفت کل دشمنان
 با منست میخواهم که ازاد خلوت بسج تو رسانم
 عجلون چون اجلاس رسید بود مردم از پیش خود
 دور ساخته با هو بر خلوت درآمد که استماع کلام
 اله مشرف شود و چون انبیا عجلون را در خلوت
 یافت فی الحال سیف الله بجای کلام الله برآورده
 انجمن بر شک عجلون فرو برد که همان لحظه جان بداد
 و انبیا در خانه را بسته بیرون آمد و بنی اسرائیل را
 مرده قتل عجلون رسانید و شصت و دو سال انبیا
 بن حار الحکومت بنی اسرائیل کرده و ده هزار کس را از
 صولت که قبیل عجلون بودند قتل رسانید و مدینه
 حلب با سرطوس ملک انبیا یعنی بلاد مغرب و در
 زمان انبیا هر یک حار انیا کرده شد و چون انبیا برگرد
 در گذشت مفرعیات بر بنی اسرائیل مستولی گشت
 و مدت هر ده سال حکومت عبرانیه بستمز تعلو یافت
 و در زمان او از بنی اسرائیل تسبیح شروع کردند
 تا آنکه حق سبحانه و تعالی مابین ملک حاصو که از

جمله ملوک کنعانیان بود بر ایشان مسلط گردانید
 مدت پست سال مابین حکومت کرد و از اقسام
 جور و تعدی آنچه مسدود او بود نسبت به ایشان
 تقصیر نکرد و خصوصاً سپهسالار و سیرانام که بنی
 اسرائیل از دست ظلم او بزد آمد بدگاه قاضی
 الحکامات بنالیدن و شب و روز بر وی نفرین میکردند
 و حق سبحانه و تعالی اجابت دعای ایشان نموده ملک
 عور قیطان سبطا فرامر مابین ملک حاصو و سبط
 گردانید و نام آن عورت و نوار بود و از اکثر کتب
 معتبره چنین معلوم میشود که مابین دفر را بنید بود
 و الله اعلم بحقایق الامور و اگر چه اجمال علم است
 بر آن منعقد است که هرگز زن بصفت نبوت متصف
 نبود و باوق نام شخصی که مدبر امور دفر را بود با^{است}
 هزار مرد مقاتل از بنی اسرائیل بمحک استیسر
 اسپهسالار مابین رفت و بعد از تلافی فریقین و
 اشتغال نایب مقال نسیم ظفر و حضرت بر بجم علم باری
 و نزدیک کنعانیان روی به عزیت نهاده متفرق شدند

و میسر ایاد شد بناه سیک عورتی از عورت بی
 اسرا مثل که نام نام او عتاک بود برود عتاک را
 شناخته در منزل خود پنهان داشت و چون سید
 اشته بود از عتاک آب طلبید و عتاک بهای آب
 شیر پیش آورد و میسر چون قدری از شیر نوشید
 خواب بردی غلبه کرد و بخاطر جمع بخوابید و چون
 عتاک دید که سید بخواب رفته فی الحال کار کرد
 برای رد آن جوان در گوش او فروزد که در ساعت بیدار
 عتاک بعد از گذشتن سید را از خانه خود برآمد و در
 سرای خود ایستاد که ساکاه با رقی با جمعی کثیر میشد
 و در مقام تخلص و تفتیش میسر آمدیم باطراش
 و جوان بی حی و متاد و عتاک چون این حالت را
 مشاهده نمود پیش رفت و با رقی را بر حقیقت حال
 مطلع گردانید و چون با رقی سید گشته یافت خط
 از رهگذر او جمع کرده در مقام بند کردن باس ملک
 خاص شد و بعد از تخلص و تحسین بسیار او را این
 بدست آورده بقتل رسانید و چهل سال و نوبت

بنی اسرائیل کرد و چون نو را و با رقی وفات یافتند
 بنی اسرائیل با نزع و عیت برستی کردند و طریقه
 مرضیه مدفون را از دست داده بعضی یکو ساله برشته
 مشغول شدند و بعضی باقسام اصناف دیگر
 مدفنانیان که از قبایل کفانیان بودند برایشان
 استیلا یافتند و در مقام انتقام قبایل خود شدند
 عجرانیان را ببلد عبودیت را فر و گرفتند و مدت
 هفت سال کار بر بنی اسرائیل انجام تنگ شد که
 اکثر ایشان از شهرهای کینخت بکوهها و جنگلها
 درآمده بآب و علف و صحرای اوقات میگذرانیدند
 تا آنکه چون بن نوازش که یکی از انبیای بنی اسرائیل
 بود در مقام دفع مدفنانیان در آمد قبیله ایشان را
 برانداخت و بنی اسرائیل را بعبادت آلهی دعوت نمود
 و ایام حکومت جدهون در تواریخ معتبره که بنظر
 تتبع رسیدن رسید و بعد از فوت جدهون تا ملک
 بسرا و قایم مقام بد شد و معنی لفظ اتملک در لغت
 عجرانیان بزرگوار است و این اتملک شصت و

نه برادر خود را بقتل رسانید و مدت سه ماه حکومت
کرد و بعد از فوت ایتامک بن جلعون یوفع بن یوفع
از سبط الساجرت بود بدست پیرامور بنی اسرائیل
مشغول گشت و مدت بیست سال یوفع حکومت
بنی اسرائیل کرد و در زمان او مدینه طرسوس مدینه
نیاست و مدینه ایلون که از شهرهای بنی اسرائیل
بود خراب گشت و خرابی آن شهر یونان و آن اعظم
مصایب بود و لذا او میرش شاعر چند مرتبه
برای خرابی مدینه ایلون گفته چنانچه تفصیل
آن سر لاتی را تا وقتل مخیم زهاوی در کتاب او میر
شاعر که از زبان سر لاتی عبری نقل کرده ایراد نموده
و بعد از فوت یوفع تا پیر جلعادی حاکم بنی اسرائیل
شد و مدت بیست و دو سال حکومت کرد و بعد از او
تا پیر جلعادی حکومت بنی اسرائیل بموسوی که عیال
از بنی لوط باشند خلق گرفت و مدت هفتاد سال
ایشان حاکم بودند بواسطه کثرت ظلم و تعدی ایشان
عیش بنی اسرائیل ظاهر شد که همت بر استیصال

عونیان کاشته تمام آن طایفه را مستاصل و گماشت
کردند و دو قبیله نفتاح بقصد جنگ عونییه از خنای
خود بیرون آمدن بود یا خود سر کرده که اگر من
بر ایشان ظفر و نصرت یا بدرجین مرا بجهت برادر
از فرزندان و خویشانش خود او را نظر من افتاد و مرا
در راه حق سبحانه و تعالی قربان خواهم کرد اتفاقاً
چون نفتاح از جنگ عونییه مظهر و منصور باز گشت
اول بار نظرش بر دختر خود که او را بسیار دوست
داشتی افتاد چه آن دختر پیش از همه جهت تنگدستی
پدر برآمدن بود و چون نفتاح دختر را دید شروع
در اعراض کرد و صریحاً و کجایت چیزی چند بگفت
که بر دختر ظاهر شد که وی این چنین نذر نامشخص
کرده بود و از سر امضا آن نخواهد گشت بنا برین
از پدر خود التماس نموده که یکجا او را مهلت دهد
که با دختران همسر خود را بخرد و بدارد و بر جوی
و بکار خود توجه و زاری کند نفتاح ملتزم
او را پسندید و داشت و او درین یکجا علی الاطلاق

با اثر این خود مرثیا میخواند و نوحه میکرد و چون
 یکماه با تمام رسید نفقاس بموید آن فخر میکرد
 خود در خمر خود را قربان کرد و ایام حکومت این
 احمق شش سال بود و بعد از وی ایضاً نام
 شخصی بر بنی اسرائیل مستولی گشت و مدت
 هفت سال حکومت کرد و در اکثر تواریخ نام این
 درسلک قضات بنی اسرائیل نیست و بعد از این
 مدت ده سال آلون نام مردی که از سبط روبان
 بود بحکومت بنی اسرائیل اشتغال داشت و اگر چه
 در نقل سبعینی نام آلون درسلک قضای اسرائیل
 مسطور نیست و بعد آلون لیرون بن بلیان مدت
 هشت سال حکومت بنی اسرائیل کرد و بعد لیرون
 فلسطیان بر بنی اسرائیل استیلا یافتند و مدت
 حکومت بنی اسرائیل بقول انبیا نس راهب اسکند
 انی جمل سال بود و بقول اندر دین قوس پست
 سال و بعد از انقضای این مدت ششون چنان
 پیدا شد و فلسطیان را مستاصل گردانید و پست

این
 است

سال بر بنی اسرائیل حکومت کرد و بعد از آن حکومت
 بنی اسرائیل بشایخ الامه انتقال یافت و ایشان
 نیز مدت پست سال و جمل سال علی اختلاف
 القولین تدبیر بنی اسرائیل کردند و چون مطلقاً
 درین مدت یا کسی چنانکه و خصوصت واقع نشد
 و بعد از شایخ عالی بر بنی اسرائیل استیلا یافت
 و وی بقول سبعینی پست سال حکومت کرد و
 بقول و جمل سال و بعد از فوت عالی کاهن جگ
 بنی اسرائیل شموایل بن قهلق گرفت و شموایل
 از سن طفولیت تا آنکه عالی کاهن وفات یافت
 در هر یک از این خدمت او میکرد و او نیز مدت پست
 سال بتدبیر بنی اسرائیل اشتغال داشت و بعد از
 دولت انقضات بنی اسرائیل بمولوک ایشان انتقال
 یافت و او مولوک بنی اسرائیل شادل که بزبان عبری
 اوراطالوت گویند بود و چون از حکومت شادل
 مدت جمل سال چنانچه رای او سابیوس مورخ است
 یا پست چنانچه رای انبیا نس است منقعی گشت

بجهت فلسفیان رفت و در آنجا پیش پیران
 شان با چند برادر خود بمقتل رسید و شادان و شاد
 که روی بگریز نهاد و از ترس آنکه مبادا فلسفیان
 او را در بایند شمشیر بر شکم خود نهاده انجمن زدود
 کرد که از پشتش بیرون آمد و بعد از نوبت شادان
 حکومت بنی اسرائیل بردا و بنی که داماد شادان
 بود و بیشتر نبوت مشرف و زبور بر روی فرود آمد
 قرار گرفت و در زمان او باز علوم حکمی احیاء یافت و
 بمقتد قلیس حکیم که یکی از اسکفته سالفه خسته که
 عبارت یک از اغنله یعنی بمقتد قلیس و فیثاغورس
 و سقراط و فلاطون و ارسطاطالیس بود ظاهر شدند
 صیت فضیلت او عالم را فریاد گرفت و اول کسی که نفی
 صفات از ذات باری تعالی کرد و بود و در آن باب
 دلایل که اقامت میکرد حاصل آن اینست که ذات
 واجب الوجود عین وجود است و وجود او عین
 ذات و هم چنین سایر صفات آن مثل علم و حیوة و
 قدرت عین ذات اند و باید بداند که ذات و موجود با هم
 یکی است

در آن روی را که پست در بطان معاد و حایه
 فضا و جسمانی و فاضی صاعد اندلی در طبقات
 الهم آورده که سلیمان بن داود علی نبینا و علیه
 الصلوٰه والسلام در کتابی که خود را در آن کتاب فو
 علالت یعنی جامع نام کرده مذهب حکیم امقند
 قلیس را که مقتدای حکما در هر پراست و قلیل از روی
 مذهب دهر به مطلقا شیوهی نداشت بتفصیل نقل
 کرده ذکر لقبان حکیم اکثر موزین اسلامیه برانند
 که لقبان حکیم در زمان داود بود علیه السلام و
 ابتدا فلسف از تلامذ او است و از بعضی کتب چنین
 معلوم میشود که در سیقوریدوس عبارت از
 است و اندک اعلیٰ صحفایق الامور و اگر در عیون
 الالباب فی طبقات الاطبا چنین آورده که از جمله
 اطبا می که در زمان قس میان بقراط و جالینوس
 بودند و در سیقوریدوس اندک و سیقوریدوس
 مفسر کتب بقراط و دیگر در سیقوریدوس عین آن
 نام موضوعی است و این در سیقوریدوس صاحب نفس

بکبریات حکیم

زکيه مشهور و معروفست جروی همیشه از برای
 تحقیق ادویه مفرده در صحرای جزایر و جبال و
 کاربجار سیاحت میکرد و تصویر ادویه را از اشجار
 و خشایش و اشجار میکرد و خواص هر یکی را به
 تفصیل می نوشت و لهذا بعد از وی هیچ یکی را
 در آن فن رتبه او حاصل نشد بلكه همه تحقیق
 ادویه مفرده را بوی میرسانند و سخن او را در آن
 باب بسند میدهند و چنین این تحقیق آورده که
 نام وی سیقوریدوس نزد قوم او و در بین یونانیان
 است و معنی این لفظ بزبان عربی الخاریج منایض
 بیرون رفته از میان زماست و معنی لفظ دیسقیو
 بدوس که دیوا سیقوریدوس نیز خوانند اندلیفت
یونانی شجار بودوس است یعنی الهه اده و الهه
علی خواص الاشجار و الخشایش و کتاب این دیسقیو
 بدوس مشتملست بر پنج مقاله مقاله اول از بیان
 ادویه خوشبوی و اقوی و ادهان و صمغ و اشجار
 کبار مقاله دوم در میان حیوانات و بطوایف

ایشان و محبوب و بقول ماکوله و ادویه حریقه
 نیز درین مقاله یاد کرد مقاله سوم در بیان اموال
 نباتات و نبات خا در ادویه و صمغ و خشایش که
 خاصیت فاد زهر دارند مقاله چهارم در بیان
 خشایش یارده و عا در مسبله و مقیبه و خشایش که
 نافذند در دفع سموم مقاله پنجم در ذکر انواع انگور
 و تخاف اشتر که از وی حاصل میشود و ادویه
 غذاییه نیز درین مقاله مذکور است و دو مقاله
 دیگر ملحق باین کتاب است خمس یافت میشود بدوس
 حیوانات کویت که آن مقاله نیز از دیسقیوریدوس
 است پس برین تقدیر کتاب هفت مقاله باشد
 و الله اعلم بما علیه نفس الامر و فاصل شهرت وی
 در تاریخ حکما آورده که لقمن غلام حبشی بود از
 حبشی نویب قلیط الشفتین مصحح القاموس را که
 او قامت در ملازمت حضرت دائر السیور و قمر او
 الحال در مدینه رمله است حوالی مصر کویتند و
 لقمن در میان مردم نشسته بمو عطا ایشان مشغول

بود که شخصی بوی رسید و گفت ای توانا کس نیستی
 که در فلان موضع کله بزما میخیزد یعنی لقمن گفت
 آری من همان کس ام شخصی گفت الحال چگونه باین
 مرتبه رسیدی لقمان گفت بلغث بمنا الرتبة
 بعد از الحدیث و ادا امانته و الصمت هما لا یفر
 بواسطه راست گوئی و ادا امانت و سکوت نیز است
 یعنی باین مرتبه رسیدم و نیز در تاریخ شهر مذکور
 مسطور است که صاحب لقمان مردی بود بنی
 اسرائیل که همیشه قمار می باخت و لقمان را بنی بیا
 آن وقت خریدم بهر روزم آوردم و مقرب گردانیدم
 بود و وی هر روز با بچه امیر رفت و آن مقدار هیزم
 که در خانه آن مرد بکار میرفت همه ایشان می آورد
 آن مرد اکثر اوقات بخره باختن اشتغال داشت
 و بر در خانه او نهی جاری بود روزی در لثای نهی
 باختن صاحب لقمن با حریف خود شطرنج کرد که اگر تو
 بازی دانی آبی این رودخانه را تمام می نوشی یا خود را
 با بچه من میخوری او داده از دست من خلاص میشوی

و اگر من بازی را باختم نیز همین شرط مرغیست
 اتفاقا صاحب لقمان بازی را بای داد و آن مرد شجید
 که با تمام آب این رودخانه را باید خورد یا آنچه در ملک
 تو است تمام باید داد صاحب لقمان بسیار نادار و
 بیشان کشته یک روز با حریف خود مهلت طلبید
 و محزون و مغوم نشسته بود که لقمن بنشیند هیزم
 برداشته آمد و چون صاحب خود را محزون و
 مغموم دید پیش آمده از وی سوال کرد که سبب این
 غم و حزین چیست آن مرد از وی اعراض گفت ای غلام
 تو را بین ام و بچه کار و بکار خود باش لقمان بار دیگر
 از وی سبب حزن سوال کرد و او نیز اعراض نموده
 نوبت سیوم لقمان گفت ای سید مرد مرا بنظر
 حقارت نمی باید دید سبب حزن را بمن بگوئی شاید
 حق جفا نه و قتالی مرا سبب رفع این کدورت تو باشد
 باشد صاحب لقمان چون این عبارت از وی شنید
 و قبل ازین نیز که کاه کلمات عاقلانه از لقمن می شنید
 با وی گفت که اندون من بنابر آن است که این چنین

شرطی کرده بودم الحال آن مرد شرط را برده و در
 با تمام آنچه در خود دارم باو بایم داد و آب این رود
 خانه را با این خور و لقین گفت ای سید جل این شکل
 بسیار گشت اسانت ازین مراند و نه نیاید
 بود صاحبش بر رسید که خلاصی ازین چگونه ممکن
 است لقین گفت تو فردا آن مرد بگوئی که شرط
 با آنست که هر کدام که بازی بای خواهد داد که تمام
 آبی میان این دو طرف رود خانه است با این خور و
 اکنون تو این ملاک را نگاه دار تا من این آب را بخورم
 یقین که از حبس من عاجز خواهد شد صاحب آنها
 چون این مفراقت بسیار خوشحال و خرم گردید
 و لقین از املاک خود از او گردانید و مبلغ عظیم
 از مال خود بوی بخشید و صاحب که حریفش را بدو
 تعلیم که از لقین یاد گرفته بود از دست شلطان
 او خلاص گشت و باین تصرف لقین اشتهار یافت
 گویند روزی صاحبی کوفتند را کشته بود و لقین را
 گفت بهترین چیزها کوفتند را بخت من بسیار لقین دل

کوفتند

کوفتند پیش وی میاورده و هر روز دیگر باز گفت که
 از کوفتند بدترین چیزها بسیار لقین باز دل او
 حاضر گردانید و عرض لقین از او مردن دل هر دو
 نوبت اشاق بود بانکه نیکی و بدی همه متعلق بقلب
 است و نیز در تاریخ الحکا، شهرت روی مسطور است
 که از جانب حق سبحانه و تعالی در خواب بلقان ندانند
 که ایسرک ان تگون خلیفه فی الارض قال ان شجر فی
 ربی فسمنا طاقه وان تخیر فی فاختار العافیه و
 لین کون فی الدنیا معادیل امون من ان کون فیها
 قویا عزیزا و من یلم الاخرق بالدنیا شجرها جمیعاً
 الله سبحانه ذلک من قوله فارسل الله الیه ملکاً
 فاعطاه بالحکم عطاء فصیح وهو العنی حق سبحانه
 و تعالی بلقان خطاب فرمود که ای لقین ایام سر
 و خوشحال میشوی تو بانکه خلیفه روی زمین
 باشی لقین در جواب گفت اگر بروی بکار من این را
 از روی جبر و حکم من حواله میکنند پس غیر از رع
 و اطاعت جابر نیست و اگر مرا بخیر میکرد اند پس

من اختیار عافیه میکنم و هر آینه بودن من در دنیا
 مهان و ذلیل آسان تر است از آنکه باشم در دنیا
 قوی و غالب و هر که آخرت را بدینا فروشد هر دو
 از دست او میرود پس حق سبحانه و تعالی این حق
 صواب را از وی سرخشی داشته ملکی بجانب او
 فرستاد که دل و را از حکمت اینخان معلوم برساند
 که صیاح لقمان برخاست احکم و ادنا جمع
 اهل ارض بود حکم لقمان و ما عظم به اینه تارن
 فمن ذلک قال لا یلهی عن علیک بالخیر و الخیر لشر
 فان الخیر بطغی الشر یا بنی کذب من قال ان الشر یطغی
 یطغی ان کان صادقا فلیوقد النار الحیث ناله
 هل یطغیها و لکن الشر لا یطغیه الا الخیر کما یطغی النار
 النهار یعنی ای پسر که من لازم بگیرم خیر را و جلالت
 از شر چرا که بدیستی که خیر موز و تنیدی شر را
 فرو می نشاند چه اگر شخص درین کلام صادق باشد
 پس کوی آتشی را در بهلوی آتش دیگر برافروزد و
 نیک نامل کند که آیا آتش با آتش فرو می نشیند

یا زیاد میشود پس اطفاء نایز شر مکر نیست
 الا بخیر چنانچه اطفاء نایز آتش بدون آب که
 صد است متصور نیست و قال یا بنی
 بالمعروف و انکر المنکر و اصبر علی ما اصابک و نها
 یا المصابیب و محاسب نفسك قبل ان یسئق الیها
 و اعرف و العشرین فانک اذا عرفت العشرین لم
 یفرط فی امرک یعنی ای پسر که من وقت قدر امر
 معروف و نهی از منکر باشا خود ساز و صبر کن
 بر آنچه ترا می رسد از جانب حق سبحانه و تعالی که عادل
 علی الاطلاق است تحمل اعتبار مصایب و مساقی که
 بتو میرسد بر خود ساز پس لا و محاسبه نفس خود
 بکن پیش از آنکه از تو حساب آن خواهند معرفت
 امیزش با خلق و محبت خود ساز پس بدیستی
 هر که که تو طریق امیزش با اصناف خلایق دانست
 هرگز در کار خود قدم از جاده صواب بیرون نخواهد
 نهاده و همانا که مدار امیزش خلق بر دو چیز است
 امیزش با دوستان و مدد را با دشمنان چنانچه

قد و فصحاً اللهم حافظ مفر ما يد **نظم**
 آسایش دو کیتی نفس بر این دو حقیقت بادوست
 مروت بادشمنان مدار **ه** قال یابنی اکثر من ذکر
 الله فان الله ذاکر من ذکر یعنی ای بزرگوار من
 همیشه بزرگ خدای خود باش که بدوستی که حق
 سجانه و تعالی همیشه ذاکر است ذکر خود را و
 مذکور حضرت آله محبوب است و قال یابنی
 لیکن عیوبک بین جینیک و عیوبک خلف ظهرك
 باید که عیوب و مساوی تو در پیش نظر تو باشد
 و عملت در عقب تو و این کتابت است از آنکه
 کمال عبودیت از آنست که بین همیشه متذکر
 تقصیرات و سببالت خود باشند و ناشی از اجاب
 که این معنی شمر انگار و عدم عیوب و که معیار
 قبول درگاه الهی است میگرد و لهذا در حدیث قدس
 وارد است که انما عند المنکسر قلوبهم و المنهزمه
 قیورهم والمراد بالقیور هنا الابدان و قال یابنی
 قر من دنوبک الى الله ولا تستکثر عملک و اطع الله

فان من اطاع الله کفاه با همه و عصمه من خلفه
 یعنی بگریز از گناهان خود بسوی درگاه آله و کرمین
 از نگاه کایتست از ندامت بران و استغفار از ان
 و عمل خود پیشتر مینداز که این علامت عجب است
 و موجب سرود درگاه است که نطق به قوله تعالی
 ان الله لا یحب کل مختال فخور و ملازم اطاعت
 و ثابت قدم است حق سجانه و تعالی جمیع مهمات
 او را من حیث لا یدری کفایت میکند و او را از
 شریع خلاص و در کف خود نگاه میدارد و قال
 ایضا یابنی لا تکرن الى الدنيا ولا تشغل قلبک
 بجهان فانک لن یخلق لها و ما خلق الله خلقا اخر
 علیها منتهی الاثر یجعل نعیماً ثواباً للطیعیین و لا یجعل
 بلاها عقوباً للعاصیین یعنی ای بزرگوار من میل
 قلیل بدنیامکن و دل خود را بدوستی و مشغول
 مدار بدوستی که ترا برای دنیا نیاورد و طاعت
 نعمتهای او را بشوایب مطیعان محاسبه می نماید
 و ابتلا او را در عقوبت عصیان اعتبار نمی نماید

ولا يخفى ان هذا الكلام يحتاج الى تأمل وثبوت
 يظهر الحال على وجه لا يبقى للسؤال مجال وقال
 ايضا يا بني لا تفرح بطول العافية واكتم البلي
 فان من كنوز البر ما صير عليها فان ذلك زخر للعاد
 يعني بطول عافيت مسرور مشغول بالآخرة
 ان صدم بوشيك و نهان دار كه كتمان مصائب
 ان نظر خلاق از جمله اعمال است كه مانند دغاير
 رونا احتياج بكارى آيند و صبر كن مصائب كه
 ان از جمله ذخاير روزى است كه گشت است اكنون ببايد
 دانست كه طول عافيت نزد محققين اهل الله
 است و اجات الهى است چنانچه فلاسفه ما ذكرها
 به فتحا عليهم ابواب كل شئ حتى اذا فرجوا بما اوتوا
 اخذناهم بغتة فاذا هم مبسورون فقطع دابر القوم
 الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين صرحا بان
 ناطق است چه حاصل اين كريمه است كه هرگاه
 كه طائفة از بندگان من قدم از ديار اطاعت
 و انقياد ما بپروند هماده فراموشى تذكرات و عظم

ما را كه بوساطه انبياء عليهم السلام رسانيد
 اين شعاع خود سازند و مقتضائى هواي نفس
 خود آنچه خواهند بدست بر كتاب ان اقدار
 نمايند و مقيدان او امرها را بنظر استخفاف و
 استهزاء باز نمايند و نعيم اين نشاء قاينه را مقصود
 بالذات دانسته از نشاء جاويد كه محل ارواح
 طاهره و نفوس ذاكه است با كلييه قطع نظر
 كنند مانند زانجهت آنكه ايشانرا استحقاق حرمه
 آن بوجه اكل كه مقتضائى عدم استعداد ذاك
 ايشانست حاصل شود و درين نشاء ابواب جميع
 مرادات بوجه دلخواه برايشان مى گشايم تا آنكه
 ايشان بمراتب دنيا كه هميشه قرين غم اند و حلا
 آن لا يزال عجمين سم اند و خوشحال و خرم شدن
 از دوستان من كه بنا بر استعداد و استحقاق ذاك
 رياست نشاء باقيه از مستلزه اين نعيم قاينه
 محروم اند گشايند و ان حرمات را شمر افعال
 بستند كه در نظر قاصدايشان ناپسنديد است

دانند و چون خوشحال ایشان بآن محرمات بفرا
 میرسد بمقتضای قهاریت خود ناکاه ایشان را
 انجنان فرمیکرد که از چهره ما که بمقتضای و
 سعت رحمتی کجایش همه چیز دار و مدار بس و
 نا امید میشوند و مانند عصاة امم سابقه
 بالکلیه آثار ایشان را از روی زمین مستأصل
 و نابود میگردانیم و تحقیق مقال درین مقام
 آنکه چون یکی از قواعد مقرون اهل تحقیق است
 که هر یکی از اصناف موجودات عالم علوی
 و سفلی منسوبست بیکی از اسماء الله تعالی
 چنانچه اسم الله نزد ایشان عبارتست از ذات
 واجب الوجود بلفظبار اتصاف بصفة من الصفات
 علی ما هو المستور فی کتبهم المیسوطة و وجود
 این نشاء از مقتضیات اسم رحمان است چنانچه
 از کلام معجز نظام سید نام علیه و آله التحیه من
 الملک العلام که یا رحمن الدنیا و رحیم الآخر
 معلوم میشود پس هر که قطع نظر از تعظیم باقی و

نشاء آخرت را یا خود قرار میدهد البته بمقتضای
 رحمت رحمانی از شعاع این نشاء بر وجه اکل و
 افرجه و هر میگردد چنانچه کریمه قل من کان فی
 الضلالة فلیمد له الرحمن مئذراً صریحاً ناطقت
 بآن و اختیار اسم الرحمن بر سایر اسماء حسنی درین
 آیه بنا است که این نشاء مقتضیة اوست و دلالت
 آیه و لو ان یكون الناس امة واحداً لجعلنا
 لیکفر بالرحمن لیؤمنتم شفعاً من فضة و معارج
 علیها یظهر من ولیونهم ابواباً سرراً علیها یتکون
 و یتخرق ان کل ذلك الامتاع المحبوق الدنیا و
 الآخر عند ربك المتقین برین مضمون اصرح
 است از دلالت آیه سابقه فاعتبروا یا اولی الالباب
 ولا تمفروا بطول العافیة و توازر النعم الفانیة
 واحذروا من وخامة یوم الحساب و فقنا الله
 و ایاکم سلوک طریق الصواب و چون کلمات حکمت
 آمیزی که از لقمه ان منقولست پیش از آنست
 که این مختصر کجایش تمام آن داشته باشد برین

چنانکه گفته اند شرف از السعد بکفیه و
 منها و التی لا یبقعه کلها و العاقل بکفیه الاشیا
 ذکر تالیس حکیم ملطی در طبقات الامم قاضی
 صاعد اندلسی مسطور است که از کتب امقد
 قلیس حکیم دهری چنین ظاهر میشود که اول
 کسی که از یونانیان صنعت شعر شایع شد و
 مدح شعر نزد وی امیرین شاعر است و اما اگر
 بکوس حکیم در کتابی که در یونانیان نوشته
 در انجیر یونانیان و غیره باجمیل کرده چنین آمده
 که تالیس ملطی پیش از ظهور نبوت نصر بود به
 پست و هشت سال و فرمود یونس حکیم چنین
 آورده که تالیس ملطی اول کسی است از یونانیان
 که بمصر رفته حکمت انقبط استفاده نمود باطلیه
 یونان آمد و اول چیزی که از وی در یونان شنیده
 یافت اخبار را و بود بکسوف شمسی در وقت معین و
 چون این حکم او مطابق واقع آمد یونانیان او را
 معظم دانسته بتلوا و بخت نمودند بعد از آن حکمت

در یونان شیوع یافت و الا قبل از تالیس ملطی
 حال یونانیان مانند العرب بود که غیر از علم
 لغت و الیف اشعار و امثال و خطب بجزی بود
 نمی برد اختند و اول کسی که قایل باطراطون یعنی
 ان الموجود لا موجوده شد تالیس ملطی بود و انجیر
 علی هذا ما شاهد فی العالم من الشرور و هكذا
 یعتقد اهل الهند و طایفه بر آنند که اول فلاسفه
 یونان فیثاغورس بود و اسلامیین را اعتقاد
 آنست که اول کسی که بحکمت شهرت یافت و باین
 صنعت متصف گشت لقمان بود و چون بنا بر کثرت
 اختلاف که ناشی از طول عهد شد تحقیق ترتیب
 میان حکما امریست متعسر بلك متعدد و غیر من
 ما ذکر مقالات و تحقیق حالات ایشانست ترخیص
 از من و در اکثر مواضع ترتیب طبقات الامم را که در
 باب نهایت سعی و زهد و اکثر متاخرین نقل او را
 معتبر دانند اعتبار نموده میشود اکنون به یاد داشت
 که اعتقاد تالیس ملطی در ذات باری تعالی آنست که

وی مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک
 هویت مقدسه آن بلك از معرفت حسی من حیث
 الطویه و لذات عاجز اند و راه آشنائی بیاحت
 جلال ذاتش غیر از هرگز در ایجاد مصنوعات ممکن
 نیست چرا که قوت و استطاعت ادراک حقایق
 اسما مقدسه آن بحسب که با و مسبب و مبتدع نیست
 مگر آنکه معرفت اسما حسی آن ذات مقدسه اند
 و هکذا از ذات خویش یعنی از آن حیثیت که هر یکی
 از موجودات مظهر اسمی از اسما الهی اند حاصل
 کنیم متصور است پس حاصل کلام این مطلبی است
 که عقل از ادراک ذات و صفات مبدع کل عاجز
 و قاصر است و بعضی از فضلا و متاخرین در بیان
 این سخن چنین آورده اند که مقصود حکیم دانش
 آنست که معرفت ذات الهی هیچ احدی را ممکن نیست
 و معرفت کرایه اسما آن ذات مقدسه نیز چنانچه
 لایق ذات مقدسه اوست بی تعلیم انبیاء مرسل
 که بتعریف الهی و بواسطه وحی راه آن معرفت را

مفتوح گشته متصور می و از بیخبت است که
 در شرع مظهر معرفت اسما الهی توفیقی است
 یعنی بر اذن شایع موقوفست و نیز از بخنان
 تالیس است که مبدع کاینات در ازل بوجودی
 موضوع بود و در آن وقت هیچ موجودی بر محض
 بود بنویس ابداع کرد یا بخیر یا که اراده ازلیه
 او با ابداع آن تعلق گرفته بود و در ذات مقدسه
 مبدع که بوحدهت بحت و فردانیت متصف بود
 هیچ چیز دیگر نبود پس در آن هنگام نتوان گفت حق
 و محقق تا آن هویت مقدسه یا شد و صیغه
 و همچنین در آن وقت هیچ حیثیت از انحراف کجایش
 نبود تا نتوان گفت که ذات مقدسه محث بان حیثیت
 چه وحدت صرف و فردانیت محض منافی این دو
 وجه است و ابداع عبارتست از تالیس و تالیس
 بایش یعنی شیلت بخشیدن چیزی را که شی نبوده
 و حاصل آنکه مبدع بدین آرنک نابوده است و
 چون مویش اشیا آن هویت مقدسه است پس

هر آینه بدید آوردن نه از چیزی تواند بود که برین
 نابودها سبقت داشته باشد و چون این دو مقدر
 مقرر شد پس میگوئیم که موافق اشیا یعنی بدید
 آورنده نابودها محتاج نخواهد بود باستقامت
 اشیا نزد خود چه اگر بحضور صور اشیا محتاج
 باشد و از آن منفرد تواند اجابت قبل از ابداع و ایجاد
 و چون خواهد بود هویت مقدسه و دیگر صور
 اشیا و حال آنکه قبل ازین موضوع پیوست که
 پیش از ابداع هویت مقدسه منفرد و موجود
 بود و دلیل دیگر بر آنکه قبل از ابداع مبدعات
 ذات مقدسه بحت بودند که اگر در آن وقت
 با هویت مقدسه صورت بودی هر آینه حال آن
 ازان نبود که آن صورت مطابق وجود خارج
 بودی یا فی اگر مطابق وجود خارجی باشد پس
 باید که صور موجودات متعدد متعدد باشند
 و صور کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات
 و باید که بتعبیر جزئیات خارجی صور نیز متغیر

مختار

چنانچه بیشتر افراد متکثر میکردند و این لوازم با
 باسرهاست چرا که منافعی وحدت خالصه
 است و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس
 شک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه آن
 صورت چیزی دیگر خواهد بود علی حالها و برآیا
 مخفی و مستور نماید که آنچه تا لیس ملطی اثبات کرده
 که ذات مقدسه قبل از ابداع ممکنات و وحدت صفات
 و فردانیت محض بود و محبت هیچ حیثیت نبود
 حق است و مطابق واقع و لهذا کشف و ریاضت
 جمیع اعم این مرتبه را از علی مراتب معرفت دانسته
 اند و در اصطلاح کل امت حضرت ختمی علیه و آله
 من النبیات اکملها که بنصر کریمه کند و خبر آمده
 اخبرت للناس بهاتین امم اند این مرتبه را مرتبه
 احدیت و عوامی ناسند چنانچه از کلام معجز نظام حق
 ختمی علیه و آله شریف النبیات که در جواب زنی
 عقیلی در آن وقتی که پرسید که یا رسول الله کان
 رینا قبل ان یخلق الخلق یعنی کجا بود بر و در کار

این م

قيل انما ابد خلق فرموده كان في عا و ما فوق هوا
 ولا تحت هوا وخلق عرشه من الماء ظاهر میشود
 و عا در لغت بر رقیق را گویند و چون بر محسوس را
 هوا فوق و تحت لازم است آنحضرت بنی لازم
 تنبیه فرموده که مراد از بر معنویت اما هویت مقدس
 را درین مرتبه و یا بر باعتبار مبالغه مکنونات دانستن
 از جواب دوری نماید چرا که ذات در مرتبه ابداع
 البته بحیثیت ابداع مفید خواهد بود و این مرتبه
 در اصطلاح اهل کشف و وجدان مرتبه واحدیت
 و الهیه و مقام جمع میخوانند و درین مرتبه عین
 از علم متمیز نمیشود و وجود صورت در علم منافی و جد
 عین نیست چه مراتب کمال تجلیات الهی را در هر
 موطنی از موطن خواصی لازم آن مرتبه باشد فقط
 متحقق است پس ناچار درین مرتبه که هویت مقدس
 باین ظلمات آبادی را بمقتضای ابداع میکشاید و ^{صیغ} بدین
 مختصص خواهد بود که در مرتبه سابقه آن خصوصیت
 را بحال تطرق نخواهد بود و هانا این حکیم دانشور

خسرو

خصوصیت را بحال تطرق نخواهد بود و هانا این
 حکیم دانشور خصوصیات مرتبه واحدیت و الهیت
 را که مقرونست بصنعت علم که صفات کمال است
 و اراده و طریقه صفات که در ابداع و ایجاد مدخلیت
 داشته باشند و مرتبه احدیت و غایت مرتب
 داشته و از اینجا معلوم میشود که بجای عقل را معنی
 ذات و صفات الهی عن نشان نمی تواند دید و وسیله
 برهان بمطلوب اصلی نمی توان رسید بلك تا اشهر
 اقتاب نبی بر دل طالب تابد راه بقصود نیاید
الطائر فقام مطابقة من ايدهم بتائيدك و اهتديهم
بهذا يتك و بعدا انكرنا ليس ملطى بل ايل عقليه
 كه هريك اراد ان نوعی كه شیهه استدلالی نیست
 این نیستند اثبات نبود میگوید لکن منبع کاینست
 اول ابداع عنصری که صور جمیع موجودات
 و معلومات در وی درین عالم بر مثالی که دران
 عنصر بود وجود گرفت و نزد او جمیع موجودی در عالم
 عقلی و عالم حسی متصور نمیشود الا آنکه در ارات

آن عنصر که مبدع اول و محل صور و منع موجودات
 صوتی و مثالی از آن متمثل و منتقش خواهد بود
 و باز تالیس مطلق میفرماید که آنچه که ذات
 حق سبحانه و تعالی است که با دایع این عنصر
 نموده که آنچه که انسان تصور میکند که صور جمیع اشیا
 در ذات مقدسه اوست در آن عنصر که مبدع اول
 است از تمام بذریقت و هویت مقدسه حضرت غفر
 شانه بصرافت و وحدانیت و محض فرماید خود متین
 و متعالیست از آنکه متصف شود با آنچه از صفات بیخ
 اوست و آنچه امور عجیبه که از تالیس مطلق منقول
 آنست که میگوید اول آنست چرا که او را استعداد
 و قابلیت صور جمیع اشیا بر وجه اکل و اثر حاصلست
 بنابراین فرمودند که کاینات جمیع جوهرها از آسمان و
 زمین و آنچه در میان ایشان است از آب ایجاد فرمود
 پس تا جابر آبی زمین تکوین یافت علی جمیع مبدع
 و مرکبات جسمانی تواند بود باین طریق که از جوهر آب
 زمین تکوین یافت و از آن محلول آن هوا بوجود آمد

و از صفای آتش تحقق گرفت و از دخان و بخارش
 آسمان ایجاد یافت و از اشتعال که از اثر حاصل شد
 که آبی تکوین شدند و در کرد سر اگر خود از بروی
 تحریک دوری تحریک کشند همچو دوران سبب در
 که سبب خود از بروی شوقی که سبب را بسبب
 سبب خود می باشد و نیز یکی از معتقدات تالیس
 مطلق آنست از عناصر اربعه در مرتبه علویین آتش
 را نذر و هوای را مؤث می دانند و همچنین در مرتبه
 سفلیین آنها آب را نذر و خاک را مؤث اعتقاد
 دارد و نیز از بخان تالیس است آنکه می گوید که عنصر
 که صلاحیت اولیت و آخریت دارد و عنصر چنانست
 که عنصر روحانی بسیط و باز میگوید که آن عنصر
 صفوی هست و کدیری و ما آنچه از صفوان حاصل
 میشود از اجسم می نامیم و آنچه از کدیر بوجود می آید
 از اجرام می خوانیم و جسم زوال پذیر نیست و جرم
 قابل فنا و زوال است و جرم بمنزله پوست کشیف
 و ظاهر است و جسم بجای آب لطیف و باطن میگوید

که در نشان ثانیه امر بعکس خواهد بود یعنی جسم
لطیف ظاهر خواهد بود و جسم کثیف باطن و نیز
از تالیس منقولست که باجمی این سموات پس
عوارضیه نورانی که ناطقه ما را از بیان انوار
بعجز معترف و عقول ما از ادراک حسن به آن
بقصور به تصفیه تحقیقند و میگوید که ابداع آن
عوارضیه عنصریست که عقول بشری از ادراک آن
آن عاجز و قاصر اند جز نطق و نفس و طبیعت دون
مرتبه آن عنصر ندانند عبارت از در هر محض
است اما از طرف آخر از طرف اول و کمال جمیع
عقول و نفوس عبارتست از وصول به آن عنصر
و لهذا عقول و نفوس با سرها از روی شوق و
آز و کمال طالب و کمال و بیند و این آن عنصریست
و عا در نشاء ثانیه او را با اسم دیومیه و بقای
خوانیم اتمنا کلام تالیس الملطی و صاحب ملل
و نقل آورده که از اشارات این حکیم چنین ظاهر
میشود که مراد او از آنکه گفت اول مبدعات آبست

آب

آبست که آب مبداء مرکبات جسمانی است نه آنکه اول
موجودات علوی نیز آبست خدایتش چون رای او
آبست که عنصر اول باید که قابل جمیع صور باشد
خواست که از برای توضیح در عالم جسمانی بطریق
تمثیل چیزی را نماید که استعداد نام فیول جمیع
صور داشته باشد و این چنین عنصر در عالم
جسمانی غیر از آب نیست بنا برین آب را مبدع اول
گردانید جمیع اجسام از جنی و اجرام سماوی را از
وی انشا نمود و این رای نزدیکست با آنچه در بیان
مبداء مخلوقات در سفر اول از توحید مستطوره
و خلاصه آن کلام آست که حق سبحانه و تعالی
اولا بقدره کامل خود جوهری ایجاد فرمود و
بعد از خلق و ایجاد آن بنظر هیبت و جلالت
در وی تکریمت و آن جوهر از سطوت نظر جلالت
الهی یکدخت و آب شد و از آن آب دخانی متصاعد
گشت و آسمان مخلوق شد و آنچه مانند کف بر
روی مانند از آن زمین بدید آید بعد از آن زمین را

بجای راسیات که بمنزله افتاد اند مستحکم گردانند
 و نیز صاحب بلل و نخل میگوید که از بیجا معلوم
 میشود که تالیس ملطی مذهب خود را از شکون بنویس
 اقتباس نموده چه قول اول و که عبارت از اثبات
 عنصر اول است که او را مبدع اول میدانند بسیار
 مشابه است بلوح محفوظ که در کتب آلفی مذکور
 و مسطور است جبر لوح محفوظ شمس است بر لوح
 جمیع مخلوقات و صور جمیع موجودات و اخبار و احوال
 کائنات کاینما کان و قول ثانی او که اول مبدع آیت
 بسیار عجیب شبیه است با آنچه از کرمه و کان عرشه
 علی الماء معلوم میشود و الله اعلم بحقایق العباد
 فصل ذکر آنکه غفیر ملطی وی نیز از جمله اساتذ
 حکمت است و بر وی در روحانیت حق سبحانه و
 تعالی موافق دانی تالیس است اما در تعیین اول
 مکونات مخالف است و ست جبر اول مکونات نزد آنکه
 غفیر بر امری متشابه الاجزا است که انکال لطافت
 از اجزا حسن از دریافت آن عاجز و عقل از ادراک

آن قاصر است و نزد او جمیع اجرام علوی و اجسام
 سفلی از آن امر متشابه الاجزا بكون یافته که مرکبات
 مسبوق به بساط است و مختلفات مسبوق به تشابه
 جبر جمیع مرکبات مرکبات از عناصر است و عناصر بر ساط
 متشابه الاجزا است متلائیات و حیوانات و هر چه
 متغذیست غذا او را با الفعل متشابه الاجزا خواهد
 بود یا غیر متشابه الاجزا که بعد از اجتماع در معدن
 متشابه الاجزا خواهد شد و بعد از آن که یشرایات
 و هر وقت درمی آید اجزا مختلفه مانند خون و گوشت
 و استخوان از آن حاصل میشود بر راب الباب محفی
 و مستور نمائند که بجز آنکه امری متشابه الاجزا در
 بادری رای مبدع بعضی مواد مکونات که آن حکیم
 دانشور بطریق مثال بر ادبی نموده باشد جزم کردن
 بمبدعیه آن امر جمیع مثال موجودات را مشکل است
 جبر در علم برهان مقرر پیش که استقرار تام مفید و یقین
 است فضلا عن الاستقرار الناقص و قید داری الی
 از جهت آنست که بر تقدیری که مسلم داریم که استقرار

مفید یقین که هر امری که او اول ظهور و مبدائی
چیزی باشد البته او را مبدائی آن چیز باید بود
می تواند که از قبیل شروط و اجزای علت تامه باشد
اکنون باید دانست که صاحب ملل و تحمل از انکس
غیر از حکایت میکند که او با جمیع حکما موافق است
در آنکه اول مبدعات عقل فعال است لیکن مخالف
است با ایشان در آنکه باری تعالی نزد او ساکن است
نه متحرک و زیتون اکبر و ذی مغراط او میر سماع
بلکه سایر شعرا یونان با نکسافورس متفق اند
در آنکه حق سبحانه و تعالی متحرک نتوان گفت چرا که
حرکت نباشد الا محدث را اما انبیا زکلس و فیثاقوس
و متابعان ایشان تا افلاطن همه قایل اند با آنکه باری
تعالی نوعی از حرکت و سکون متصف است و تحقیق
سخن دین مقام آنست که مراد از حرکت و سکون که
ذات باری تعالی را با آن متصف میدانند معنی
متعارفتست چه حرکت در عرف عبارتست از انتقال
مکانی و لیه در مکانی دیگر یا از تغییر و استحاله

یعنی از حالی بحالی انتقال کردن علی سبیل التدریج و
سکون ضد حرکت یعنی ثبات جوهر و دوام آن در
مکان و لیه در حالت واحد و این معانی متالیفه
از لیه و قدم است بلکه مراد از حرکت و سکونی که
بر باری تعالی اطلاق میکنند فعل و انفعال است
جنانچه متأخرین حکما در عقل و نفس بان تصریح کرده
اند و گفته اند چون جمیع کالات عقل را با الفعل
حاصلست و هیچ حالتی منتظر ندارد تا جاری از حرکتی
که بان فاعل و طالب کمال باشد مستغنی خواهد بود
و این معنی است مراد از سکون عقل نزد حکما اما
نفس چون ناقص است و طالب درجه عقل پس
تألیف متحرک یعنی طالب درجه عقل که از جمله
کالات منتظم او است خواهد بود و از اینجا ظاهر شد
که عقل وجود با و ساکن است و نفس متحرک اما
محققین بر آنند که عقل با وجود سکون یعنی کمال
ذاتی متصف است بنوعی حرکتی چرا که عقل فاعلت
یعنی نفس را از قوت بفعل می آرد و بخودش اتصال

میدهد و فعل سکون نیست در حرکت و عقل چون
 بذاته کاملست و مکمل جمیع ارباب کاملست ساکن
 است بنوع حرکتی یعنی مستغنی از تحصیل کامل ذات
 و معطی کاملات سایر موجودات و فرفور یوس حکیم
 از آنکساغور پس نقل میکند که اصل اشیا نزد او
 جسمی واحد غفرتناهی است که موضع کل و مکنون است
 اما بیان آن نکرده که آن جسم از عناصر است
 یا خارج و از عناصر و میگوید که جمیع اجسام و قوا
 جسمانی و انواع و اصناف از آن جسم کل بیرون آمدند
 و او اول کسی است از حکما که بگویند بیرون یعنی
 ظهور و مضافا نقل شده و مکنون از نزد او عبارت از
 اندماج جمیع اشیا است در جسم کل همچو اندماج
 خوشه در دانه و کل با سق در استخوان خرما و
 و انسان کامل الصوت در نقطه و مرغ در بیضه
 و بیرون عبارت از ظهور این اشیا است از آن جسم کل
 همچو ظهور خوشه از دانه و نقل از خسته خرما و آنگاه
 از نقطه و مرغ از بیضه و نیز از استخوان آنکساغور

است که جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده اند
 بعد از آن عقل ایشان را حرکت تربیتی در آورده
 یعنی هر یکی را در موضعی که لایق بحال و بود وضع
 نمود بنا برین بعضی عالی و بعضی سافل و متوسط
 گشتند باز بعضی را مخلوق ساخت و بعضی را ساکن
 باز از محركات بعضی را حرکت مستدین مخصوص
 گردانید و بعضی را حرکت مستقیمه و میگوید
 که مجموع این موجودات مرتب باین ترتیب ظاهر
 جسم کل اند و در بعضی در اقوال و واقع است
 که مرتب طبیعه است و بعضی از وی نقل میکند
 که مرتب اشیا نزد وی اول تعالی شانه است و صاف
 مثل و محال آورده که چون مبدأ اول نزد او از جسم
 مذکور است پس بمقتضای مذهبها و باید که معاد
 و باز گشت جمیع موجودات با آن جسم باشد چون
 نشأ اول عبارت از ظهور اشیا بود باید که بمقتضای
 مذهب او نشانیه بگویند اشیا باشد و این مذهب
 بسیار نزدیکست بمذهب کسی که قابلیت هولی اولی

که جمیع صور در وی حادث می شوند و تقریر مقدم
در میان این دو مذهب آنست که انکساعور پس
اثبات جسم متشابه الاخره غیر متناهی میکند و انکساع
هیولی اثبات جسم بالفعل نمیکند و آنرا حکما متناهی
در مدیختان انکساعور پس سید را بطلال مکنون و
برون که جمله معتقدات اوست در کتب خود ایراد
نموده اند از جهة تطویل و ایرات سامت تعرج آن
ملائی فی نمودن از ادالاطلاع علیها فلیطالعها
فی مظانها و از سطونوی حکایت میکند که معتقد
او آنست که جسم کل که جمیع اشیا در و گنند قابل
کثرت نیست بعد از آن از سطونوی میگوید که غرض او
ازین کلام ایمانست بآنکه کثرت از جانب باری تعالی
بیوقوع انجام میدهد و این نیز ما کثر معتقدات او بزی
البطالانست و اکثر کتب از سطونوی که اقوال انکسا
عور پس و آن سخون و حملوست و فاصل شهر
نوری در تالیف انکساع آورده که انکساعور پس در
میان قدم احکام بسیار مضایق بود و مجاهدات

شاه در وقت بیری سیکشید مثل انکر در ایام
نرستان برهنه بر روی برف می نشست و چون
جمعی از یاران او درین باب او را سرزنش کردند
وی در جواب ایشان گفت که نفس من بسیار کثرت
و مایل به شرفه است می ترسم که از ایام ضعیف بنده
و سستی قوی بر من استیلا یابد بنا برین منیوا هم
که او را باین کتاب شد بد نام خود سازم تا مرا
درین راه خود ساخته بر این کتاب فواحش و معاص
دلیمر کرد اندک و بدو قتی در شهر انکساعور پس
می بود فتنه و شورش بهم رسید و مردم همه
مضطرب احوال شدند و صبح و صبح تمام بآن شهر
راه تمام یافت اما انکساعور پس آنچنان بجا خود
می بود که گویا که در آن شهر نیست شخصی بوی گفت
که ای حکیم تمام مردم این شهر مضطرب و پریشان
حالند عجیب است که تو ازین فتنه مطلقا اندیشه
نداری و بجا خود آرامیدن نشسته انکساعور پس
در جواب آن مرد گفت که اگر شما این فتنه را در خوا

میدیدند و بیداری هیچ اضطراب میکردید آن
 شخص گفت بی آنکه اغور پس گفت پس من چون از
 وقوع این فتنه مضطرب حال کردم و حال آنکه
 پیش من جمیع امور این عالم مانند خواب است و صحت
 رای عبادت از بیداریست و نیز در تاریخ الحکما
 فاضل شهر رهنوی مسطور است که روزی زن
 آنکس اغور پس بروی اعراف میگرد که تو هیچ فکر
 خانه خود نداری و نمیکویی که این جماعه چه حال
 دارند و امثال این جمیعهاست بسیار میگفت و
 تشنعات می نمود اما آنکس اغور پس مطلقا هیچ
 آونی پرداخت بلك نظر در کتابی که در دست داشت
 میکرد و سخنان را می شنید تا آنکه ریش از قفا افتاد
 او پیشتر در غضب شده آلی که باز جامه می شست
 بر سر حکیم آنکس اغور پس فرو ریخت و بندگان حکیم
 چون این حالت را مشاهده نمودند کتاب را از دست
 نهادند و وی بزین خود آورده فرمودند که از غری
و ابرقی نماطری یعنی رعد و برق شدی آخر باران می آید

و غیر این چیز می دیگر گفت و نیز رهنوی شخص
 عربی فرموده او را سفاهت میکرد تا آنکه مردی
 بوی گفت که ای حکیم این شخصی این همه سفاهت
 و دشنام بتو میدهد و تو هیچ نمیکویی گفت آتی
لا توقع ان اسمع من الغراب هدی الامام و لا من
 الکرمی عریب القهری یعنی من هرگز توقع آن ندارم
 که از کلاغ او را بگویم یا از کرمی که از قهری شنود
 و هرگاه کسی او را مدح و ستایش کردی بسیار
 مضطرب و آزرده خاطر شدی احوال ذکر آنکس مانند
 بلطی حکیم وی نیز از جمله اسناطین حکمتست و از
 بعضی تواریخ چنین معلوم میشود که آنکس مانند
 مقدم بر آنکس اغور پس بود و بعضی عکس آن گفته
 اند و علی ای حال رای او در ذرات باری تعالی آنست
 که میگوید که اول شانه ازلی وابدیست
 یعنی اولیت و آخریت را بسیار در جلال کبریا می آید
 مجال نظرقی و مبداء ایجاد جمیع اشیا اوست و
 آنقدر در حوصله ادراک خلق از ان در می آید پیش از آن

اینست که هویت مقدسه او در ذات یگانه و منفرد
است و هیچ هویت مشابه هویت مقدسه او نتواند
جرا که مبدع جمیع هیوات اوست جل شانۀ حق
مقدسه او واحد است نه مانند واحدا عددی که
واحدا عدد متکثر میشود و ذات مقدسه باری تعالی
از عرص کثر منزه و صیر است و از جمله معتقدات
آنکسما نش آنست که صور جمیع مبدعانی که بر منصفه
ظهور معلوم کرانند در علم الهی ثابت بود پس در علم
قدیر جل شانۀ حق صور غیر متناهی خواهد بود و چون
اشقاس صور مبدعات در علم از حیث آنکه معتقد
آنکسما نش آنست مستلزم ازلیه صور است لاجرم
وی تصریح ازلیه صور را شایسته که به لیکن میگوید که
با وجود انتقاس صور غیر نامتناهی در ذات باری
تعالی تکثر ذات باری تعالی بتکثر معلومات و غیر
آن بتغیر معلومات لازم نیست و خلاصه دلیلی
بر انتقاس صور مکنونات از علم ازلی ترتیب داده است
که میگوید حال ذین دو احتمال بیرون نخواهد بود

یکی آنکه قابل شوی با آنکه باری تعالی ابداع اشیا
بروقف آنچیز در علم ازلی او بود نموده یا آنکه کوتم ابداع
اشیا از وی بحسب اتفاق روی نموده بروقف
علم او و احتمال ثانی قبیح است و قبیح بر ذاتی که من
جمیع الوجوه کاملست جلز نیست و احتمال اول ناجا
مستلزم ازلیه صور را شایسته و نیز از معتقدات
آنکسما نش آنست که باری عز شانۀ اولاً بوجدانیه خود
صور بتعصری ابداع فرمود و صور بتعقل ابداع
باری تعالی شانه از آن تعصر بظهور رسید و بعد
از آن تعصر بقدر آنچیز در عقل از طبقات بیست دفعه
بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد
از آن صور علی الترتیب در آن طبقات حادث گردید
و در هر عالم بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات
حوال فرار یافته آن صور آنها تنزل می یافت و ظاهر
میگردید تا آنکه به مرتبه رسید که انوار صور در هیئت
که شایسته بیولی نیز بعلمت موسوم گشته و در زلیه و
خست به مرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس است

و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت
و بالجمله هفتون هجده قابلیت هین و حسن دارد انوار
آن انوار تواند بود و همانا مراد انکسما انوارات
عصر اول سبع قلم تواند بود چنانچه حدیث اول ما
خلق الله القلم بان ناطق است و اگر چه در بعضی احادیث
اول ما خلق الله العقل و در بعضی روایات او ما خلق
الله نوری نیز واقع است اما مراد از هر سه یک نفس
و تعبیر از آن با سبب مختلفه باعتبار احوال متغایره و
حیثیات متباینه بنوعی که در مظاهرش مذکور است
کرده شده و مراد از عقلی که از آن عصر انبعاث یافته
همانا لوح تواند بود چرا که قابلیت انتقاش صور جمیع
صور حرات بروجه اشمل و ترتیب اکل مخصوص است
در وی و بالجمله عقائد انکسما نس است که
میگوید این عالم البته زوال و فنا پذیرست چرا که
این عالم بمنزله ثقل آن عوالم است و نسبت به آن
عالمیان عوالم نسبت قشر است بالبدن و قشر را دور
می نهند و نباتات این عالم بقدر انچه از انوار آن عوالم

در وی باقی مانده خواهد بود و اگر نه انوار آن عوالم
باین عالم متوج بودی هر آینه بیک طریقه العین این
عالم را فی و ناجیز شدی و لهذا ما دام که هر یکی از
عقل و نفس جز خود را که متوج است باین عالم ما
خالص نگردد اندک و زوال را درین عالم را نحو
بود و چون ایشان هر دو اجزاء خود را مستخلص
گردانند این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از
امتزاج باین عوالم نورانی داشت باز میگردود
نفس خسته چرکن بی نور و سرور و راحت و
اطمینان درین ظلمات با دقایق می مانند خود بالله
من العوالم و الحال و نیز انکسما نس منقولست
که اول مبدعات و مبدل جمیع مکنونات عالم حدوث
از اجرام علوی و اجسام سفلی هواست باین طریق
که انچه از صور هوای کون پذیرفته لطیف و روحانیست
و هرگز آلوده دس طبیعه نمیکرد و فنا و زوال
را بساحت لطافت آن مجال طیرانی و انچه از کدر
هوای کون یافته کثیف و جیمانی و قابل دس

وجای طبیعت و معنی من فناء و تزلزل خواهد بود
 پس آنچه بالا هلاست از عوارض و حیاتیات همه صفات
 ظهور یافته و آنچه در تحت آنست از عالم جسمانیات
 تمام از کد آن کثافت یافته و چون عالم جسمانی
 بکثرت او ساخت که ظاهر همه مرغوب و مطلوب
 طبایع حی آدم است مملو است هر که از ساکنان این
 عالم مستلزمات ناپایدار آن استیناس ناکرفته
 خود را مردود ازین بار و سراب نماید و گذارند از این
 در عالم کثیر اللطاف و ابرار السوء و بر معارج نور
 صعود تواند نمود هر که ذیل طهارت خود را با نیکو
 و او ساخت آلوده گردانیده آینه ابدالابدین در اسفل
سافلین بنامند و بوقت الما محب و رضى و تحبنا
عن الضلال و المروى و صاحب ملل و نحل و
 که مذهب انکیماش قریب بمذهب ثالثی ملکی است
 جهت ثالثیات دو چیز میگردد یکی عنصری که اول
 مبدأ آنکون عالم و حیاتیات میدانست و دیگر آب
 که او امبداء عالم جسمانی میدانست و انکیماش

نیز همچنان و کائنات عنصری کرد که او امبداء
 عالم روحانیات بنام داشت و در مقابل شد و غایب
 ظن آنست که او نیز هوا را مبدأ عالم جسمانی میدانند
 و برادر باب الباب محفی و مستور نماید که توجیه
 صاحب ملل و نحل در هر دو جای بر وجهی واقعست
 که علم عبارت ایشان بران ممکن نیست چه انکیماش
 جنانچه قبل ازین قلمی کشت تصدیق نموده بآنکه عالم
 روحانی و جسمانی هر دو از هوا نکرده یافته غایتش
 یکی از صفات آن و دیگری از کدش و همچنین
 ثالثی نیز تصدیق نموده بآنکه آسمان و زمین و هر چه
 در میان ایشانست همه از آب ایجاد پذیرفته و
 الله اعلم بحقایق الامور **و کذا و قلن حکیم**
 که از جمله حکماست و در میان یونانیان بدقت نظر
 در علوم مستفرد و ممتاز بود و در احوال حال زینون
 جهت تحصیل علوم بیرون آمد و چون بارضعت
 رسید و بشرقت ملازمت داف و علی نهیبا و اله
علیه الصلو و السلام مشرف گردید و مدتی

از مشکوک نبوة آنحضرت اقتباس می نمود و بتلذذ
 آن جناب مفتخر و مباه می بود و کاه کاه پیش نهاد
 حکیم رفتی و از وی نیز استفاده نمودی و اقبای
 حکمت کردی و بعد از تحصیل فنون کالات و
 اجزای همه قضایات سعادات باز بوطن اصلی خود
 که عبارت از یونان زمین باشد معاوده نمود
 و بتوئی در ابتدا خلقت عالم تکلم میفرمود که
 ظاهر آن در امر معاد قاصر می نمود بنابرین اکثر
 عوالم که از دریافت مقاصد آن حکیم قاصر بودند
 ادراک مطالب آن بر وجهی که می بایست نمیکردند
 ترك ملازمت او کرده در صدد انکار بلك دروغا
 از او شدند چنانچه همیشه شیخ عوالم بمقتضای
المزاکر الی غدو الماحجل بافضلا زمان خویش
 می باشد و اگر چه مناسب چنان بود که آن حکیم
 دانشور بفرمای کلوا الناس علی قدر عقولهم یا هر
 طایفه بقدر استعداد و ادراک ایشان تکلم می
 نمود تا هدایت عالم را شامل می بود و فاصل شهر

نوری در تاریخ الحکا آورده که اکثر باطنیه اسمعیه
 تابع ارای حکیم ابتدا قلس اندوختن ایشان است
 که رموز ابتدا قلس می تواند فهمید سیمایحدین
 عبد الله باطنی که از مشاهیر علماء قرطبه مغرب
 بود و بتدوین کتب ابتدا قلس و مطالعه سخنان
 او مواع اولقصه ابتدا قلس در میان یونانیان
 عظیم الشان جلیل القدر بود چرا که با وجود تمام
 مرتبه حکمت مرتاض و از دنیا معروض و برتر
 مقبل بود و در معرفت نفس و مجردات احوال آن
 تیب ایشان کمال مهارت داشت و نیز فاصل شهر
 نوری میگوید که من کتابی از مصنفات ابتدا قلس
 دیدم که دال بود بر کمال ذوق و کشف و وقع سلوک
 مصنف در علوم الهی و حاصل کلام او حکمت مزج
 بنیوانست و او را اول کسی از حکمای یونانست که معانی
 صفات متعارضة الهیه را بشی واحد اجمع داشته
 امتیاز صفات کامله ذات اقدس را از یکدیگر مجتی
 که مختص باشند با اسماء مختلفه محال میدانند و میگو

که آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع وجود کثرت
 و از اعتبارات منز و میراست موجودی دیگر نیست
 بخلاف باقی همه موجودات که احاد ایشان قابل
 کثرت اند اما باجزایها و بمعانیها و بنظایرها و
 ذات باری تعالی از جمیع جهات کثرت منز است
 و کلام مجتهد نظام امیر کل امیر علیه و اله الحقیه من
 الملك القدیر حیث قال فی بیان التوحید الاهی
 اول الدین معرفت و کمال معرفت التصدیق ^{حقیق}
 و کمال توحید الخلاص له و کمال الاخلاص له فی
الصفات عنه بشهدات کل صفة انها غیر الموصوف
 و شهدا کل موصوف انه غیر الصفة من وصف
 الله سبحانه فقد قهر و من قهر فقد شانه فقد خیره
 و من خیره فقد جمل صریحا نظر است باین رای
 و لهذا از فرق ملت محمد علیه و آله شرافت القیام
 فرقة ناجیه محمد به حقه و در صفات باری تعالی
 نیز همین اعتقاد است اللهم ارنا الحق وارزقنا اتباعه
 و ارنا الباطل باطلا وارزقنا احتیاجه و انجنا از انبیا

قلس و تحقیق ذات باری تعالی منقول است آنست که
 میگوید اول تعالی شانه همیشه در هیت مقدسه
 خرد بیگانه و موسوم و مستصفت بود و آن ذات بعینه
 علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل
 و خیر و حقست یعنی این اضافات شریفه عین ذات
 مقدسه اند نه آنکه انجا قوی از قوتها باشند مغایر ذات
 که باین اسمی تقسم توان شد میگوید که جمیع موجودات
 مبدع و پیدا کرده اوست و پس امانه باین طریق که انشا
 را از چیزی پیدا کرده و در وقت ایجاد اشیا شی از اشیا
 مامقان او بود بلك او لا و بالذات که در روان نیستی
 را بکلید ایجاد و بداع میگوید بسیطی معقول و بداع
 فهم و بعد از آن ساز اشیا مبسوط از آن بسیط بر می
 آید و اظهار و انبساط یافتند و مرکبات از بساط یطو
 و ترکیب پذیرفتند و نیز از سخنان استاد قلید است که
 مبدع شی و لا شی عقلی و فکری همین است و همچنین
 مبدع متضادات و تقابلات عقلی و حیالی حیثی
 است و ذات مقدسه آلهست جلت کبریا و عظمت

فمابه و نیز از وی منقول است که ابداع صور از
 یاری تعالی نیز بطریق اراده سابقه بود بلك بخلق
 فقط و چون دان مبدع عین علم و اراده است پس
 ابداع آن اشیا را بخلق علت مستلزم آنست که در
 مرتبه تحقق علت البته معلوم متحقق نباشد چه
 اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشت باشد
 ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول
 بالذات مقارن علت باشد پس معلول معلول بودن
 اولی نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلت اولی
 نخواهد بود از معلول بلك چرا آنشاید که معلول
 علت باشد و علت و چون این بدیهی البطلانست
 پس ناچار بالذات مقارن علت نخواهد بود و هیچ
 جهت بلك معلول را البته تحت علت و بعد علت
 باید بود و الا تمیز میان اسم علت و معلول بر ترفع
 میگرد و باز میگوید که معلول اول عنصر است
 و معلول ثانی بتوسط عنصر عقل و معلول ثالث
 بتوسط این دو نفس و نزد او این ترتیب بسا یط

میسو

مبسوطات است و بعد از آن مرکبات و نیز از خوارزمی
 نقل است که نطق از تعبیر لطایف اسرار است که در عقل
 و دیعت نهاده شده فاضل است و عاجز است چرا که
 عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار
 عقل اتحاد است و متفرقت و لهذا متجزیات را در
 موطن عقل مجتمع و متحد باید بود و ازین سخنان بو
 فنیج پیوسته هستی متصف بود و هیچ شی از اشیا نبود
 پس هر آینه شی و لا شی هر دو مبدع باشند و باز از آنجا
 انبیا نقل است که میفرماید که عنصر اول بسیط
 است نسبت بعقل که از وی فروتر است بلك مرتبه
 اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیث
 علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب
 یا بر ترکیب عقلی یا حیثیتی پس هر آینه عنصر اول بالذات
 مرکب خواهد بود از جهت و غلبه و میگوید ازین دو
 وصف آن عنصر اول بواسطه این دو وصف جمیع چیزها

بسیار روحانیه و جواهر مرکب جسمانیه ایداع پذیر
 و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت
 او میاید انکون جمیع مکونات اندیشه آینه جمیع
 روحانیات بر هجت خالصه متنوع منطبق اند
 تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی
 بر مجموع طبیعت هجت و غلبه و میگوید که مقدار
 هجت و غلبه شناخته میشود و مقادیر روحانیات
 در جسمانیات و این جهت است که انواع و اصناف
 مزوجات با یکدیگر اختلاف و التیام دارند و اختلاف
 انواع و اصناف متضادات که ایشان با یکدیگر مختلف
 و متضادند و انچه در مرکبات از اختلاف و هجت است
 بواسطه غلبه صفات روحانیات است و انچه از
 اختلاف و غلبه است بواسطه استیلا صفات
 جسمانیات و الی هذا اشار سیدنا سیدنا کل علی
 و الله شریف التحیات اجث قال لا رواج جنود و جنود
 مما تعارف منها ایتلف و ما تناكر منها اختلف فبحر
 غلبه اصناف الروحانیات بالتعارف الذی هو

من صفاتها و عن غلبه جسمانیات یا لتناكر الذی
 هو من لوازمها و لهذا گاه باشد که هجت و غلبه
 در نفس واحد جمع شود باعتبار دو اضافه مختلفه
 و گاه باشد که هر يك در نفس باشند و انبارد نفس
 هجت را بیشتر و در هر اضافه میکند و غلبه را نیز
 و سرخ و میگوید که گاه این دو کوکب مشخص میشوند
 بصورت سعد و نحس و نیز از تخلف انبارد نفس است
 که نفس نامیه قشر نفس بهی حیوانیست و نفس حیوانی
 قشر نفس نطفی و نفس نطفی قشر نفس عقل و هجتین
 هر نفسی که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است
 و اعلی لب از گاه از قشر لب بجسد روح نیز تغییر
 میکند تا برین نفس نامیه را چند نفس حیوانی و نفس
 حیوانی را روح آن میگوید و چنین تا آنکه منتهی شود
 بعقل و نیز از تخلف انبارد نفس است آنکه میگوید
 چون عنصر اول تصویر نمود در عقل انچه نزد او بود
 از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس
 کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه

مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر
 نمود پس در طبیعت کلیه قصوری چند حاصل شد
 که بهیچ وجه نه مشابعت طبیعت داشت و نه عقل
 روحانی لطیف بعد از آن چون عقل از روی تشبیه
 متوجه آن صورت گشت و مشاهده از روح و لبوبی
 که در اجساد و قشور محقق بودند بر وجه اثر و تأکل
 نمود و بروی محقق کرد یکدیگر بسی از صور خسیته
 شریفه همیشه یعنی صور نفوس جزیه که مشاکلند
 صور عقلیه روحانیه لطیفه در تنگنای اجساد گرفتار
 رنج خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور
 جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را که عبارت
 از نفس کلیست ملحق کرد اندونیز از سخنان انبیا
 قلست آنکه خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل
 است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن و بهاء
 عقل می افتد باجتهان محبت و عشق و بروی مستور
 میگرد که غیر از طلب اتصال عقل بلاء اتحاد با او
 بهیچ چیز دیگر متوجه نمیکرد و بخلاف طبیعت کلیه

که خاصیت او غلبه است بواسطه آنکه چون طبیعت
 کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل
 و دریافت کالات ایشان محجوب است در وی تشبیه
 اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت
 و عشق تواند بود منقوض و لهذا از طبیعت کلیه
 همیشه غری متفاده ظاهر میشود اما در بیاباط
 مانند ارکان که هر یکی از آنها صند دیگر است و اما
 در مرکبات مانند قوای مزاجی طبیعی و ثباتی و
 حیوانی و با انبیا و نفس میگرد که چون طبیعت
 کلیه از ادراک مافوق خود محجوب است لا محاله از ادراک
 نفس کلی و عقل شمر و عصیان موسوم است و
 همین نفوس جزوی نیز بواسطه آنکه از کلیه خود
 دور افتاده اند و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم
 عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد
 طبیعت کلیه در آمدن استیفاء الذات عالم محسوس که
 عبارتند از طعم هشیه و مشارب روی و ملائیس
 طریقه و مناظر بهیبه و متاع شیه مغزی گشته

آنکه قصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کینه
 قهر و طبیعت کلیه واضلایل و اغوی آن نفوس
 جزوی را مشاهده نمود جزوی از اجزای خود که
 الطفت واذکی و اشرف بود و از نفس بهی و نباتی
 و از آن نفوس متفرد لذات محسوسه یسوی ایشان
 و فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را
 به عالم خیرین گرداند و یاد دهد ایشان را آنچه فراموش
 کرده باشند و یاد کند ایشان را از ذنایات
 مکیده مکسبه و نجاسات عارضه و بنی و بقیع
 که در هر دوی که از او دارد و وقت استیلا احکام
 طبیعت و امتلا حال را بر سنت عقل و عنصر اول اجزا
 میفرماید و نشاناید نفس عبارت از آن جزو شریف است
 و میگوید که از نشان آن جزو اینست که ملاحظه
 رعایت قاعدت محبت و غلبه که طریقه مرتضی عقل
 و عنصر اول است بعضی نفوس جزوی را با بعضی محکم
 و قائمه بر این حق با سوغه حسنه و دلایل خطا
 انیس الطیف گرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه بر

سداد رساند و گاه بخلق حسن ایشان را بجات محبت
 و عود خواند و گاه بضرب شمشیر آید ایشان را از راه
 کراهی باز دارد و چنانچه گریه و آه و فغان را به او
سبیل ربك بالحكمه والموعظة الحسنة و چنانچه
 بالحق هو احسن صریحا ناطقت بان پس درین هنگام
 تلجاء آن نفوس جزویه شریفه که مدامند در بند
 تمیهمات باطله آن دو نفس مضطرب و موهوم نیز یکسو
 صلاح و سداد در آمده در سلك نفوس شریفه
 مشطک گردند و صفت شهنشاه ایشان بجهت خیر و
 صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه منقلب شود
 بغلبه بر شهوه و در باطل غالب گردد پس آن نفوس
 جزویه شریفه مقیم باین دو نفس مضطرب و موهوم
 روحانی صعود می نمایند و میگردند در عالم رفیع
 این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه
 خواهد بود چنانچه درین نشان ایشان را بجا میبرد
 بوده اند و چون علت غایی به بحث بی استخلاص نفوس
 جزوی است از طبیعت کلیه مشرعه ناچار باید که بی

خلفا و خلقا مرضی الصور و الشرائع یا باشد بحیثی که
هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل حال تواند
بود تا آنکه وی به معاونت کس اخبار صادر و خود غایب
تواند آمد و نفوذ جزیره را از قید ایشان خلاص
تواند کرد و گذاشتن آن کاست الدولة لاحد احب
اشکاله و فعلی محبتهم از داده و ایناد قلل از حکم
یونان اول کسیت که قابل بکون و بروز شدن و
کون و قساد و استعجاله و نمود ابطال نمود و معتقد
آنست که هیچ یکی از عناصر راجعه که ایست بسایط
اند و عالمی از ایشان ترکیب یافته باینکه یکدیگر سخا
پذیر نیست و آنچه سایر حکما انرا استعماله میدانند
نزد او را جمع بین کاشف و مخفی و کون و غیور و
ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی یعنی
بر وجهی است چنانچه تحلیل در محلات معنی بر غلبه
و تفصیل ازین معنی سابقا مذکور شد و وی حق سبحا
و تعالی را متصف بوجع حرکت و سکون بان معنی که
قبل ازین مشروح علمین گشت میدانند و صاحب

۲۲
مثل و محل از انبیا دقلس در باب معاد عبارتی نقل کرده
که بعضی از فضلا مستخرین که متصدی ترجمه آن
شده اند بعضی فقرات آن عبارت را مشیر به معاد
جبرانی میدانند و عبارت منقوله اینست قال
انبیاء دقلس فی امر المعاد بقی هذا العالم علی الوجه
الذی عندنا و من النفوس التي تشبث بالطباع
والارواح التي تعلقت بالشباب حتی تستغیث
فی اخر الامر الى النفس الكلية فیضرع النفس الى
العقل و تضرع العقل الى البارئ تعالی علی العقل
و یسمع العقل علی النفس و یسمع النفس علی هذا العالم
بکل نوره ما فیستغنی النفس الحزونه و یشرق الاذن
و العالم یزوره بها حتی نفایز الجزوات کلیاتها
فیخص من الشکية فیتمصل بکلیاتها و یستقر فی
عالمها سرور و محبوب و من لم یجعل الله له نور اقام
من نور انبیاء خلاصه کلام انک انبیا دقلس در باب
اثبات معاد میگوید که این عالم بروحی که ما قبل
ازین بیان کردیم که نفوس جزیره و تشبث بطبایع و اروا

حد و اوج متعلق بشبکایک ابدان مدق باقی
 خواهد بود تا آنکه اخر الامر نفس کلیه استغاثه
 نماید نفس بعقل النجا و تضرع نماید و عقل از
 حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری
 تعالی بغیر خود متوجه نفوس جزو و متشابه بکند
 و زمین بنور الهی روشن و مستغنی خواهد شد
 و نفوس جزویر از شبکای شبکاه ابدان و ارسه
 بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش میرود
 و مجبور قرار و آرام میگردد و در آن وقت سرود
 من جعل الله له نور فانه من نور ظاهر میشود و انوار
 بیایدانست که از جمله فقرات این کلام فقره کفر
 آن فاصل دانشور بالست بر معاد جسمانی فقره و
 یشرق الارض بنور ربها است و در میان کیفیت
 دلالت بر مطلوب چنین افاده فرموده که حشر
 اجساد بروحی که از انبیاء و رسل صلوات الله و
 سلامه علیه منقولست در زمین خواهد بود
 و الامعاد روحانی را اشراق ارض در کار نیست و

برار باب انصاف محفی و مستور نماید که مراد از ارض
 درین عبارت نفوس جزوی است که بابدان عالم
 سفلی تعلق یافته و تعبیر از آن بعرض بنا بر آن
 تعلق است و اشراق آن عبارت از استخلاص آن
 از شبکای این عالم و اتصال عبارت ایشان مجزوات
 و عطف این فقره بر فقره سابقه یعنی فلیستغنی
 الجزو از قبیل عطف تفسیری باشد همچنین در بیان
 دلالت فقره ثانیه که عبارت از مختص من الشبکه
 و یسفر فی عالمها مسرود و مجبور است بر معاد
 جسمانی چنین فرموده که فقره اشیا است با اتصال
 نفوس جزویر بها و همچنین کیفیت حال رستکاران
 غائبش از کیفیت حال زنج و خسران ساکت گشته
 و باز میفرماید که در لفظ مختص من الشبکه اشارت
 بخلاص اهل سعادت در موقف قیامت و بازگشت
 ایشان بجهان که محل روح و ریحانست بر نفسی که
 شرع اظهار آن جمله را سر شده و علم ظهور این کلام
 و ارجاع ضمیر عالمها بجهان که در کلام ان حکیم لفظا

و تقدیر این مذکور نیست اظهر من الشمس و این
 من الامس است بلك ظاهر نیست که صیر عالمها به
 بنفوس جزوی است و مراد از این عالم ایشان
 مجرد است و باز میفرماید که در نفس کرمه و من
 یجعل الله له نورا فانه من نور اشارت یافت که
 در طی این تلویحات ایمانی لطیف بجانب دریافت
 سعادت که اهدا بحقیقت جمالیست و همانا این
 فاصل را شور با استعداد دلالت این فقرات بر
 معاد جسمانی معترف بوده که در آخر کلام میگوید
 که عاشر مطاوی این اشارت بسیار تعجب نکند که
 سخن قدما حکما در موز است بر خفا یا کنون یا اندک
 ایمانی دریافت را به حق را کافی تواند بود و اگر مستغلا
 در جزا حکم نظری بواسطه نفوذ از همان ایشان
 بمستانات عقل و نظر ازین تاویل یا کنند ایشانرا
 معذوره اریب که انکشاف حقیقت این سخن از منهل
 ذوق ایشان بلند افتاد و چه قدما حکما را طریق
 تبیین معاصد مختصره در ترتیب مقدمات و در الیه

قیاسات نموده جهت تبیین حقایق بعضی مقاصد این نوع
 حدی و کشفی که حقیقه مطلب بآن منکشف تواند
 شد مقرر داشته اند و سخن این حکیم درین موطن
 باین نوع تبیین مشایه است پس عاشر تاویل صواب
 شرح با تعدیل از استعداد بطریق مجعده و الحال آنکه
 آید **بیت** هر شکمی حاصله را ره نیست در یک
 حوصله باز نیست اللهم یتنا علی السج القوی
 و اهدنا الصراط المستقیم بین الحق الحق القوی
 محمد و اله و صحبه و صلوات الله علیهم اجمعین **ذکر ثانی**
عن ابن حکیم فی شافعی بن مینا و حوص
 صوری بعد از انبیا و فلس ظاهر شد و در طلب حکمت
 و اخذ آن از افواه رجال سعی و اهتمام پیشتر از اکثر انبیا
 زمان خود کرده بود و لهذا صیت حکمت و فضیلت او
 در زمان خودش با طراف و اکاف عالمین اشتهار
 و اشتهار یافت که جمیع حکما بی که معاصر او بودند و در
 قد و خود میدادستند و محلی از کیفیت تحصیل او درین
 مقام مذکور میگرد در در تالیخ معتبر مجتبی سطورا

که چون بنابر استیلا قبایل نشسته که عبارت از قبیل
لیمون و قبیل بنفرون و قبیل سفور و است بر
بلد صور اهالی آن بلد جلد و وطن اختیار نموده هر یک
جای بجا رفتند و خود را از جور و تعدی قریب
مذکور خلاص کردند بدین فیثاغورس بنیاسه پیش
که بزرگ بوسوطوس و میان طوس و سوس و کوجک
فیثاغورس نام داشت نیز از صور که وطن اصلی
او بود بیرون آمدن بر بحیر رفت و از بحیر بیاموس
آمد و در اینجا اعتبار تمام یافت و بعد از چندگاه
بواسطه آنکه مکر تعریف لطافت هوا بلد انطاکیه
و نزاهت آن شنید بود از ساموس بقصد سیر
انطاکیه متوجه آن جنوب گردید و درین سفر فیثا
غورس را همراه داشت و مدتی در انطاکیه حل افتاد
انداخت اخلاص بواسطه فتنه که در آن شهر جارت
میشد از بیاموس آمد و دانشور ساموس در آن وقت
اندروماوس بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه
فیثاغورس مشاهده میکرد و او را بمنزله پسر دریا

در مقام

در مقام تربیت او شد تا آنکه در صغر سن در علوم ایبیه
و لغه موسیقی مهارت تمام پیدا کرد و آنچه از کلام
اکثر اهل تحقیق چین ظاهر میشود که علوم موسیقی از
مستطبات زکا طبیعت اوست و لهذا قال صاحب الملک
والفحل ان فیثاغورس کان یدعی ان شاهد العال ان العلم
بحسه وحده و یبلغ فی الریاضة الی ان سمع خفیفه
الملک و وصل الی مقام الملک و قال ما سمعت
شیئا قط الا ان من حركات الاملاک ولا ایت شینا
ایها من صورتها و هیاتها و فاضل شهر روزی
آورده که فیثاغورس دعوی آن میکرد که من علم
موسیقی را از مشکوئینوع استفاده نموده ام و علی ای
حال چون فیثاغورس ملحق شد اندروماوس را و
بدین سلیطون پیش آکساندروس حکیم مهندس
فرستاد و چون صنعت هندسه و نجوم از وی
فراگرفت و مهارت تمام درین دو صنعت بهم رسانید
محبت علوم حکمی در خاطر او قرار گرفت بنا برین
شروع در سفر کرده و لاجبایل آمد و تلذذ ریاضه

حکیم اختیار کرد و حکام را بل روسا طبع دانستون بود
 بغیشا غوروس کال توجه داشت و از یابل مدینه
 دیلون رفت و در سلاک تلامذ افارخودین حکیم
 سرای فی انتظام یافت و بعد از چند روز افارخودین
 از مدینه دیلون مدینه سلوس آمد و فیثاغورس
 در آن سفر همراه بود و اتفاقا در مدینه سلوس
 مزاج افارخودین حکیم از منتهی اعتدال انحراف
 یافت تکون قمر از بدن او بروی قاری گشت
 و در هر روز آن مرض روی باز میاد و اشتداد پیدا
 بنابر آن شاکردن خود را فرمود که چون آب و هوا
 این شهر مزاج من موافق نیفاد و این مرض بر
 من استیلا یافت مصلحه در آنست که مرا از اینجا
 مدینه فاسوس برید چون با آنجا آمدن من تخفیف
 در مرض او پیدا نشد و کار او بجای رسید که سرور
 از وی تمهر میکردند بنابرین از تلامذ خود التماس
 نمود که او را از شهر فاسوس ببردن برده در مق^ص
 که آن سرور در کار باشد گذارند درین باب بسیار

مبالغه

سبالغه و الحاح کرد و او را بموضع که بماعنا اشتهار
 داشت برده اکثر تلامذ او که فیثاغورس نیز از
 جمله ایشان بود بخدمت او قیام مینمودند تا آنکه
 در آن موضع وفات یافت و شاکردن او بعد از وی
 مشغول شدند و فیثاغورس باز بجانب مدینه
 سلوس مراجعت نمود و در سلاک تلامذ از مراد
 فطیس حکیم الهی مثاله منتظم گشت و احیاناً پیش
 حکیم اهل آن مراد میامیند که او را فرایم بزرگ کنند و آن
 نیز استفاده علوم حکمی کردی و بعد از مدتی مدینه که
 خلاصه علوم حکمی ازین دو حکیم نامور فرا گرفت شوق
 استفاده علوم گفته مصر بروی غالب شد و چون صفت
 گفته مصر در تعلیم علوم بغیر با اشتهار داشت و فیثا
 غورس را میل تحصیل علوم فریبده آن طایفه زیاده
 از حد بود بنابرین در آن باب التجاریه مدینه که او را
 فو لوف فطیس اطرون برده که او را بوالی مصر مصادقت
 تمام بود و در باب سفارش فیثاغورس جزوی بود
 و فو لوف فطیس التما اطرون التماس فیثاغورس را

اجابت نموده مکتوبی بامام سیس والی مصر نوشت
مشمول بر تعریف فیثاغورس و بر آنکه وی از جمله
اصدقا و ارجحان است و میل اطلاع بر علوم گفته
آن دیار دارد و چون صنت آن طایفه در تعلیم
اشتهار یافته در آن باب امداد و اعانت ایشان
مطلوبست امید که هر بخوی که مناسب دانستند
نوعی فرمایند که فیثاغورس را از علوم آن طایفه
هر چه تمام حاصل شود و چون این مکتوب بآبای
رسید و حالت فیثاغورس بر وی ظاهر شد بسیار
متوجه او گشت و بر ما گفته مصر در باب تعلیم
فیثاغورس مکتوب مشفقانه بمالعه امیر
نوشت و اول فیثاغورس نزد کهنه مدینه
الشمس اشتهار کرد و رفت و ایشان چون از سخن
امام سیس بجا و توانمند شدند نمود از روی کرامت
تمام او را پیش خود جای داده مکند بکتابت
شأن او را امتحان میکردند و فیثاغورس
را شوق صادق بود جمیع تکالیف را بتکلیف ایشان

۲۲۵
اجابت نمودند و بر آنکه ایشان از ارجحان سخن نمائند و مع
هذا او را تعلیم نکرده نزد کهنه مدینه مدینه
منسب و مضیق فرستادند که ایشان نیز با تجربه
صلاح دانستند او را امتحان نمایند و چون فیثا
غورس نزد ایشان نیز بر محاک امتحان صحیح العیا
ظاهر شد بر نوعی که هیچ عیب و نقصان بر وی
توانستند گرفت صنت ایشان را برین داشتند
او را نزد کهنه مدینه دیوسیرس فرستادند
که ایشان نیز با شوق تکالیف او را امتحان نمایند
شاید که بواسطه تجربه او از کتابت آن ایشان را راه
منع و ضد ادبید اشود لیکن چون فیثاغورس
در طلب صادق بود هر چند ایشان در باب امتحان
او بمالعه کردند وی در قیام نمودن بان توانست
و تقصیر نکرده همه بروجهی که ایشان را راه سخن
نی مانند فعل می آورد تا آنکه صلاح و زهد او آشکار
یافت و کهنه مصر از آن حالت بسیار متاثر گشته و
بر فرایضی که مخالف اعتقاد یونانیه بود مفر و من

کردند و غرض ایشان آن بود که ساوی قبول
 اموری که با اعتقاد یونانیه مخالفت دارد توقفت
 نمایند و فیثاغورس این معنی را دریافته مطلقا
 در آن باب نیز توقفت نمود بقیام آنچه تکلیف او
 نمودند اشتغال نموده همه را بفعل آورد تا آنکه آخر
 الاصل را ضرورت گفته و سایر علوم خود اطلاع
 دادند و بی بنابر کمال استعداد داشتند ایشان
 در آن علوم انجمنان تصرف و مهارت پیدا کرد
 که قدری طایفه از زمان خود گشت و همه او را با ^{تجرب}
 قبول داشتند و اما سیرس و الی مصر چون صیت
 فضیلت و زهد و تقوی و شایسته مهمات خطایا
 و قرائین معابد و کالیس آن دیار را که قبل از آن
 هرگز تجربه نمیکرده اند برای وی دست فیثاغورس
 حواله فرمود و ازین جهت کار او در دیار مصر بالا
 گرفت و محسود گفته آن دیار گشت و چون بعد
 گذشت فیثاغورس بجهانب و طین خود مدینه سا
 مراجعت فرمود و اهل ساموس در پیشگاه او ^{بزرگ}

او مدینه رفیع بنا نهادند و فیثاغورس در آنجا
 تدبیر علوم مشغول گشت و از اطراف و جنوب
 خلایق با استفاده پیش او می آمدند و قولوا فرمود
 و الی مصر مدینه ساموس از کمال اعتقادی که
 باور داشت تمام مهمات آن بلاد را برای صواب تمام
 او مقصود داشت شصت سال فیثاغورس در ^{آنجا}
 بسر برد آخر الامر نقل مهمات قولوا فرمود
 آمدن از وی استقامت نموده از ساموس با رجانب
 انتظار رفت و در آنجا نیز توقفت فرموده عنان ^{تجرب}
 بصوب مدینه فرطولیا متعطف داشت و چون
 اهالی فرطولیا از قدوم بهجت لزوم او خبر ^{پیدا}
 با استقبال او شتافتند و در مقام اطاعت و اقتاد
 او درآمدند با وجود اظهاری افکار و میاهات کردند
 و مدت هشت سال فیثاغورس در مدینه فرم
 طولیا اقامت نمود و بعد از اتمام هشت سال امری
 روی نمود که فیثاغورس بی اختیار از آن شهر ^{بروز}
 آمدن بجهانب مدینه سا طریفیون رفت و در آنجا ^{بزرگ}

حق را اجابت نمود و متصل و این محل آنکه جویت
فضایل و کمالات فیثاغورس در اطراف و کفان
بلاد یونان اشتها ریافت ملوک و اکابران همه جا
بجلس او حاضر میشدند و از سخنان حکمت آمیز او
استفاد می گرفتند حتی آنکه جمعی کشور را از اهل بربر که ایشان
قبل ازین مطلقا با علوم حکمی میل و رغبت نداشتند
در مجلس فیثاغورس حاضر می شدند و استفاده
فولید و حکمی نمودند و تاثیر سخن فیثاغورس در
جذب قلوب بجهانب علوم برتر به رسیدن بود که به
خوش اطرون والی مدینه فانی طور پستار که حکمت
و سلطنت کرده در سلاک تلامذ فیثاغورس
منتظم گشت و هرگز از ملازمت او جدا نمیشدند
چنین جمعی از کثیرا کاغذیای یونان ترک اشتغال خود
کرده ملازم تحصیل علوم شدند و اصحاب او
و با وجود تحصیل علوم شیون زهد و ریاضت و
اکتساب اخلاق حمید را نیز التزام می نمودند تا آنکه
روزی فیثاغورس با جمعی کثیرا از اصحاب خود در

منزل شخصی که او را سلون گفتندی پشتر فیلد
حکمی و معارف یقینی اشتغال داشت که یکی از
متغلیان مدینه فرد طویل که نام او قلون بود
و بکثر مال و جاه از انبای روزگار امتیاز داشت
و طبیعت او را ضراخلاق بجهول دران مجلس حاضر
شد و در انسخنان حکیم شروع در مفاخرت و بیا
کرد و کلمات لاهایل می گفت فیثاغورس با او گفت
که ای عزیز آدمی باید که در اکتساب فضایل نفس خود
کوشش نماید اگر بان افتخار کند باصور فایزیه مثل
مال و خشم و حدم یا بشارت ابا و اجله شیخ عقل
است قلون متغلب بمقتضای الحق سران شنیدن
این سخن بر آشفت و شروع در شفاعت کرد و دشنام
بسیار بقیثاغورس داد و او را بر ندیده و کاه نسبت
کرد و چون جمعی از تلامذ فیثاغورس در مقام
مخالفت او درآمدند مهم بشارت کشید و قلون
مردم خود را جمع آورد و بجهنم فیثاغورس درآمد
اخرا لامر کار رسید که چهل کس از ساگردان فیثاغورس

بقتل رسیدند و باقی با اتفاق حکیم بکین نهادند در
 موضعی مخفی کشتند و چون قلوب در صدد قتل
 حکیم جدو اتمام تمام داشت و در باب پیدا کردن
 او سعی بسیار می نمود فیثاغورس با جمعی از ^{مندان} ملا
 مخفی از آن شهر بیرون آمدن بجانب مدینه لوفاف
 رفت و اهل آن بلد چون قوت مقاومت قلوب
 نداشتند بعد از ادا وظایف صداقت فیثاغورس
 را عذر خواهی نموده از آنجا رخصت دادند و فیثا
 غورس بجانب مدینه فاروطا رفت و همون در آن
 شهر توقف نکرده بود که جمعی از اهل آن مدینه فارو
 طونیا از متابعان قلوب او را تعاقب نموده با آنجا
 رسیدند و چون فیثاغورس برین حال اطلاع
 یافت از فاروطا بجانب مدینه با اطرا لوطیون
 رفت و در آنجا از اطرا و جانب احدا بروی هجوم
 آورند و او با اصحاب خود در هیکل موسسین
 متحصن گشت و مدتی چهل روز در آن هیکل بماند
 آخر الامر آن جماعت از اطرا و جانب آن هیکل انش

زدند تا آنکه حکیم فیثاغورس با جمیع اصحاب خود
 در آنجا بسوخت نقش جان را بر این عیان بود که سر
 کای دوم خیرین خدایا دیدم ای سر مشطر بن والد
 الذین خیرین نظر زوالد و بر منطقه او نوشته بودند
 که اوصیت سلامه من التامه یعنی خاموس و شمس
 سلامتی از بشما نیست و از بخان فیثاغورس
 است آنکه می فرمودند که بالائی عالم طبیعه عالم
 نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهار او عاجز
 و قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات
 این نشأ دنیه مشتاق آن عالم می باشند و باز
 میفرمودند که هر طبقه از طبقات عالم جسمانی
 نسبت بمافوق خود حکم فعل یکبار دارد و هر کسی
 که نفس خود را با خلاق جمیع محلی که داند و از
 اوصاف ذمیمه مثل عجب و تعجب و دریا و جسد و سایر
 مشتهیات خسیسه جسمانی محلی سازد هر انیه
 آنکس جزا و آن میگرد که در سلک و طان عالم علوی
 منسلک گشته برحقایق علوی منسلک گشته

برحق این علوم مجردات و دقایق حکم الهیه واقف
 گردد و هر که باین مرتبه رسید بسره و غایت
 حقانی دایمی و اصل کشت و هر نفسی که خود را
 از ان اخلاق زمیمه محلی نکرده اند در عین دانات
 و دناست گرفتار خواهد بود هرگز ازین انزوی حق
 که محاطه اصناف بلاست خلاصی نخواهد یافت
 بخلاق نفوس زکیه که آسمان مشاهده منزلت
 عرض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمان
 نورانی در جنب شرافت و لطافت این آسمان
 مشاهده حکم کثافت روی زمین خواهد داشت
 و آن نفوس در آن آسمان همیشه مقارن لذت
 و بهجت خواهند بود زیرا که الله ایا که مرتبه الکمال
 و نیز از سخن فیضان حق است که چون ابتداء
 وجود ما از حق سبحانه و تعالی است پس ناچار است
 که بازگشت ما نیز بسوی او باشد و نیز از سخن
 ایشانست که میفرمودند که هر که خواهد شناسا
 ذات حق سبحانه و تعالی است حاصل کند باید که

عنایت و جود خود را در معرفت مردم صرف نماید
 چرا که گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه
 بمعرفت الهی حاصل گردد بر طالع صادق را باید
 که جمیع همت و تمام عنایت خود را مصروف
 معرفت او سازد تا آن وقت نفیس در یابد و نیز
 از کلمات ایشانست که لیس المقدم عند الله سجا
و تعالی لسان الحق کیدیل افعاله یعنی محروم
و کوی حکم را نزد حق سجا نه بقدیم و اعتباری
نیست تا آنکه کردار خود را موافق گفتار خدا سازد
بلك بمقتضای کریمه یاربها الذین امنوا لنقولوا
ما لا نفعولون کما یوقنا عند الله ان نقولوا
ما لا نفعولون گفتار گفتار مخالفت کردار موجب
مخطط الهیت نعوذ بالله من سرور انفسنا من دنیا
اعمالنا و نیز از کلمات از حکم الهیست که الحکم لله
خاصة لمجتبها متصلا بمحبته الله تعالی و من احب
الله عز وجل عمل بحا بر قرب منه و من قرب منه سجا
 و فار یعنی حکمت که عبارت از گفتار و کردار است

است خاصه خداست جل جلاله پس محبت دوستی
 حکمت پیوسته است بدوستی حق سبحانه و تعالی
 و هر که حق سبحانه و تعالی را دوست دارد عملی
 کند با نیجه مرضی و محبوب خداست جل جلاله
 و هر که عملش مرضی درگاه است بیشک آن شخص
 از مقربان خواهد بود و هر که بر تبه قرب الهی سیرد
 از جمیع شوره و نقصانها نجات و رستگاری
 یافد و لهذا از امیر المؤمنین علیه و آله الصلوة
 من الملک القدر منقولست که میفرمودند که بعضی
 الاله و انت تظهر حبه هذا العصری فی القیاس
 بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان الحیان بحسب
 مطیع و نیز از سخنان فیثاغورس است که الانسان
 الحکیم المراقب لله سبحانه هو عتاده معروف و
 لهذا لا یبذل منی لیرکن معروفه عند الناس یعنی
 آدمی را نا اشیاء کاهی نگاه دارد نه حدود و امر الهی نزد
 حق سبحانه و تعالی و ملا اعلی شهور و معروفست و
 لهذا این چنین شخصی را زعدم معرفت و اشتیاق

ملازمت

خلایق ندامت و پشیمانی نمی باشد و این زمان است
 که شخصی در ملک بادشاهی عظیم الشان بوده
 باشد و او را آن بادشاه کاه و حقه می شناخته
 باشد و نهایت عزت او را می داشته باشد عوام
 الناس او را نمی دانسته باشند یا آن شخص را از
 عدم شناسای عوام با وجود کمال اعتبار نزد باد
 شاه آن اقلیم هیچ باکی و میلانی نخواهد بود یقین
 است که اگر آن شخص بحلیه عقل آراسته خواهد
 بود از آن مرمیج باکی نخواهد داشت و نیز از کلمات
 بابرکان ایشانست که ما انفع الانسان ان ینکلم
 بالاشیاء الجلیله النفسه فاذا لم یکنه فلیستع
 قابلا یعنی چه نافع است آدمی را آنکه تکلم نماید
 باشیاء جلیله بقریه که موجب هدایت خلایق توان
 شد و اگر این حالت نداشته باشد باید که در مقام
 استماع از کلام باشد از قایل آن و قال ایضا حذر
 ان ترکیب فیما من الامور فی خلوق و لا مع غیرک
 ولیکن استحیایک من نفسك اکثر من استحیایک

من غیرک یعنی اجتناب نمای از ایش سرکبار قبیح
 شوی نه تنها بی و نه در وقتی که با دیگری باشی
 و یا بد که حیا توان خود پیشتر با شدن حیا توان
 غیر خود چند عقلا شرمندگی از خود بدتر است
 از شرمندگی از غیر چه غیر همیشه با این کس نباشد
 و خود با خود است همیشه پس اگر کسی سرکبار فعلی
 که موجب انفعال تواند بود دخولوت شود که غیر
 او بدان فعل اصلا اطلاع نداشته باشد قطع
 نظر از آنکه حق سبحانه و تعالی مقتضای کریمه مایکین
 من بخوی نشه الا هو را بهم ولا خسته الا هو
 سادسم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو
 معهم ایما کانونا و یذنبهم بما عملوا يوم القيمة جمع
 افعال و افعال عباد اطلاع در همه حال دارد چون
 آن فعل بالذات قبیح است آن شخص البته بدتر خود
 از آن مستعمل خواهد بود با انفعال از غیر که آن بنابر
 عدم دوام غیر از کسوة دوام عاری خواهد بود و
 شک نیست که دوام انفعال استند است از انفعال

در بعضی اوقات و قال ایضا ما لا یمنی ان تفعله
 الخذر ان یخطئ بیا لک یعنی چیزی که لا یقوان
 نیست که توانا بفعل از خطور آن بیا ل نیز باید
 که خذر کنی و حاصل آنست که از تصور کرد آنرا
 هتار احتراز واجب است فضلا عن الاقدام علی
 فعله و قال ایضا لا یکن متلافا فکون بمنزله من لا
 یخیر له بقدره ما فی دین ولا یکن شیخا فخرج عن الخیر
 بل الا فضل فی الامور کما هو الاقتصاد یعنی میباش
 متلاوت بسیار تلف کنند مال تا آنکه باقی نماند
 کسی که نمیداند مقدار آنچیز در دست اوست از حق
 معدشت و شیخ یعنی بخیل نیز میباش تا از خیریت
 بیرون روی بلکه اقتصاد را یعنی طریق وسطی
 اسراف و تبذیر که افراط است در جمیع امور ملتزم
 باش تا از طرف افراط و تقرب که هر دو ازین الیند
 نجات یافته بحلیه مرتبه وسط که از فضا نیست
 محلی شدن باشی و قال ایضا کن متیظا فی ذلک یا
 حیوان فان سیات الرای مشارک للووت فی الجنس

یعنی پیدارشو و هوشیار شو و تدبیرات و ادب
 مهمات خود در ایام زندگانی خود که بدست خواجه
 رای و قاضی از ادب و مهمات خود مشارک
 موقتست در جنس و قال ایضا لا تطعم من الشرب
 ان تحسن اليك لان تدبیر كل انسان لنفسه و بحسب
 لغیر هو توجب ما یعتقد علیه فكر و ضمیر و
 از شریر بدلت طبع نیکویی و احسان مدار که
 تدبیر هر کس از برای خود و عطیة او از برای غیر خود
 هر دو بمقدار و انداز آن چیز می باشد که فکر و ضمیر
 او بران مقصود می باشد چون فکر و ضمیر آدمی
 شریر همیشه مقصود و محصور است بر اضرائی
 نفع خود بر طمع احسان و نیکویی از وی داشتن
 است از سراب و قال ایضا ظن بین کان عدیما
 للمعرفان بدیج و اساکه و بجه اهل ان یفحک
 منه فحاسن من لا علم له عاری یعنی باید که ظن تو
 و حق کسی که از خلیفه معرفت و دانشی عاقل و عاری
 است این باشد که ستایش او کسی بلکه سزاوار است که

برایشان خندید شود چرا که جمیع محاسن کسی که
 از کسوت علم و معرفت عاریست عیب و عیانت
 جرجای معایب او و قال ایضا ظن بمعاضدك
 علی الحکمة النافقه انهم لخوانك یعنی باید که
 اعتقاد تو در حق کسی که مغوی و معاون تواند
 بر تحصیل حکمت نافقه بالغه این باشد که آنها هم
 برادران نیک اندیش تواند و قال ایضا الحاکم
 الذی لا یعدل فی قضایه اهل کل رده یعنی خواهی
 که در احکام خود شیوه عدالت مرغی ندارد سزا
 وار نیکت واد دارد و لست و قال ایضا الحکیم
 اذا خرج علی غیر الصواب فهو سبب جمیع الشر
 یعنی حکیم دانای اشیا که هرگاه او موافق صواب
 و کارهای ناسا نیست پیش گیرد هر آینه منشاء
 جمیع شر و اضرار و ضلال خلایق خواهد بود و
 قال ایضا الانسان الذی اخترته بالجمهر فوجد
 لا یصلح ان یكون صدیقا و خلیلا فاحذر ان
 تجعله لك عدوا یعنی آدمی که او را بعد از انجمن

و امتحان بخار بکرنه لا یوصافه و دوستی نیافته
 پس هر آینه پس هر آینه او را لا یوصافه و دوستی نیافته
 چه عدم صلاحیت او برای دوستی و محبت و
 بنا بر قلت عقل و شرارت ذات تواند بود و الا حافظ
 خیر بالذات بشت سزاوارد دوستی و محبت است
 و هرگاه قلیل العقل شریر سزاوارد دوستی و محبت
 نباشد سزاوارد دشمنی و عداوت بطریق اولی
 نخواهد بود و قال ایضا اجعل اختیارک الانسان
 من افعاله خصوصاً من اقواله فارک شراً
 من الناس افعالهم قبیحة و اقوالهم جمیلة یعنی
 آدمی را بکردار امتحان باید نمود نه بکلمات که اکثر
 مردم زشت کردارند و گفتارند و قال ایضا ان
 النفس ان یقبل بها النفس النعم و المكان قبول کاف
 یعنی شریف النفس کسی است که نعم و مکان را بگنا
 قبول و تلقی نماید و از در و مستلزمات و مکروهات
 الشراح و انقباض با و نه نیاید و از غیثا غور
 بر سبب که صدیق تو کیست گفت من لا یغضب من الحق

اذا سمعته منی یعنی صدیق من کیست که هرگاه
 کلمه حق از من بشنود و خشنای نکند و در نزاعی
 برسدند که بد بخت ترین مردم کیست من بجمع
 المال لغیر یعنی کسی که جمع مال را برای غیر میکند
 شقی تر از خلا نیست و قال ایضا اکثر وافی الدعا
 و اطلبوا مقاصدکم من باریکو فان نسبة الدعاء
 الی المطالب کنسبة الفکر الی الشایع یعنی بسیار
 دعا کنید و مطالب دینوی را مانند مقاصد اعمرو
 از آفرینندگان خود مطالب نمایند چه نسبت دعا به طلب
 مانند نسبت فکر به نتائج همچنانکه در عقوبت فکر
 صواب حصول نتیجه حقه لازمست و عقوبت دعا
 مقرون بشرایط استجاب و حصول مقصود بتمت
 و علق صادق دعوی استجب لکم ان لوازم تواند بود
 و لهذا استمر بین الحكماء ان رفع الاصوات عن خلوة
 النیات محل عقد الافلاک الدائرات و ازین جهت
 است که گفته اند دعا مبادی را در جنبش آرد و
 و چون نصایح این حکیم نامور و حکامات بسندید

آن دانشور زیاده از آنست که استیفا درین مختص
توان بر او نمود چرا که سخنان او درین مقام بهمین
اکتفا نموده میشود فان العاقل تکفیه الاشارة
و خلاصه نصایح فیثاغورس آنست که طالب
کمال که مخاطب حکاست باید که در جمیع امور حسن
حق و توکل اعتماد نماید و در شاداید و مصایب
صبر شعار و در ثبات خود سازد و چون هیچ قدری از
افراد موجودات در هیچ لحظه از لحاظ بلکه لحظه از لحاظ
خالی از نعم الهی بقتضای کرمه بطم فی البس من
خلق جدید همیشه از مبدأ فیاض بقدر استعداده
و قابلیت هر یکی فایضه ستوان یافت باید که همگان در
همه اوقات قولا و فعلا شکر نعمت الهی را واجب
دانند و بقضا ازلی کافیه باشند و در هر بار مدایع
شبهانگاه محاسبه نفس خود کنند و در مقام آن باشند
که هر روز حال ایشان بهتر از روزهای پیش باشد
والا از جمله زیان کاران دنیا و آخرت خواهد بود و
باید که در تحصیل کمال مصایب و شادایا بر خود

کردن

آسان دانسته مانند زیان بر لحت و آسایش بدن
جستن حادث نکنند و باید که راحت و آسایش سر را
مختص باشد و ترک امور بی که از کتاب آن مود
بزیان تواند شد و در محافظت بر امور شریعت و
ناموس مبالغه نمایند تا او نیز شمار آنگاه دارد و
باید که طالب کمال کار را سر و زبیر دانند و بفرمان
کار خود همراه دارد پس تاخیر کار را سر و زبیر دانند
تاخیر و تعطیل کار را فرموده خواهد بود باید که همیشه
بقدر امکان در باب قطع دوستی غیر حق و دفع
و دفع آن از دل خود سعی باشد و احتساب از فکر
های که آدمی را به عالم اجسام کشد واجب اند و لا
زود باشد که خورد و در مرتبه از اذل و ادنی که
بمنزل حیوانات عجم اند چنانچه باید که بیهوش
لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم
اعین لا یبصرون بها و لیک کال انعام لهم اصل
اولیات هم الغافلون بان تا طقت لیل که طالب
کمال راست گفتن را ملکه خود سازد تا نفس او در

آلوده نشود و در آن زمان خواب و اطعام و احتیاج
 نشاید چه نفسی که در بیداری بدر و غایت عادت کرده
 خواب نیز بدان اقدام تواند نمود و باید که از ظلم
 بر بی توقع و جستن خود احتراز و واجب دانند تا قیام
 عالم در مقام انتقام و طبیعت در صدد مکافات آید
 نیاید و چون عنایت فیم عالم جمیع ذرات موجود
 بیکسان رسید پس از لواضر از ذرات از ذرات
 مکنونات که سهم و شریک عنایت الهی اند از اجتناب
 لازم داند و باید که طالب کمال در همه امور بهائیت
 حوسری دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس
 را بر آن اطلاع نیفتد و از نفرین آتیام و عقاب بزد
 ضعف احتراز لازم و محکم داند و الا فادل تحقیق
 و قیام تحقیق تلاشی کند چه او مقتضای عدل و انصاف
 خود که انانیت المنکره قلوبهم و المند به قیومهم
 شکست شکست کار و امید دارد و اضرار و ایذاء
 ایشان را موجب غضب و خشم خود میداند و طاعت
 و رد فی الاثار الموقوت انده اذ قال المظلوم یا رب

قال الله سبحانه و تعالی لیست یا عبدی بعزتی
و جلالی ان لم انتقم من ظالمک فانظالمو
محطوب حکما یعنی طالب کمال باید که از ارتکاب
صغایر احتراز و واجب دانند تا نفس او بر ارتکاب
که موجب سخط الهیست دلیر نگردد و باید که در شرف
یکساعت بایست خود را از هر وی اخلاص و ایقان
بجانب حق باز دارد که ثمر آن خلاصی از تنگنای
طبیعت است این بود حاصل نصایح از حکیم دانشور
و طبقات الاطبا مسطور است که چون مصنفات
فیثاغوروس و سمرود یونان نهایت اعتبار داشت
و سخنان او را بر سخنان اکثر حکما ترجیح میدادند و
کثیر بعد از وفات او بسیاری از کتب خود را بنام او
کرده و دانستن قصایف او را منشاء افتخار و مباهات
خود میدانستند و از آن جماعتی که کتب مصنفه خود را
بنام فیثاغوروس کرده بودند یکی از اسطیلاوس
محدث و یکی نفوس ملقب بعین ناقص و یکی قونیوس
افریطی و فایا لوس و فوج و امثال ایشان بوده

اند و اسامی کتی که اینجاست بآن حکیم رساله
منسوب داشته اند چنانچه در توارخ و سیر حکما
مذکور و موطور است اینست کتاب المباحثات
کتاب علم الخاریق کتاب تصویر مجال الخیر کتاب
نهیة الطیول کتاب یدیع الزروع کتاب الاکانت
کتاب الفقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی کتاب
المروت و بسیاری از کتب منسوب به او در همان زمان
ساختند و آنکس که بکشت از مصنفات فیثاغورس
است و جمیع این کتابها بانی که وارث علوم فیثاغورس
بودند بعد از وی بچندین سال تکتب راند و این
نمودند که یکی از آن جمله خود طاس فیلسوف طار
بود و بیست هشتاد کتابست و ازین جمله انجم الحال
مستداول و معارفست که کتابست کتاب بارها طیفی
کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظه کتاب فی کیفیت
تعلق النفس بالجسد رساله الذهبیه و وجه
تسمیه این رساله بذهبیه آنست که جالینوس این
رساله را بطلان نوشته هر روز بتلاوت از مدانست

می نمود و رساله الی متحد سفلیه و رساله الی سقانی
فی استخراج المعانی و رساله فی البیانیه العقلیه
و رساله الی سمید بسپوس **در حکیم رساله مستطیل**
تلمذ فیثاغورس بود لفظ سقراط در لغت یونان
بمعنی معتصم بعد است و مولود و منشأ سقراط
این سقراط نفس مدینه انبیه که بمدینه حکما شهر
دارد و وی از تلامذ فیثاغورس است اما از
اقسام علوم حکمی بر اهلیات اقصا نموده اوقات
خود را بر هد و ریاضت و ترکیب نفس میکرد و ایند
و بتدوین علوم در بطون و فارصع میفرمود و میگوید
که چون حکمت پاکیزه و مقدس از شوائب نقص
است باید که مستقر و مستودع آن نیز نفوس مقدسه
زکیه باشند نه جلود میه و قلوب متحده شریر
و چون هاسیه یونانیان بت برست بودند سقراط
ایشانرا از بت پرستی منع میکرد و بتوحید خدا را
دعوت می نمود و دران مباحثه تمام دانست و باقی
و رهبران آن طایفه در مجال و محافل مباحثات

میگرد و ایشانرا ساکت و مانع میکرد و ایند جا برین
 عامه بت برستان با اتفاق رهبانان خود که عداوت
 سقراط در میان بسته باد شاه اثنیه را بر قتل الحیا
 ساختند و در تاریخ الحکما فاضل شهرزوری آورده
 که چون عادت حکام و سلاطین یونان بر آن میرود
 یافتند بود که هرگاه بجهت دشمن رفتندی حکما
 همراه برودندی و عمره ایشان از همراه داشتن حکما
 آن بود که مباراداران سفر امری مشکل که حل آن
 غیر از قول حکما را ممکن نباشد روی نماید و در آن
 وقت ایشان حاضر نباشند باد شاه اثنیه بنابراین
 عاده سقراط را در یورش که او را پیش آمده بود همراه
 برد و چون سقراط بمحالفت رسم حکما سابق قرار
 کرد بالضرور همراه شد اما چون او را میل بسلامت
 این نشاء از فتاح و مطاعم و ملاس و سرایک مطلقا
 نمادند بود بیک از کثرت ریاضت و مجاهدات
 حقه خود را در سلسله مجربات انتظام داده هرگز
 مجلس باد شاه نمی رفت و شهادت در شکسته می بود

و بعد از آن حم پیرون آمد و بر تو آفتاب می نشست
 و طدا بسقراط الحیا اشتها ریافتد بود درین اشیا
 اتفاقا روزی باد شاه را کذب بر موصی که سقراط می
 بود افتاد و بدیکه سقراط در خم شکسته قرار گرفته
 ملک از روی تعجب مالنا لایزیک با سقراط صحبت
 مالا که نمی بینم ترا یا سقراط و ما بمنعک من القدر
 الینا و بعد خبر مانع گفت از آمدن بسوی ما سقراط
 گفت ای مالک شغل مانع منست ملک گفت
 شغل بچه چمن سقراط گفت شغل بانه مقدم و
 محصل حیو است ملک این کلام را بر تحصیل تو
 و اسباب معیشت حمل نموده فرمود که ای سقراط
 انچه ترا باید طلب نمای سقراط گفت ای ملک اگر من
 میدانستم که انچه می طلبم نزد تو یافتد میشود
 هرگز از صحبت تو بختل نور زیدی و بهر بخوی
 بود آنرا از تو حاصل نمودی بعد از آن ملک گفت
 ای سقراط من چنین رسانیدم اندک تو منع عباد
 اصنام میکنی و میکنی که عبادت ایشان ضار است

سقراط گفت من چنین نگفته ام ملک بر سید بس
 توجه گفته گفت من گفته ام که عبارت اصنام
 از برای سقراط ضار است و از برای ملک نافع
 بواسطه آنکه انتظام و صلاح مملکت یونان بان
 مربوط و منوط است و اگر تو عبارت اصنام
 اقدام تمامی نتوانی کرد چه همه از تو بر میگرددند
 اما سقراط چون میداند که این جادان نفع و ضرر
 متصور نیست و او را خالفی است که درین نشاء
 متکفل زهر را و شکر و دران نشاء جزا دهند
 او خواهد بود موافق آنچه از و صادر شد باشد
 از حسنات و سیات ملک گفت ای سقراط اگر
 هیچ حاجتی داری بخواجه سقراط گفت حاجت من آنست
 که عنان مرکب خود بگردانی و متوجه مقر غر خود
 گردی که حیوس تو صواب آفتاب از من باز داشته
 اند ملک فرمود که خلعت دیباچه و بختران از من
 و جواهر حاضر ساختند آنها پیش سقراط نهاد و
 سقراط گفت ای ملک و عدل اسباب حیوس میکنی و

اکنون

اکنون هر آنچه میدهمی اسباب حماقت سقراط را
 هیچ احتیاج بخاجان ارض که عبارت از جواهر و
 باشد و لعاب کرمان که عبارت از لباس حریر
 باشد و ششم نبات که عبارت از لباس پنبه و
 گمان باشد نیست و آنچه می که سقراط بان محتاج
 همراه اوست در جمیع احوال و چون ابا و امتناع
 سقراط از عبارت اصنام با وجود کمال و زهد و
 ریاضت و نهایت فضیلت و تقدم در حکمت شها
 یافت قضاة یونان و ریاب قتل او بجد شد پادشاه
 ملیا ساختند تا آنکه پادشاه سقراط را در خلوت
 طلبید نصیحت کرد و گفت ای سقراط تو دوست
 از ارشاد عباد ما زدا و بکنار که ایشان بحال خود
 بت برستی میکرده باشند که من بخاطر تو ملک و
 سلطنت خود را بر باد نمی توانم داده ام اگر تو خود را از
 سخن باز نمیداری مرا با ضررون بر قتل تو اقدام
 نمود و من بهیچ وجه بقتل تو راضی نیستم اما جر کنم
 که تو مرکب امری شده که عوام الناس حقیقت آن

نمی فهمند و آنها که می فهمند معاندت می نمایند
 و اگر من دین باب ایشان موافقه نکند همه از من
 بر میگردند پس اولی و انسب آنست که خود را
 معاف داری و در باب منع و تنبیح بت برستی چیز
 نکویی تا این سورهش و قنیه فر و شینک سقراط
 گفت ای ملک اخفا حق کردن و دست از ارشاد
 بنی نوع باز داشتن بواسطه خوف مرگ آن در
 حقیقت اشتغالست از حال تعلق بحال تجرد و بلوغ
 لباس کثیف ظلماتی و تلبس بلباس لطیف نورانی
 نه کار حکماست ملک گفت پس قتل تو بر من
 واجبست سقراط گفت غرض از بیان حقیقت آنست
 آن بود که ملک بداند که بالبحقیقت موت را نمی
 دهند بدان معنی ندانند چه هیچ از تبدل لباس
 نمی رسد خصوصا وقتی که لباس ثانی اشرف و
 الطاف از اول باشد و لهذا اکمل افراد انسانی همیشه
 همیشه مشتاق موت می باشند چنانچه از کلام
 معجز نظام امیرانام علیه واله الحیة من الملك

العلام که الموت جسر یوصل الحییب الی الحییب
 ظاهر میشود القصه چون سقراط در محاکمه
 روستا که و همانست ایشان از بت برستی اصرار
 می نمودند همگان اتفاق نموده بر قتل او فتوی
 دادند و قضات احدی عشر سحلات بتوفیعات
 اهل محل و عقد از رهبانان و کاهنارسانید نزد
 پادشاه وقت آوردند و چون پادشاه بر زیرکی و
 غنیمت سقراط اطلاع داشت با وجود این حال
 فرمود که سقراط را برده بزنند نگاهدارند تا کشتی
 ایشان بهیكل مذکور میرسد و حق هیچ احدی
 نمی بخشند تا آن کشتی باز نمی آمد بنا برین چند ماه
 سقراط محبوس ماند بود چه کشتی این نوبت
 بواسطه مخالفت با دزدان کرده بود و درین مدت
 که سقراط محبوس بود شاگردان او همیشه نزد او
 می آمدند و استفاده علوم می نمودند و چون او را
 آمدن کشتی رسید یکی از تلامذس سقراط که او را
 اقریطون گفتندی پیش او آمد و گفت ایما الحکیم

آمدن کشتی از هیکل نزدیک شد و با جماعتی که
شاگردان توانیم باین زندان بان قرار داد بر که
مبلغ چهار صد درم با و بدیم و شما را از زندان
بیرون آورده بجانب رومیه کبری بفرستیم تا آن
مهلکه خلاص یابید سقراط گفت ای افریطون
تو میدانی که در ملک من چهار صد درم می باشد
افریطون گفت غرض ما ازین گفتن آن بود که
از شما چهار صد درم می طلبیم ما از اموال خود را
روی طیب خاطر مبلغ مذکور را میدیم و اگر
زیاده نیز بایزدین باب تقصیر نمیکنم سقراط گفت
ای افریطون تو میدانی که این شهر که مولد و مشا
منست و خویش و قرابت بسیار دارم و هیچ احدی
که از من امری که بان متعالیست کشتن شده باشم
ندیدم و نشنیدم و باعث کشتن من نیست الا
حق و طعن بر باطل و این معنی نامنست در هر
جاکه باشم و هرگاه این را ساکن بلد من از من بخوا
نی نمایند و بقتل من فتوی میدهند اهل شهری که

مرانی شناسند و نمیدانند بطریق اولی بر باطل
طعن بر معبود ایشان که در حقیقت طعن بر باطل
است مرا نخواهند گذاشت پس در رفتن هیچ فایده
نیست چرا که من ترك نصرت حق و طعن بر باطل كنم
ایمانی کسی بمن تعرض نمی رساند و بعد ازین گفت
کونی که میان سقراط و افریطون گذشته بود
بسه روز کشتی از هیکل مذکور آمد و قضات
احدی عشر روز چهارم زندان در آمد مدتی ماند
پیش سقراط ایستادند و هیچ حرفی نزدند بعد از آن
زندان بان را فرمودند تا از بخیر از پای سقراط بر
آورند و خود بیرون رفته شاگردان سقراط را
پیش او فرستادند و سقراط از بالای سر برکتیست
بود فرو آمد و دست بر ساق خود می مالید و میگفت
ما اعجب فعل السیاسة الالهیه حیث قهرت الاله
بعضها ببعض فانه لا یکاد ان یکون لک الاینها
المر والاینها لک و در تحقیق این کلمات میانه
سقراط و تلامذ پیش او فرستاده بودند که سخن بیا

گذشت و از اطراف و جوانب نکات بخیر مذکور
مضامین ایشان رفته تحقیق نفس ناطقه انچه
و در آن باب سقراط تحقیقات رایقه بیا فرمود
و تدقیقاتی که هرگز درین مدت قرع سمع شاکر
نشده بود از حکیم الهی ظهور رسید و شاکر درین
او حضار مجلس از وضع سقراط تعجب می نمودند
چرا و جوی که میدادست که اسرار و انوار
گشت اصلا در کلام و سایر افعال نفسانی و حیوانی
و تغییر و تبدل را نیافته بود بلکه هم چنان که دایم
از روی خوشحالی باشا کردان تکلم میفرمودند
آن زمان نیز همچنان بلك شکفته تبار از او غلبه
بیان حقایق و دقائق و حل مشکلات و معضلات
میکرد تا آنکه یکی از ملائک او سیماوس نام از روی
اعتذار گفت ایها الحکیم از فاضل اگر چه درین وقت
ایچنین سوا لا تکران بسیار قیج است اما حق
یجاب ماست چرمی دانیم که فردا کسی مشکلا
یکشاید در روی زمین نخواهد بود بنا برین و بنا

استفسار

استفسار مشکلات استقصای نمایم سقراط گفت
ای سیماوس زینهار در باب تحقیق آنچه بر تو شکست
شرم نکنی و تا خاطر شما قرار نیابد ترك سوال نکنید
و یقین شما باشد که پس من هیچ فرقی نیست میان
این حالت و حاله که ساعتی دیگر من روی خواهد
آورده که شما از اموات بخواهید چرا که من بواسطه
موت از صحبت شما جدا خواهم شد اما صحبت جمعی
از شما فاضل مثل السیلاوس و انارکس و انیاد
فلس و امثال ایشان از اسلاف اختیار و حکما کار و
فضلا و اولی الابدی و الاصله خواهم رسید و چون
سقراط از جواب آنچه تلازمع را مشکلات بود فارغ
گشت فرمود این زمان وقت آن رسید که بحمام بروم
و غسل کنم و آنچه از نماز و عبادت ممکن باشد ادا نمایم
تا بعد از فوت من بر کسی تکلیف غسل نباشد چه ما
همچو احدی را مکلف بغسل موی نمیداریم پس سقراط
برخواست و بحمام رفت و غسل کرده بیرون آمد و
شروع در نماز کرد و در نماز بسیار روانی و در نماز فرو

و شاگردان وی نشسته میکردند و چون از نماز
 فارغ میشد بستان و زنان خود را طلبیده وصیت فرمود
 و زنان و اطفال را در خدمت داد که بخانه روند و بپوش
 بنزاکش باشد که در آن نزد وی مانند و درین وقت
 یکی از شاگردان او افریطون نام از وی پرسید
 که ما را چه امر میفرمایند که با اهل و عیال توبه
 کنیم سلوک کنیم سقراط گفت شما را باید که با اصلاح
 نفس خود همیشه وصیت میکردم بگوشتید و چون
 شما نفس خود را با اصلاح آورده بدین از شما را حق
 و خوشنود خواهم بود و فرزندان را نیز امر با اصلاح
 نفس نمایند و تا نمایند مگذارند که ایشان را شهادت
 نفس غافل کردند و چون سخن اینجا رسید خادم قضات
 احدی عشر از در در آمد و بعد از سلام و تحیتی که
 معارف آن زمان بود گفت ای حکیم ما ناسر قین است
 که امر و کسی بداناخی قوتیست و تو دانا ترین حکام
 یونانی ما چون ماموریم و معذوریم باشد مرا
 قتل خود ندانسته شریقی را که قضات احدی عشر

فرستادند و تناول فرمای سقراط گفت چنین
 خواهم کرد پس آن سرور بر سر وقت و سقراط بعد
 از ساعتی با فریطون گفت که آن سرور را بگوی که
 بشارت حاضر سازد که وقت رسیدن و چون بخانه
 شربت آورده سقراط بیالند را از دست او گرفت و گفته
 بیک دم در کشید و شاگردان چون این حالت را
 مشاهده نمودند فغان و فریاد بر آورده شروع
 در گریه و زاری کردن سقراط ایشان را منع فرمود
 و گفت ما عورت و اطفال را بواسطه این باز کرد
 نید که فریاد و ناله و زاری نکنند اکنون شما نیز
 درین افعال شنیع که شعار زنانست کردید البته
 ایشان را از گریه منع فرمود و خود بر پای شدن قدری
 مسافت تردد میکرد و دو مضایح سودمند میگذاشت
 سفر بود تا آنکه بعد از ساعتی باینها او گران شدند
 و از رفتن باز ماندن بنا برین بر پشت بخوابید و
 آن خادم قضات پای او را میمالید و میگفت
 هیچ احساس غم من نمیکنی سقراط گفت لا و هم

چنین دست بر آنها و او نهاده بر سید هیچ احدا
 میکنی و سقراط همچنان در جواب او میگوید تا آنکه
 بروی بجوای دل رسید و درین وقت فریاد
 گفت یا امام الحکمتا تری عقولنا لا یبصر
 عقلک یعنی ما نمی بینیم عقول خود متعسف بهیچ
 صفتی مگر آنکه بسیار از مرتبه کمال عقل تو دور
 اند قدامت را نبینی قال سقراط علیکم بما امرتکم
 اول بعد از آن دست فریاد را گرفته بر روی خود
 نهاد و چشم باز کرد و نظر بجانبا آسمان کرده فرمود
 واسلک نفسی الی قابض نفس الحکماء و قفنی بحجبه
 یعنی مات و کان عمره مائت و سبع سنین و در آن
 وقت از شاگردان سقراط فلاطین بواسطه سید
 حاضر نبود و فاضل شهر روضی آورده که سقراط
 دوازده هزار شاگردان داشت و حلیه وی
 چنین نقل کرده که سر وی سرخ و سفید از برق
 چشم قوی استخوان در جانش زود جواب هرگاه
 از وی چیزی پرسیدند لحظه بجای زمین سر

فرو انداختی بعد از آن جواب گفتی ایوه در پیش من
 مابین المتکبرین یعنی مسافت میان دو یار وی او
 بسیار کرد بود کثیر التوجه الی الله قلیل الاکل و الشرب
 شدید التبعید ذاکر الموت و ایمان قلیل الاستغفار
 بخش الیاس حسن المنظر مهیا لایوحی فیهِ
 نقص و اختلال ذکر نمدی از ادب و حکم سقراط
 حکیم متاله در طبقات الامم مسطور است که
 هرگاه سقراط متوجه درس گفتن شدی اولاً
 تلا من خود را باین کلام که انما انا زارع والله
 ماء التریبه فمن لم یکن له من رعة نقیة و امداد
 هاء مندفق لم یجمع فیها الزرع ترغیب و تحذیر
 بر تنقیه باطن از وساوس شیطانی و مشتهیات
 قوی جسمانی میفرمود و حاصل این کلام آنست
 که من بمنزله باغبان زراعت کننده ام در کشتن
 و تعلیم دادن من بجای آب نیست است و طمانی
 متعلنان و مستمعان بمنابر زمین اند پس هر کس
 زمین او بآب و قبول کننده آب نباشد هرگز نهد

در آن زمین غیر وید بر وجه دگرخواه و از افادات
 سقراط است که الهیات آنکه باری تعالی لا یزال
 هویت محض و جوهر صرفست و عقل و فطرت ما
 از دریافت کنه حقیقت هویت مقدسه و تحقیق
 صفات کمال و تعین اسماء جلال و جمال آن ملک
 متعال قاصر و عاجز اند و نیز بر آنکه منبع جمیع
 حقایق مدبر که همه اشیا از روی حقیقت و واقعیت
 هر شیئی بصفات لایقه و نام نهند هر موجودی
 با اسمی مناسب و اضافی مخصوص و اجزای عظمت
 و عظمت الایه و چون ظهور جمیع موجودات مانند
 کمالات ایشان از فیض اقدس اوست لاجرم ذات
 مقدسه آنحضرت از ربوبی علم محیط جمیع اشیا
تواند بود و الحاط من حیث انبساط لایقده ان محیط
محیط علای و صفات و چون دریافت کنه معرفت آن
 مقدسه او را ممکن نیست پس نامجا را از هر کد
 اثنا بالغه و افعال کامله براه شناسائی اسماء
 و صفات تواند برد لیکن چون اسماء و صفات از قبیل

لوازم اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه
 لازم نمی آید و از جمله اسماء اثنا بالغه است یعنی
 واضح هر شیئی در وضعی که لایق اوست و خالق
 یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی عالی که مظلوم بوی
 نش مستغ و حکیم یعنی ذات مقدسه که جمیع افعال
 حکم مقتضیه او بر وفق مصالح و حکمی که موجب
 نظام سلسله موجودات است جریان یافته و نظام
 این نظام کل کرده در هیچ فعل از افعال او خلل
 و قصوری نیست و نیز سقراط می فرموده که چون
 عالم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر
 و صفات کمال و غیر متناهی است متناهی تواند بود
وقال الله تعالى عن ذلك علوا کبیرا و درین مقام
 از وی سوال کردند که قبول بعدم شنای قدرت
 بادشاهی موجودات بحسب احتمال قوایل است
 نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم
 شمولی وجود و چون ماده را احتمال صوری غیر متناهی
 نیست نامجا را بتناهی آن قابل باید شد لیکن نه از جهت

بخل در و اهب الصور بلك از هر كدام قصور و ماده
 ازین جهت است كه حكمت الهی اقتضاء آن كرده كه من
 جودات از جهت ذات و صورت و خیر و ممكن
 متعلق باشند و از حیثیت زمان نظر باین غیر
 متناهی و نظر باین از حیثیت زمان نیز متناهی
 و چون بقای اشخاص با عیانها متصور نیست بلك
 بالغه اقتضاء آن كرده كه استیفاء اشخاص در حق بقا
 نوع حاصل نشد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس
 هر آینه قدرت بسرحل نهایت نفس مد و حكمت الهی
 غایت و منها مصور بی و نیز از سخنان سقراط
 است كه احصای آنچه باری تعالی را آن وصف
 توان كرد حی قیوم است چه اندك ابع علم و قیام
 و وجود و حكمت در حكمت حی بودن ظاهر و صریح
 زیرا كه حیوة صفاتی است جامع كل این صفات
 و بقا و سرمدیة و دوام مند چند در تحت قیوم
 بودن چه قیومیة صفاتی شامل این صفات
 ثلثه است و نیز از سخنان سقراط است كه چون

حیوة و نطق بحضرت مانا از خواهرهاست
 نالجا و حیوة و نطق با محل و بر و عدم و دشوار است
 و حیوة و نطق باری تعالی متنوع و میراست از
 عرض و زوال و دشوار و در تحقیق مبادی و محورها
 قلوب خیر از سقراط نقل میکند كه اصول اشیا
 موجوده سه چیز است علت فاعلی نیز او عبارت
 از باری عز اسمه است و عنصر كه موضوع اول كوی
 و فساد است و صورت جوهر است نه جسم و نیز از
 سخنان سقراط است كه میگوید طبیعت امر یعنی
 ذات نفس امر یعنی عقل و عقل امر یعنی مبدء
 اولی و اول مبدءی كه مبدء اولی رقم ابداع و ایجاد
 بر وی كشید صورت عقل بود و نیز سقراط میفرماید
 كه چون مبدء اول غایت و نهایت ندارد و صورت
 و شخص نخواهد داشت چرا این هر لازم نهایت اند
 و لذا در سایر موجودات چون نهایت متحقق است
 صورت و وضع و ترتیب كه از لوازم نهایت متحقق
 الوقوع است و بر فطن لیبیب مخفی و مستور بنماید

که مراد سقراط از آنکه مبدع اول را نهایت نیست
نه آنست که وی امتداد غیر متناهی را در جهان
از باب عقول صغیفه و جمال فهمیدن اندک
مراد از حکیم دانشور از عدم تناهی مبدع اول
آنست که عقل و حس دریافت کننده آن عاجز و
قاصر اند و مذهب سقراط در نفوس انسانیه
آنست که قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه محو
از اینجا وجود هستی موضوع بوده اند اما متعلقه
بکلیها و اما متناهی بذواتها و خواصها و بعد از آن
از جهت اشکال با ابدان که بمنزله آلات و قوالب
نفوس اند پیوستند و چون فساد و زوال از این
ابدان کرد نفوس بکلیه خود باز گردند لهذا در وقت
که ملک آتشیه را بر قتل سقراط ملحق داشتند و او
سقراط را بقتل تهدید نمود سقراط در جواب او فرمود
که ای ملک سقراط بمنزله آبیست که در خم کرده
در کنار دیواره نهاده هرگاه شخصی خم را بشکند آب
بدریا که کل است خواهد پیوست و سقراط

در جز

در چند مسئله با ستاد خود فیثاغورس مخالفت
داشت و از جمله آن مسائل یکی آن بود که فیثاغورس
حکمت و حق را یک چیز میدانست و این دو لفظ را
از قبیل الفاظ مترادفه اعتقاد داشت و سقراط حق
الهم از حکمت میدانست و میگفت حق کاهی جلی و کاهی
خفی می باشد و حکمت که اخص مطلق است از حق می
باشد الی جلی جز عبارت از چیزی نیست که اشیا
یا اشیا اند و حکمت عبارت از سخن و غایت اشیا
بس حق در عالم مبیوط است و مشتمل بر حکمتی
که در عالم شایع و مستفیض است و حکمت ضعیف
حقیقت که در عالم مبسوط است و از جمله الفاظ
و همون سقراط که یکی از فلاسفه خود را سقراط
نوشته بود که ای ارسطیا من عندنا ما فتنشت
عنه الحق القیت الموت و عندنا ما وجدنا الموت
القیت الحق الدایر یعنی چون نفقتش علت حق
کردم موت را دریافتم و چون موت را یافتم
بزندگانی ابد رسیدم و بی بعضی الروایات

و نهند ناما و جدت الموت عرفت كيف ينبغي له
ان يعيش يعني بعد از وجدان موت دانسته که چگونه
مرا زندگانی باید و هر دو تقدیر مرا دستخط الهی
کلام چنانچه افضل تلامذک و افلاطن الهی تفسیر
فرموده آنست که ان الذين يريدان يحيي حق الحق
ينبغي ان يميت جسمه من جميع الافعال الخمس فخرج
يتيها له ان يعيش حيوة الحق يعني کسی که خواهد
که بحیث الهی زندگانی میسر شده باشد باید که جسم
خود را از جمیع افعال خمس که عبارت از شستن
قوی جسم نیست بمیراند مستعد و مهیا آن شود
که بحیث حق معیشت و زندگانی تواند نمود و قال
ايضا اسد الخنس الكوي ليصر مسكن العله الاو
اي غص حوامك الخمس من الجولان فيما لا يحدث
تقصي نفسك يعني پنج در حواس حس مسدود
کردن و اوقات ایشان را در آن امور بگذاشتن و لا
ينفع ضايع مسان تا مسکن حله اولی که عبارت
از نفس ناطقه است بنور الهی روشن کردن قال

ايضا

ايضا املا الوعا طيبا اي ادع عقلك ميانه و هما
و حکم يعني بر ساز ظرف خود را بخوش بوی و
مرا آنست که عقل خود را بحلیه بیان و فهم و حکمت
بیادای و قال ايضا افزع الحر من الثلث من الجبال
القاضه اي ادم عن قلبك جميع الالام العارضة
من قوی النفس التي هي اصل جميع الشرور يعني
خالی کن جوهر من مثلث را که عبارت از قلب است
از کوههای خالی از ثمرات نافع و حلاصه کلام
آنکه سقراط میفرماید که ای ارسطاس از دخول
دور ساز الا جسمان و وساوس شیطانی را که
از هر کدو مشتبهات قوی نقصان عارض انسان
میشوند و آدمی را از کتب کمالات و توجه باقتضا
باز میدارند مانند کوههای بی آب و گیاه که در
راه مسافران بادیه مایع از وصول مقصود
میکردند

نقشه تدوین

